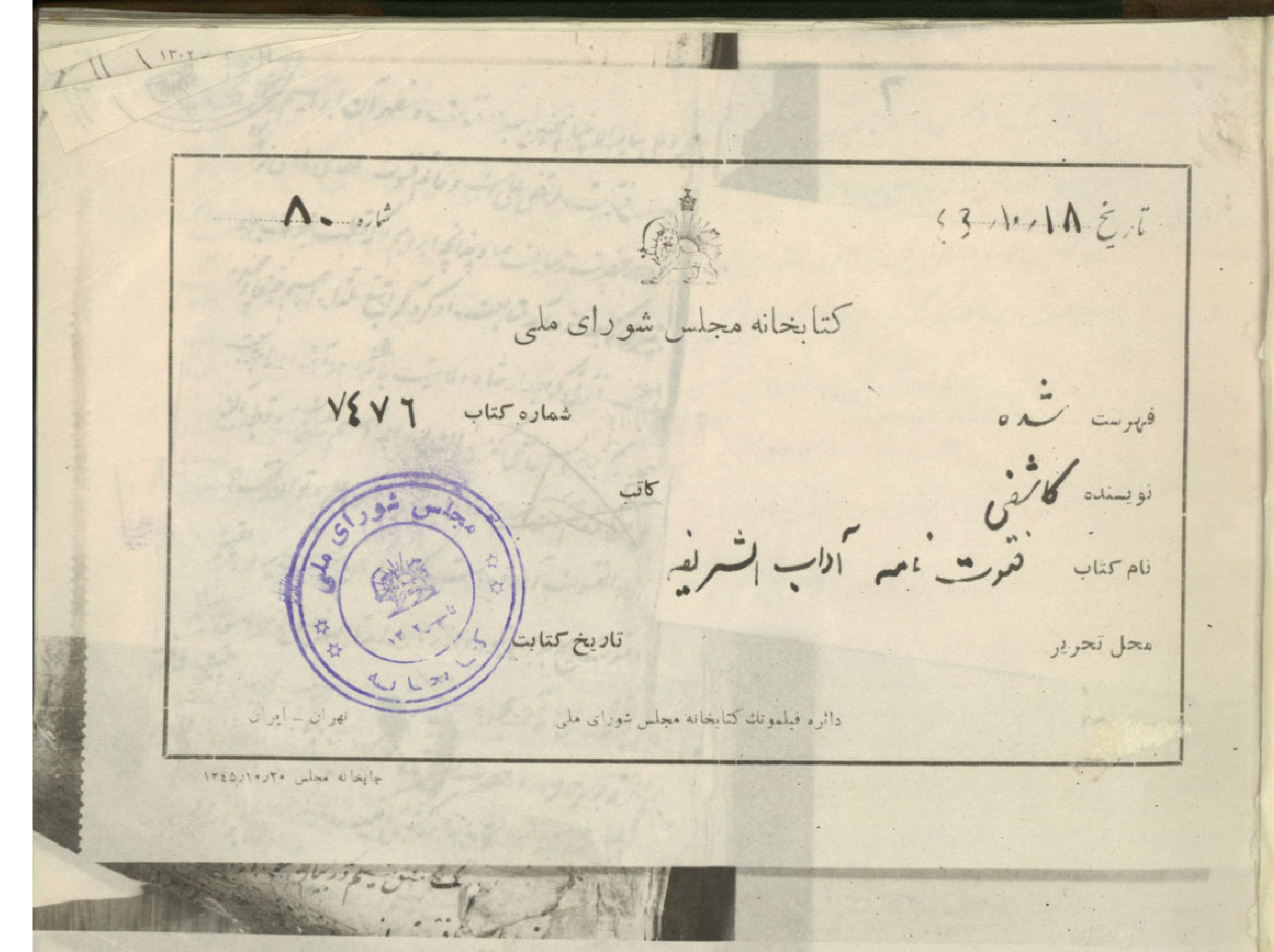


تاریخ ۱۸ر۱۰ر۴۳ شماره ۸۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

فهرست شده شماره کتاب ۷۴۷۶

نویسنده کاشفی کاتب

نام کتاب فتوت نامه آداب الشریفه

محل تحریر تاریخ کتابت

دائره فیلموتك کتابخانه مجلس شورای ملی تهران - ایران

چاپخانه مجلس ۲۰ر۱۰ر۱۳۴۵

و مظهر آن ابراهیم [illegible]

[illegible] و علی سایر الانبیا همچنین [illegible] بود

[illegible] مرتضی علی است و خاتم قنوت مهدی هادی [illegible]

[illegible] که قطب [illegible]

[illegible] حضرت رسالت صلعم و چنانچه ابراهیم [illegible]

[illegible] که بعد از در آمد متابعت او کرد که اتبع ملة ابراهیم حنیفا [illegible]

[illegible] از شاه ولایت [illegible]

[illegible] علی که [illegible] آن بود ابراهیم خلیل [illegible]

[illegible] علی ولی [illegible] آن مهدی هادی [illegible] آن عالم [illegible]

[illegible] القنوت [illegible] است که [illegible]

[illegible] قنوت هیچ [illegible] بود [illegible] خلیل [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible] نسیم [illegible]

[illegible] قنوت [illegible]

چنانچه طریقت را لباس شعار بود جهت فتوت نیز لباسی تعیین

[illegible] سراویل را که بفارسی زیر جامه گویند و اهل [illegible]

برای ایشان مقرر کردند و آن بمنزله خرقه است چنانچه فتوت یک جزو

از طریقت و بواسطه آنکه اکثر مردم بدین لباس میل کردند

فتوت مشهور شد والا علم فتوت شعبه ایست از علم طریقت و سبب آنکه

[illegible] گرفتگان بادیه غفلت که بمجرد حفظ الفاظ [illegible]

[illegible] اصل تشبه باهل فتوت می کنند و از حقیقت این علم دم می زنند

[illegible] شمعدان منازل تحقیق وجوه [illegible] این علم را بنقاب

[illegible] از نظر نامحرمان پوشیده اند و در مرات [illegible] قاعده کلیه مصرع

[illegible] ما شیم [illegible]

[illegible]

[illegible] که آید علم کس را بدست [illegible]

[illegible] ان بحکم جلوه گاه [illegible] مشتاق [illegible]

[illegible]

در موضوع این علم بدانکه هر علمی را موضوعی هست که در آن

علم بحث از عوارض ذاتی آن موضوع کنند چنانچه در علم طب

مقرر شده که بدن انسان موضوع طب است از حیثیت صحت و مرض

و چون این مقدمه دانسته شد بباید دانست که موضوع علم فتوت

نفس انسان باشد از آن جهت که باشد و مرتکب افعال [illegible] صفات

حمیده گردد و تارک [illegible] رذیله شود

باید [illegible] یعنی تخلیه و تحلیه و تزکیه و تصفیه را شعار و دثار خود سازد

تا رستگاری یابد و نجات ابد برسد [illegible] قد افلح من

زکیها و قد خاب من دسیها و شرح نفس [illegible] در بیان مراتب

[illegible] این مختصر نیست [illegible] هر علمی [illegible] که در آن

علم بحث از آن کنند و خود تمامت علم بر آن مقصور باشد مسائل

این علم آنست که درین رساله اکثر بر طریق [illegible] جواب [illegible]

مسطور خواهد یافت فصل سیم در بیان معنی [illegible]

و اصطلاح بدانکه فتوت [illegible]

گویند و بعضی از ائمه لغت بر آنند که فتوت جوانمردی باشد چنانچه در
صحاح آورده الفتی السخی الکریم و یقال هو فتی بیّن الفتوة اما از روی
اصطلاح فتوت در عرف عام عبارتست از اتصاف شخص
بصفت حمیده و اخلاق پسندیده بر وجهی که بدان از ابنای جنس
خویش ممتاز گردد و بتعریف خواص عبارتست از ظهور نور
فطرت انسانی و استیلای آن بر ظلمت صفات نفسانی
تا فضایل اخلاق باسرها ملکه گردد و رذایل بکلی انتفا پذیرد
و در توریت آمده که حضرت موسی صلوات الله علی نبینا و علیه از
حق جل و علا پرسید که ما الفتوة بار خدایا فتوت چیست خطاب
آمد که ان ترد النفس الی طاهرة کما قبلتها منی طاهرة یعنی
فتوت آنست که نفس را پاک بتو سپرده ام تو نیز پاک و پاکیزه
[illegible] سپاری و طهارت نفس شان برجوع باشد که فطرة الله التی
[illegible] ان فطرت انسانی از آلایش جسمانی
[illegible] پاک شود

تمامت فضایل اخلاق او را ذاتی بود و فی المقصد فتوت
نوریست از عالم قدسی که بپرتو فیض و صفات ملکی و سمات
ملکوتی در باطن صاحبش ظاهر گردد و اخلاق شیطانی و اطوار حیوانی
که بسبب متعلقات بدنی و انعکاس دغدغه‌های هیولانی بر نفس انسانی
عارض شده باشد بکلی مندفع شود و چون فتوت لغوی و اصطلاحی
دانسته شد تعریفاتی که برسوم تامه یا ناقصه مر فتوت را از بعضی اکابر
مرویست ایراد کرده میشود تا سالک را هم سبب ازدیاد بصیرت
گردد از امیر المؤمنین علی علیه السلام پرسیدند که فتوت چیست فرمود
که فتوت آنست که هیچ کار نکنی در نهانی که اگر آشکار شود منفعل گردی
و هر آینه این وقتی باشد که سالک خدا را حاضر داند و داند که
هر چه میکند می بیند و آنچه گفته اند [illegible] همه و از ماهی فلک میداند
کو موی بموی رگ برگ میداند کرم که برزق خلق انفر [illegible]
کریک پیک میدانی و هم از حضرت شاه نقد [illegible]
آنست که در [illegible]

که این صفت در مرتبهٔ تجرید و تفرید حاصل شود از امیر المؤمنین
حسن علیه السلام پرسیدند که فتوت چیست گفت استعمال
الخلق مع الخلق یعنی با همه کس بخلق نیکو زندگانی کن که دوستی
خلق را بخلق نیکو حاصل توان کرد چنانچه گفته اند بیت بهمه خلق جهان
خلق پسندیده نمای که سوی خلد برین راه برانست ای دل
و امیر المؤمنین حسین علیه السلام فرموده است که فتوت بعهد
ازل وفا کردنست و بر جادهٔ دین قویم که صراط مستقیم عبارت
از آنست ثابت قدم بودن قال الله تعالی یا ایها الذین
آمنوا اوفوا بالعقود یعنی بعهدی که در میان بود و عهد زمانت وفا
کردن کار جوانمردانست و نقض عهد و شکستن پیمان نشان
نقصان ایمان بیت دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی
عهد شکن طاوس یمانی از امام زین العابدین ع پرسید که
فتوت چیست گفت عبادت رحمانی و مخالفت شیطان
... فرموده است که فتوت

آنست که همه کس را از خود بهتر دانی و خود را بر همه کس تفضل
ندهی بیت هر کرا ذره وجود بود پیش هر ذره در سجود بود
در روایات آمده است که امام جعفر صادق علیه السلام
از شقیق بلخی پرسید که فتوت چیست شقیق گفت یا امام
اگر بدهند شکر کنیم و اگر ندهند صبر کنیم امام علیه السلام فرمود سگان
مدینه نیز همین عادت دارند شقیق گفت شما بفرمایید امام ع
گفت اگر بدهند بذل کنیم و اگر ندهند شکر کنیم چه ما دادن
بلاست و بلا از دوست عطاست بیت هر چه از تو
آید خوش بود خواهی بلا خواهی نعم آرام جانم یا تن
فارغم از شادی و غم امام موسی کاظم ع فرموده است که فتوت
ترک تکلف کردنست و آنچه در خانه باشد برای مهمان حاضر
آوردن چنانچه شاه ولایت فرموده است شعر اقدم ... عندنا
حاضر و ان لم یکن غیر خبز و خل ترجمه آنچه ... شود
در همه حال چون ...

انانیت می آید و مدار فتوت بر شکست نفس و ترک هستی

و خودپرستی باشد نظم هر که او نیست گشت هستش دان

هر که خود دید بت پرستش دان بجز دان جهان و بت یکیست

خویشتن بین و بت پرست یکیست و در تاریخ حاکم آمده است

که در زمان که حضرت سلطان خراسان علیه السلام به نیشابور رسید

ارباب طریقت از ایشان سؤال کردند که یا ابن رسول الله

فتوت چیست فرمود که التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله

یعنی بزرگ داشتن فرمانهای خدا و شفقت کردن بر خلق خدا

و اگر کسی بنظر تأمل درین کلمه نگرد ببیند که تمام مکارم اخلاق

و فضایل اوصاف درین سخن مندرج است و روایت

کرده اند که چون مأمون الرشید دختر خود ام الفضل را

[به امام محمد تقی] داد او یازده ساله بود عباسیان بفغان آمدند

[illegible] که نه علم دارد و نه عقل مأمون گفت غلط

[illegible] خداوند [illegible] و اگر خواهید

بیازمایید پس یحیی اکثم را که قاضی مرو بود طلبیدند تا در علوم شرعیه

با امام علیه السلام مباحثه کرد امام علیه السلام بر او غالب شد چنانچه

در کتاب روضة الواعظین و مصابیح المبهج مسطور است پس جمعی

دیگر را برانگیختند تا در علوم حکمت سؤال کردند و جواب شنیدند

و یکی از مشایخ را نیز فرمودند تا از علوم طریقت و حقیقت سؤال کرد

و امام علیه السلام مشکلات او تمامی حل فرمود از جمله سؤالهای او

یکی این بود که فتوت چیست امام فرمود که فتوت را سه مرتبه است

اول سخا که هر چه دارد از هیچکس وا ندارد دویم صفا

که سینه را از کبر و کینه پاک و پاکیزه سازد و مرتبه آخر وفاست

که هم با خلق نگه دارد و هم با خدا آورده اند که متوکل خلیفه از امام

علی نقی [illegible] پرسید که سخن بزرگان در باب فتوت بسیار است

شما چه میگویید امام علیه السلام فرمود که خلاصه همه سخنان [illegible]

فتوت این است که باطن با حق راست دا[illegible]

[illegible] راست و [illegible]

ذروی الحقایق باقدام النبوه والولایة ونور نا سبع طرائق
باعلام الفتوة والهدایة الی آخر یکی از گستاخان مجلس آن
پرسید که نبوت و ولایت را می شناسم فتوت کدام است
گفت الفتوة غصن من اغصان النبوة یعنی فتوت شاخیست
از شاخهای نبوت کما ان المروة غصن من اغصان الفتوة
همچنانچه مروت شاخیست از شاخهای فتوت پرسیدند که
مروت چیست فرمود که مروت دست بداشتن است
از محرمات و ترک گناه کردن تا کرام الکاتبین از نوشتن آن
برآسایند و از حضرت قایم آل محمد علیه السلام درین باب خبری
مرویست اما چون خاتم فتوت ایشانند آنچه ائمه فرموده اند
شک نیست که آنحضرت در تکمیل آن خواهد کوشید و آن را بمرتبه
... خواهد رسانید از سلمان فارسی رضی الله عنه منقول است
... انصاف دادنست و انصاف ناستدن
... باید کرد و هر خبری که در

وجود آید خود را در میان نباید دید و غیر ازین در باب فتوت
سخنان گفته اند و ما برین قدر اختصار کردیم والله اعلم واحکم

باب اول در بیان منبع و مظهر فتوت و طریقت و تصوف
و فقر و آداب و ارکان آن و این باب مشتمل بر چهار فصل است

فصل اول در بیان مظاهر فتوت و آداب آن بدانکه هر که
مظهر صفت فتوت باشد او را فتی گویند و فتی در اصل لغت
جوان را و این لفظ موضوع برای مردی جوانست پس اطلاق فتی
بر جوان حقیقت باشد و بر غیر آن مجاز و آن مجاز را از روی
معنی اطلاق کنند بر کسی که بکمال فضایل انسانی رسیده باشد و وجه
مجاز آنست که سالک مادام که در قید هوای نفس و آرزوی
طبع باشد بمثابه کودکی بود نا رسیده و چون از مرتبه نفس ترقی
نموده بمقام دل رسید بمنزله جوان باشد رسیده و چنانچه جوان را
قوی صوری و کمالات بدنی حاصل است جوانمرد را نیز ...
انسانی و قوتهای معنوی حاصل بوده

که اول کسی که او را فتی گویند و مظهر و منبع فتوت او بود
کیست بگوی اول نقطه دایره فتوت ابراهیم خلیل
بود صلوة الله علیه و او را ابوالفتیان خوانند یعنی پدر جوانمردان
و اول کسی که بود که از دنیا و لذات آن تجرد گشت و از
زینت و شهوت دوری گزید و از قوم و قبیله عزلت اختیار
کرد و از اوطان و اقران روی برتافت و تعب سفر
و غربت کربت را برای خدا تحمل فرمود و بر شکستن بتان
و برهم زدن بازار عبادت ایشان دلیری نمود تا آنجا که
دشمنان بفتوت بر وی گواهی دادند که سمعنا فتی یذکرهم
یقال له ابراهیم پس مظهر فتوت و سرچشمه آن ابراهیم
خلیل بوده باشد و موسس قواعد و مشید ارکان آن ذات
شریف او و اگر پرسند که بعد از ابراهیم خلیل فتوت بکه رسید
[illegible] فتوت باسمعیل و اسحق رسید و بواسطه فتوت
قربان کردن گردن نهاد و کف

یا ابت افعل ای پدر بکن ما تؤمر آنچه ترا فرموده اند
و اکابر اختلاف کرده اند که فتوت ابراهیم علیه السلام
زیادت بود یا از آن اسمعیل ع اکثر برآنند که فتوت
اسمعیل زیادت بود برای آنکه ابراهیم ع بقوت فتوت
فرزند را قربان میکرد و اسمعیل علیه السلام بقوت فتوت
جان فدا میفرمود ابراهیم علیه السلام پسر در می باخت
و اسمعیل ع سر در می باخت بیت فرقست از آنکه
او پسر در بازد تا آنکه بیاید دوست سر در بازد پس فتوت را
از اسمعیل صلب بصلب میرفت تا بحضرت حبیب الله
رسید و هرگز فتوت از آن خالی نبود که یا نزدیک نبی
ظهور میکرد یا نزدیک ولی و جایز نباشد که فتوت عمارت
عزت جایی نهد که ازین دو مرتبه خالی باشد بلکه از آنجا
که سر بر زند یا دعوت خانه نبوت [illegible]
ولایت از نبی بولی رسید [illegible]

که در شهرستان علم و حکمت بود که انا مدینة العلم و علی بابها
اما از اسحق فتوت بیعقوب رسید و از وی بیوسف
تا بقوت فتوت طریق عفت نگاه داشت تا نام
فتوت بروی افتاد تراود فتیها عن نفسه و بعد از ان
فتوت از پس موسی ظهور کرد و از و بوصی او یوشع بن نون
رسید و دیگر در امت عیسی علیه السلام نزدیک اصحاب
کهف ظاهر شد والله اعلم اگر پرسند که این اسم در قران و
حدیث بر چند تن اطلاق کرده اند بگو بر پنج تن اول ابراهیم
خلیل علیه السلام قال الله تعالی سمعنا فتی یذکرهم دوم یوسف صدیق
قال الله تعالی تراود فتیها عن نفسه سیم یوشع بن نون قال الله
تعالی و اذ قال موسی لفتیه چهارم اصحاب کهف کما قال الله تعالی
اذ اوی الفتیة الی الکهف پنجم مرتضی علی علیه السلام چنانچه
[illegible]لات آورده که رسول صلی الله در حق وی فر
[illegible] شاه علا است حضرت صلی الله علیه و اله

فرمود که شرف تیشرف با اهل النجدة والسماحة یعنی جوانمردی
شریفیست که اهل شجاعت و سخاوت بدو مشرف می شوند
پس گفت که وانت یا علی ابن فتی و اخو فتی یعنی ای علی
تو پسر جوانمردی و برادر جوانمردی علی گفت ای سید من ابی
و من اخی من الفتیان یعنی پدر و برادر من از جوانمردان گفت
رسول صلعم فرمود که ابوک ابراهیم خلیل الرحمن و اخوک انا
یعنی پدرت ابراهیم است و برادرت من پس گفت فتوی
فتوة ابیک و فتوتک منی یعنی فتوت من از فتوت ابراهیم است
و فتوت تو از فتوت من و مولانا حسین خوارزمی در
مقصد اقصی آورده است که در جنگ احد در محلی که گرد
از دشمنان متوجه پیغمبر شده بودند حضرت نبی با ولی گفت
که ای علی بدفع ایشان قیام نمای امیر حمله برد و آن جمع را
پریشان ساخت جماعتی انبوه تر از آن شد [illegible]
گردند مرتضی علی باشارت [illegible]

وبیاد حمله دمار از ان کافران برآورد و چون بعضی را بکشت
باقی بگریختند جبرئیل علیه السلام ایستاده بود تفرج میکرد و می گفت
یا رسول الله انّ هذا لهی الواساة حق مروی و مواساته و خد
خدمت و مواساة بتقدیم میرساند سید انبیا جواب داد
که انّه منّی وانا منه بدرستی که او از منست و من از وی جبرئیل
فرمود وانا منکما من از شما هردوام و دران حال از هوا ظرف
غیب بی شک و ریب آوازی بگوش همکنان میرسید که
لاسیف الا ذوالفقار ولافتی الا علی پس بحکم قرآن و حدیث
ابراهیم و یوسف و یوشع و اصحاب کهف و مرتضی علیه
جوانمرد باشند اگر پرسند که چرا این گروه را جوانمرد خواندند
بگو هر یکی را صفتی چند که نشان جوانمردیست اول ابراهیم را
جوانمرد گفت بسبب انکه او را سه چیز بود نفس و مال و فرزند
[illegible] مهمان کرد و فرزند خود را بفرمان دوست
[illegible] تعالی فدای نیران کرد

و امام حسن رضا علیه السلام فرموده است که فتوت ابراهیم علیه السلام آن
بود که بتان را بشکست و هر که بتان نفس و هوا را بشکند جوا
نمرد باشد و گفته اند جوانمردی ابراهیم آن بود که بی مهمان
طعام نخوردی و خود خدمت مهمان کردی و این علامت
جوانمردانست دوم پیغمبر را جوانمرد گفت بواسطه انکه
گناه برادران بار روی ایشان نیاورد و بآن همه خواری
که با او کرده بودند گفت لا تثریب علیکم الیوم بر شما هیچ
سرزنش نیست خود را در گذرانید و از وی از حق تعالی نیز آ
مرزش ایشان طلبید که یغفر الله لکم و امام حسین شهید علیه السلام
فرموده است که جوانمردی یوسف آن بود که خود را از حرام
نگاه داشت و طریق عفت و پاک دامنی رعایت کرد و
هر که پاک دامن و پاکیزه روزگار گذراند و چشم و دست
از حرام نگاه دارد جوانمرد بود سیم یوشع را برای آن [illegible]
گفت که طلب علم میکرد و از مرد [illegible]

وهر که در طلب دانش باشد و هر آینه باید که از جمیع آرزو
های نفس خود بگذرد تا بمطلوب رسد و یوشع پای بر سر
آرزوی نفس نهاده بود و ملازمت استاد قبول کرده و هر که
بدین صفت متصف بود جوانمرد باشد چهارم اصحاب کهف جوانمرد
گفت زیرا که روی بحق آوردند و پشت بر اهل و مال
و اقارب و احباب کردند و از لذات فانی اعراض نمو
ده متوجه طلب رحمت و هدایت شدند و هر که پشت
بر باطل کند و روی بحق آرد جوانمرد بود و پنجم علی را جوانمرد گفت
بواسطه آنکه در شب غار جان بفدای سید مختار کرد و من
الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و دیگر سه شب طعام
نخورد و بسایل داد که یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا
و با وجود احتیاج بطعام آنرا ایثار فرمود که و یؤثرون علی
انفسهم ولو کان بهم خصاصة و دیگر سر بدشمن بخشید و نهایت
[illegible] جان بر نخرد و چنانکه استاد گفته است

فرمود من تواضع رفعه الله و من تکبر وضعه الله هر که تواضع
کند خدای او را بر دارد و هر که تکبر کند خدای او را بیفکند بیت
تکبر کند پای مردیت پست ** تواضع ترا بهتر از هرچه هست ز خاک
آفریدت خداوند پاک ** پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
سیم قناعتست یعنی بدانچه خداوند او را راضی باشد و زیادت
نطلبد که هر محنتی و شدتی که بخلق میرسد بیشتر از حرص بیش طلبی است
چنانکه در مثنوی فرماید مثنوی کاسه چشم حریصان پر نشد ** تا صدف
قانع نشد پر در نشد ** چهارم عفو و مرحمتست یعنی بر خلق خدای
شفقت کردن و از سر گناه ایشان در گذشتن و بدان
مقدار که مقدور باشد با ایشان نیکوی کردن و مهربانی نمودن
شعر مهربانی کن که مرد مهربان ** دارد از اهل جوانمردی نشان
پنجم نفی عجب و نخوت است یعنی هر چند از وی اعمال شایسته در
وجود آید باید که بدان مغرور نشود و معجب نگردد که ابلیس از
نخوت ملعون و مردود گشت

ابتر است؛ هر که عجب کرد از ابلیس بدتر است بیست و ششم توجه تام
بمقام قرب و وصلت یعنی خانهٔ دل را بجاروب ریاضت
از خس و خاشاک علایق پاک سازد تا تختگاه تاج سلطان عشق
گردد و پرتو انوار تجلیات الهی که قلوب احبائی دار الملکی منور
شود و مادام که دل از غوغای تعلق پاک نشود نظرگاه محبت
نخواهد شد شعر تا دل از زنگ تعلق نشود صافی حال از پس پردهٔ
غیبش ننماید جمال اگر پرسند شرایط که شرایط فتوت چند است بگو
هفتاد و یک چهل و هشت وجودی و بیست و سه عدمی اما آنچه
وجودیست اول اسلام دوم ایمان سیم عقل چهارم علم پنجم حلم
ششم زهد هفتم ورع هشتم صدق نهم کرم دهم مروت یازدهم
شفقت دوازدهم احسان سیزدهم وفا چهاردهم حیا پانزدهم
توکل شانزدهم شجاعت هفدهم غیرت هجدهم صبر نوزدهم استقامت
[illegible] بیست و یکم طهارت نفس بیست و دوم علو همت بیست و سیم
[illegible] بیست و چهارم [illegible] بیست و پنجم متابعت شریعت بیست و ششم

امر معروف بیست و هفتم نهی منکر بیست و هشتم حرمت والدین
بیست و نهم خدمت استاد سی ام حق همسایه سی و یکم نطق صواب
سی و دوم خاموشی از روی دانش سی و سیم طلب حلال سی و چهارم
افشاء سلام سی و پنجم صحبت با نیکان و پاکان سی و ششم مشاورت
با عقلا سی و هفتم تنگ گذاری سی و هشتم دست گیری مظلومان
سی و نهم پرسش بیچارگان چهلم فکرت و عبرت چهل و یکم عمل
با خلاص چهل و دوم امانت گذاری چهل و سیم مخالفت نفس
و هوا چهل و چهارم انصاف دادن چهل و پنجم رضا بقضا
چهل و ششم عبادت مرضی چهل و هفتم عزلت از ناجنس چهل و هشتم
مداومت بر ذکر اما آنچه از آن احتراز باید کرد اول مخالفت
شرع دوم کلام مستقبح گفتن سیم غیبت نیکان کردن چهارم
مزاح بسیار پنجم سخن چینی کردن ششم بسیار خندیدن هفتم
خلاف وعده کردن هشتم بحیله و مکر با مردم معاش نهم
حسد بردن دهم [illegible] کردن

محبت دنیا ورزیدن سیزدهم در طلب دنیا حریص بودن
چهاردهم اهل درد را از پیش کرفتن پانزدهم عیب مردم جستن و
کفتن شانزدهم سوکند بدروغ خوردن هفدهم طمع در مال مردم
کردن هجدهم خیانت ورزیدن نوزدهم بهتان کفتن و از
نادیده خبر دادن بیستم خمر خوردن بیست و یکم ربا خوردن بیست و دوم
لواطه و زنا کردن بیست و سیم با مردم بدمذهب و بداعتقاد
مصاحبت نمودن هر که ازین هفتاد و یک شرط خبر ندارد و لوی
فتوت بدو نرسیده است والله اعلم اگر پرسند که حروف فتوت
چه معنی دارد بگو فای فتوت دلیل فناست تا سالک از صفات خود
فانی نشود بصفات دوست باقی نتواند شد تای اول دلیل
تجریدست واو فتوت دلیل وفاست یعنی نگاه داشتن آداب
ظاهر و باطن تای دوم دلیل ترک ما سوی الله است اگر پرسند
... خداست بگو دو یکی اصلی و یکی قولی اصلی از روی
... در طریقت خرقه ترک

هست و خرقه حقیقت هست اگر پرسند که خصلتهای اهل فتوت چند است
بگو هر که اهل فتوت است او را از ده خصلت چاره نیست
اول با حق بصدق دوم با خلق بانصاف سیم با نفس خود بقهر
چهارم با بزرگان بخدمت پنجم با خردان بشفقت ششم با دوستان
بنصیحت هفتم با علما بتواضع هشتم با حکما بحلم نهم با دشمنان بمدارات
دهم با جاهلان بخاموشی اگر پرسند که فتوت را با چه چیز تشبیه کرده اند
بگو با درخت پاک که شجرة طیبة اشارت بدانست قال الله تعالی
کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء اگر پرسند که وجه مشابهت
و مناسبت میان درخت و فتوت چیست بگو چنانکه درخت را
پنج چیز باشد پوستی شاخی ساقی برگ و شکوفه میوه و همچنین فتوت را
شاخی برگی ساقی پوستی میوه پنج هست اگر پرسند که هر یکی
کدام است بگو بیخ درخت فتوت که اصل آنست و بی آن درخت
نشو و نما ندارد و میوه و برگ نیارد محبت حضرت
... پاک اوست و اگر ...

در راه خدا نفقه کند و هر سال حجی پیاده بگذارد و چون بدان دوستدار
خاندان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نباشد بوی بهشت نیابد
و چون معلوم شد که بیخ درخت فتوت محبت اهل بیت علیهم السلام است
بباید دانست که شاخ وی تواضع است و برگ وی بردباریست
پوست وی پرهیزکاریست و پوست وی ادب و تربیت است
و شکوفه وی خلق و لطف و میوه وی سخاوت و کرم است اگر پرسند
که مروت چیست بگو جزویست از فتوت چنانکه فتوت جزویست
از طریقت اگر پرسند که چون اصل طریقت است چرا این علم را علم
فتوت گفتند و طریقت نگفتند بگو برای آنکه هر کس را قوت استقامت
بر طریق طریقت نیست چرا که طریقت قدم بر قدم حضرت مصطفی و
مرتضی نهادنست و کرا قوت آن باشد غیر از فرزندان معصوم
ایشان زیرا که در شان ایشان گفته اند مصرع اولین چون آخرین
آخرین چون اولین اما هر کس که بکوشد بقدر قوت و همت خود
شمه از مباحث فتوت مذکور شد بعد از آن

از معنی طریقت و آداب و ارکان آن نکته چند بیان کنیم بتوفیق
الله تعالی فصل دویم در معنی طریقت و آنچه بدان متعلقست اگر پرسند
که طریقت چه معنی دارد بگو طریقت در لغت راه راست را
گویند قال الله تعالی وان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء
غدقا قال رسول الله صلی الله علیه الطریقة افعالی و در اصطلاح
سیری را گویند که مختص بود بسلوک از قطع منازل و ترقی در مقامات
اگر پرسند که اصل طریقت چند چیز است بگو سه چیز دم و قدم و کرم
که هر یکی چه معنی دارد بگو دم یعنی دم درکشیدن از ناگفتنیها
و قدم یعنی قدم نانهادن در ناکردنیها و کرم یعنی کار کن و در کار کن
و هر که ازین سه اصل یکی ندارد از طریقت بی بهره است اگر پرسند
که سخن طریقت گفتن کرا رسد بگو آنکس را که رونده راه فقر باشد
اگر پرسند که رونده راه فقر کیست بگو آنکه ظاهر و باطن او
بشرع تمام عیار بود و در ظاهر او گرد و رتبه [illegible]
و بر باطن او غبار نشیند و انحراف [illegible]

دم زنند اگر پرسند که مقامات طریقت چند است بگو چهار صد و
چهل چهار و مجموع او در چهار مقام جمع است اول توبه چنانکه
خدای تعالی میفرماید توبوا الی الله توبةً نصوحاً و توبه ده نوع است
اول توبه ظاهر از گناه دویم توبه باطن از خودبینی چنانچه امیر سید
حسینی رحمه الله گفته است شعر توبه عام را توبه ز کار چند بود * خاص را
توبه ز دید خود بود * گفت پیری کاندرین ره پیشواست * توبه کن
از هر چه آن غیر خداست دوم خوف کما قال الله تعالی و خافون
ان کنتم مؤمنین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است
که هر که از خدا بترسد همه چیز از وی بترسد و هر که از خدا نترسد
از همه چیز ترسد هر که امروز در خوف است فردای قیامت در امن
خواهد بود که لا خوف علیهم و لا هم یحزنون بیت هر که در خوف
ایمن سازمش * هر که او بنده است آزادش کنم سیم جهاد قال الله
... و افی حق جهاده و جهاد در شریعت جنگ کردن است با
... طریقت جنگ کردن با نفس

شیطان و این را جهاد اکبر گویند چنانچه رسول صلعم فرموده که رجعنا من
الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر و پیر رومی گوید نظم ای شهان
کشتیم ما خصم برون * ماند از آن خصمی بتر اندر درون * کشتن این
کار عقل و هوش نیست * شیر باطن سخره خرگوش نیست * قد رجعنا
من جهاد الاصغریم * این زمان اندر جهاد اکبریم * چهارم صبر قال الله
تعالی و اصبر و ما صبرک الا بالله صبر کلید در نجات است چنانچه حضرت
رسالت پناه صلعم میفرماید که الصبر مفتاح الفرج و هر که صبر کند تشبه باولو
العزم کرده باشد که صاحبان شریعت اند کما قال الله تعالی فاصبر کما صبر
اولوا العزم من الرسل بیت کلید در گنج مقصود صبر است در بسته
آنکس که بگشاد صبر است پس هر که درین چهار مقام که گفته شد
باز ایستد چهار صد و چهل و چهار مقام طریقت او را حاصل باشد
اگر پرسند که احکام طریقت چند است بگو شش اول معرفت دوم
سخاوت سیم توکل چهارم تفکر پنجم صدق ششم یقین اگر پرسند
که ارکان طریقت چند است بگو شش ...

زهد چهارم تقوی پنجم رضا ششم اخلاص اگر پرسند که واجبات
طریقت چند است بگو شش اول آموختن از علم شرع آنچه برو
فرض باشد که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة دوم علم را بعمل
رسانیدن که علم بی عمل درختیست بی میوه و چراغیست بی روغن
مصرع باعلم اگر عمل نکنی شاخ بی بری سیم باخلق خلق ورزیدن
قال الله تعالی و انک لعلی خلق عظیم منت می نهد بخلق عظیم
خوی نیک ار دوات ایزد هیچ دیگرگون مباش خوی نیک ای آدمی
از هرچه داری خوشتر است چهارم ریاضت کشیدن تا آینه
دل بصیقل مجاهدت روشن گردد و عکس انوار جمال دوست درو
نماید چنانکه گفته اند بیت تا دل از صیقل تجرید مصفا نشود چهره
دوست در آن آینه پیدا نشود ششم پیوسته ذکر حضرت خداوند
جل وعلا گفتن قال الله تعالی واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون یعنی خدا را
بسیار یاد کنید تا باشد رستگاری یابید و حضرت رسول صلعم
[illegible] لا اله الا الله فاضلترین ذکرها کلمه طیبه لا اله الا الله

بنظر اهل الله رسانیدن شاید خواری اهل دل گردد و نظر قبول
مردی یابد که بزرگان گفته اند شعر تا نیفتد بر تو مردی را نظر [illegible]
خویش کی یابی خبر اگر پرسند ابجد پیر کدام است بگو آنچه حضرت امیر
علی ع فرموده و آن بیت و نه کلمه است بعد [illegible]
نوع که الف آراستگی ظاهر بشریعت و باطن بحقیقت [illegible]
نمودن ت تقوی ورزیدن ث ثواب کلی [illegible] حاصل کردن ج
جمعیت خاطر جستن ح حلال و حرام فرق کردن خ خوف و رجا
شعار خود ساختن د دلیل بودن هر طالب را بالله و رسانیدن
ذ ذلیل بودن در چشم خود و از خود با حساب کوشش ر ریاضت
فزون کشیدن ز زیارت قلوب و قبور عادت کردن س [illegible]
نگهداشتن ش شکرگذاری حق و خلایق کردن ص [illegible]
ض ضایع نکردن اوقات و فرصت غنیمت داشتن ط [illegible] تحمل [illegible]
دور کردن ظ ظلم و ستم بر هیچکس روا نداشتن ع علم [illegible]
و با علما نشستن غ غیبت خلق نا کردن و بخود مشغول [illegible]

کردن بقضا و راه فقر زندگانی نمودن قناعت را
پیرایه حال و پیرایه کار خود ساختن که کمال معرفت
بقدر طاقت بشریت حاصل کردن لواء دلنوازی و خاطر
جویی برافراختن م ملامت قبول کردن ن نیازمندی بهمه
کس نمودن و وفاداری در عهود و عقود حق و خلق بجای
آوردن همراهی کردن با همه کس در طریق راستی و درکجی
مددکاری نابودن لال بودن از سخن فحش و دروغ
و زبان براستی جاری کردن ی یاد خدای تعالی مونس اوقات
خود ساختن اگر پرسند که طریقت بچند چیز تمام می شود بگو بده چیز
اول ذکر اول شکر دویم خدمت سیم طاعت چهارم مروت پنجم
ششم قناعت هفتم محبت هشتم تسلیم نهم توکل دهم توحید اگر گویند
که ایمان طریقت چیست بگو تجرد صورت اگر پرسند که کفر طریقت
چیست بگو درشت و راست گفتن اگر پرسند که رکوع طریقت
... باخلاص گفتن اگر پرسند که سجود طریقت چیست بگو

سخن تمام گفتن و باعبار مردان راست آوردن اگر پرسند که
میان شریعت و طریقت و حقیقت چه فرق است بگو آن
هر سه بهم باز بسته اند بطریقت نتوان رسید الا بشریعت و بحقیقت
نتوان رسید الا بطریقت اما بزرگان این را پنج جواب گفته اند
اول شریعت آنست که او را دانی و طریقت آنست که او را جویی
و حقیقت آنست که او را بینی جواب دیگر شریعت اقوال رسول است
و طریقت افعال اوست و حقیقت احوال اوست چنانچه در حدیث
آمده الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی جوابی دیگر
شریعت روش است و طریقت کوشش است و حقیقت بینش
است جواب دیگر شریعت نشان است و طریقت بیان است و
حقیقت عیان است جوابی دیگر شریعت حرمت است و طریقت
خدمت است و حقیقت همت است اگر پرسند که ثمره هر یک چیست
بگو که ثمره شریعت وفاست یعنی بعهد الست وفا کردن و ثمره طریقت
فناست یعنی از خود و از احوال خود گذشتن ...

یعنی از باطل بریدن و بحق پیوستن اگر پرسند که نام طریقت
کدام است بگو المحمود هو الله اگر پرسند که نجات طریقت کدام است
بگو المصطفی رسول الله اگر پرسند که قوت طریقت کدام است
بگو المرتضی ولی الله اگر پرسند که آب دست طریقت چیست
بگو آبدست جشو است آب روی طریقت باید گفت
اگر پرسند که آب روی طریقت چیست بگو دو اول آنکه تهی دست
زدور و پشیمان نرود دویم آنکه پیوسته با طهارت باشد اگر پرسند
که حروف شریعت و طریقت و حقیقت اشارت بچه چیز است
بگو شریعت پنج حرفست شین شریعت شرط عبادت بجای
آوردنست رای شریعت یکدل بودن روا از ناروا دا
نستن است و یای شریعت یکدل بودن است و راعتقاد عین
شریعت علم فرض و سنت آموختن و تای شریعت تقوی بجای
آوردنست اما طریقت پنج حرفست طای طریقت طلب حق کردن
است [illegible] بهره به [illegible] یای طریقت یقین

حاصل کردنست طای طریقت قرب حق طلبیدنست طای طریقت
توجهی تمام فرمودنست بجانب حق و با یکسو رفتن از خلق اما
حقیقت پنج حرفست حای حقیقت حضور دلست در یاد کردن
حق و قاف اول قدم در بادیه تجرید نهادنست یای حقیقت بکلیت
شدنست در بادیه تفرید و قاف دوم حقیقت قید هستی مجازی
از قدم تعین برداشتن تا نظر بحقایق اشیا گشاده شود تای
حقیقت توحید ذی الجلال که مرتبه آخر است از مراتب سلوک
سطح نظر همت ساختن و این پانزده صفت که از حروف
شریعت و طریقت و حقیقت گفتیم در هر که موجود باشد
مردی کامل مکمل بود و ارشاد طریقت را شاید و او را رسد
که قدم بر سر سجاده شیخی نهد والله اعلم فصل سیم در بیان معنی
تصوف یکی از مقامات طریقت و اختلاف کرده اند
که این اسم جدید است یا قدیم بعضی بر آنند که این اسم
بعد از زمان حضرت رسالت صلعم پیدا شد [illegible]

زمان شریعت آن حضرت جماعتی را بشرف صحبت ایشان
مشرف بودند صحابه گفتند و بعد از آن طایفه را که بسعادت
مصاحبت صحابه مستعد شده بودند تابعین لقب دادند
و گروهی را که قدم بر جادهٔ متابعت تابعین نهادند تبع تابعین
گفتند و بعد از آن تفاوت در مراتب پدید آید جمعی را
که مزید اهتمام بامر دین و شریعت و زیادت عنایتی باحوال
فقر و طریقت بود در میان خلایق منفرد و متفرد گشتند و باسم
تصوف مسمی شدند و قومی بر آنند که این اسم پیش از حضرت رسالت صلعم
بوده برای آنکه در کتاب کشف المحجوب آمده است که حضرت
رسالت پناه صلعم فرموده من سمع صوت اهل التصوف فلا
یؤمن علی دعائهم کتب عند الله من الغافلین یعنی هر که دعای
اهل تصوف بشنوند بر دعای ایشان آمین نگویند نزدیک خدای
از جملهٔ غافلان باشد پس معلوم شد که نام تصوف در زمان
[illegible] و قبل از ایشان نیز بوده و در کتاب

انس الصوفیه نقل میکند که اول کسی او را صوفی گفتند شیث نبی بود
و آن چنان بود که آدم صفی الله را ده پسر بوده روزی ایشان را
طلبید و فرمود که خدای تعالی حکم کرده است که حلال خورید و بکسب حلال
مشغول شوید بیایید هر یک [illegible] کنید نه تن از فرزندان
آدم کسب اختیار کردند و شیث علیه السلام فرمود که ایشان
کسب دنیا اختیار کردند من کسب دین اختیار میکنم پس گوشه
گرفت و بعبادت مشغول شد و جبرئیل بحکم ملک جلیل تعالی الله
از بهشت صوفی سبز بیاورد و در وی پوشانید و ملایکه که بزیارت
وی می آمدند و چون باسمان میرفتند صفت او را با فرشتگان
می گفتند که صوفی یعبد الله فی الارض یعنی پشمینه پوشیست که خدای را
عبادت میکند در زمین پس ابن آدم از روزگار شیث علیه السلام
مشهور شد در حق پشمینه پوشان و هر که [illegible] بدین طایفه می کند
او را اهل تصوف می کنند بواسطه آنکه تصوف تفعل باشد و تفعل ما
تکلف را در تفعل مدخل تام است [illegible]

احوال صوفیان صاحب کمال اند ایشان را متصوفی می گویند
و بزرگان اینجا گفته اند الصفا ولایة والتصوف حکایة و چون
این مقدمه دانسته شد دو سه نکته در باب تصوف و صوفی
بر سبیل سوال و جواب نوشته می آید اگر پرسند که تصوف
چیست بگو این را جواب بسیار گفته اند و ما از جمله نه جواب
ایراد میکنیم اوّل تصوف گفته اند العلو الی خلق سنی والعدول
عن کل خلق دنی یعنی تصوف تحلیه است باخلاق حمیده
و اوصاف پسندیده و تخلیه است از اخلاق ذمیمه و
خصال ذمیمه و سالک متخلق باخلاق رحمانیه و متصف بصفات
نورانیه نشود و صفات او که ظلال صفات الهی است بکلی
محو نگردد و بقای ذات صفات صمدیت و هویت احدیت
حق الیقین او نشود و بعث تصوف شعورت و قسمت صفات
موصوف نتوانند شد دویم گفته اند تصوف بصفه روح است
از ما سوای حضرت جبار سیم گفته اند تصوف

خضوع و خشوع ارکانست در طاعت حضرت دیان و سلوک
کردن بقدم مجاهدت در طریق معرفت رحمن چهارم از صدق آل
محمد علیهم السلام منقولست که ذکر تصوف در صحبت ایشان میگفتند
روی بحاضران کرد که مالکم والتصوف شما را با تصوف چه کار است
تصوف را کسی داند که دلش سر پوشیده است و سرش تحویل باز
بسته گفتند یا امام ما را بهره ده از معنی تصوف فرمود که التصوف
ترک الدعوا و کتمان المعنی تصوف ترک دعوی کردنست و معنی را
از مردم پوشیدن یعنی تا مرد از دعوی نگذرد و بمعنی نرسد و تا
معنی خود را پنهان ندارد از تصوف نصیبی نیابد پنجم تصوف
لطف اشارتست و حسن عبارت ششم تصوف خار داشتن
نفس است در طلب شناسی و عزیز داشتن امر الهی هفتم گفته اند تصوف
همه ادب است و هر که یکی از او آب فقر نهادن کند از
تصوف جز نام نمیدانند و ما درین رساله علیحده یک باب اهل
طریق ایراد خواهیم کرد. اگر پرسند که [illegible]

برخود نهاده اند چند گروهند بگو سه گروه اول متصرف کسی واو
است که برای مال که پایمال هر خس و بجهت جاه که دست
فرسود هر کس است بسته بدر ویشان کرده باشند و از هیچ رتبه
باخبر نبوده و در حق چنین کس گفته اند چه نارفته ره صدق وصفا
گامی چند :: بدنام کننده نکونامی چند دویم متصوف و او آنست
که کیمیا همت را میسر بود و بریاضت سلوک میکند تا باشد
که بسر منزل مقصود رسد سیم صوفی و او آنست که از خود فانی
و بحق باقی از قبضه طبایع رسته و بحقیقت الحقایق پیوسته و
گفته اند صوفیان سه قسم اند معاشران و مترسمان و محققان
اما معاشران محبان و دوستان از این طایفه اند و ایشان را امید
واری تمام است که بحکم المرء مع من احب فردای قیامت بایشان
گرد و محشور شوند اما مترسمان انها اند که برسم و صورت درویشان
در آیند و بظاهر تقلید احوال و اقوال ایشان کنند و بباطن طالب
[illegible] ایشان باشند و وایم نزبان حال میگویند شعر گر نیک

آیم مرا از ایشان شمرند ور بد باشم مرا بدیشان بخشند این گروه
نیز بحکم من تشبه بقوم فهو منهم و دور نیست که از فیض مآثر ایشان
نصیبی یابند اما محققان ایشان جماعتی اند که صوف پوشند بصفا
و بچشانند نفس را طعم جفا و دنیا را بنهند از بهر خدا و سلوک کنند
بطریق حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله اگر پرسند صوفی چه معنی دارد
بگو در معنی صوفی بسیار سخن گفته اند و اما از الجمله پنج وجه ایراد
کنیم اول گفته اند صوفی که بظاهر بنده باشد و بمعنی آزاد یعنی ظاهر
خود را بر طاعت و عبادت و خدمت وقف کرده باشد همچون
بندگان و باطن خود را از تمام علایق پاک ساخته باشد چون آزاد
مردان دوم گفته اند که الصوفی لا یملک و لا یملک صوفی آنست که هیچ چیز
در بند وی نیاید و وی در بند هیچ چیز نباشد و این دو کلمه اشارت
بدو مرتبه است یکی افلاس که بنده مطلق از صفات تشریف فانی
شده باشد دیگر حریت و آن اشارت است بدانکه سالک از قیود
ذاتی خود باز رسته بود و بقا ذاتی [illegible]

علیه السلام پرسیدم که صوفی کیست گفت آنکه سر او صافی باشد
و عقل او کافی باشد و دل او معهد محبت وافی باشد چهارم گفته اند
صوفی آنست که ظاهرش از کدورت علایق برکرانست و
طلبش از تفکر در آیات الهی ملان است و در دیده همتش زر و خاک
یکسانست پنجم گفته اند که صوفی آنست که آنچه بدم یافته باشد بقدم
آنجا شتافته باشد یعنی از رتبه علم الیقین بر پایه عین الیقین ترقی نما
و مقرر است که کلام الحقیقة بلا نظام الشریعة لغو شعر دل دینی
اصل و فرع میدارند و در دست چراغ شرع میدار اگر پرسی که
چرا این طایفه را صوفی گویند بگو این را بر پنج جواب است اول آنکه
ایشان در صف اول یعنی پیش افتاده اند از جمله سالکان السابقون و
السابقون اولئک المقربون و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده سیروا سبق المفردون دوم گفته اند که ایشان تولا باصحاب
کرده اند و اصحاب صفه کردی بوده اند از اعمال دنیوی اعراض
اقبال نموده شب و روز در مسجد حضرت ص

بسر می برند بار و بهای زرد و در مهاجر و صبح و شام بذکر
ملک جبار مواظبت میکردند چون سلمان و ابوذر و مقداد و مانند
ایشان پس صوفی آنرا گویند که چون اصحاب صفه از همه علایق و
دل بکلیها اعراض نموده باشد و از روی حضور خاطر بطاعات و عبادات
توجه فرموده این وجه اگرچه بقانون عربیت راست نیست چون
اکابر بایراد آن تزیین صفحات بیان فرموده اند هر آینه اقتفا
آثار ایشان از قبیل لوازم بود سیم گفته اند اشتقاق این اسم از صفات است
و چون بر دلهای ایشان صفا غالب است ایشانرا صوفی گفتند چهارم
گفته اند اشتقاق این نام از صفوت است و صفوت خلاصه
چیز را گویند آدم علیه السلام را صفوت الله خوانند و در توریت است
محمد مصطفی صفوت الرحمن خوانند پس این جماعت را صوفی بواسطه
آن گفتند که خلاصه خلق ایشانند پنجم معتکفان حرم کبریا نشسته زدل
صورت کبر و ریا شاهنشاهان بساط قدم فرادنشان
عدم پنجم و این قول اصح اقوال ...

بگویند که صوف در لغت پشم را گویند و چون ایشان غالب
اوقات جامه پشمینه پوشند ایشان را صوفی گفتند و این سخن غریب
صحیح است چه نسبت بصوفی صوفی آید اگر پرسند که بنای تصوف بر چند
چیز است بگو بر ده چیز اول علم دوم حلم سیم تقوی چهارم سخا پنجم شکر
ششم صدق هفتم وفا هشتم رضا نهم صفا دهم عشق اگر پرسند که ارکان
تصوف چند است بگو چهار اول حال دوم سر سیم خاطر چهارم اشارت
اگر پرسند که حروف تصوف چه معنی دارد بگو تای تصوف اشارت
بتجرید است یعنی بظاهر ترک تعلقات کردن واو تصوف
اشارت بصدق و صفات یعنی باطن را بنور حق روشن سازد
فای تصوف اشارت بوفاست یعنی بعهود محبت الهی وفا کند
اگر پرسند تصوف اشارت بفناست یعنی خود را در بحر مشاهده
انوار جمال مستغرق سازد اگر پرسند که تصوف بچند چیز تمام گردد بگو
اول تجرید دوم تفرید سیم توحید اگر پرسند که تجرید چند نوع است بگو نوع
اول از دنیا و کار دنیا باز داشتن

دویم تجرید صفات و آن دل و خاطر از غیر بر داشتن است سیم
تجرید ذات و آن نظر از خود و کار خود بر گرفتن اگر پرسند که تفرید
چند نوع است بگو سه نوع اول تفرید افعال و آن ترک مراد خود
کردن است دویم تفرید صفات و آن اختیار حق بر اختیار خود گزیدن است
سیم تفرید ذات و آن از خود فانی شدن و بحق باقی گشتن است
اگر پرسند که توحید چند نوع است بگو سه نوع است اول توحید افعال که درین حال
در آینه مشاهده سالک این صورت روشن گردد که هیچ فعل در
صور مظاهر ظاهر نمیشود الا از فاعل قادر مختار دویم توحید صفات
و درین مرتبه سالک را محقق شود که هیچ صفت کمال ثابت نیست الا
حق جل علا را سیم توحید ذات و درین مرتبه رافع اغیار موهوم
وجود گردد و اینجا بزبان جمع الجمع گفته اند بیت چه غیر و کجا غیر و کو نقش غیر
سوی الله والله ما فی الوجود اگر پرسند که حروف صوفی اشارت بچیست
بگو هر یک اشارت بصفتی است که صوفی را از آن چاره نیست اول صاد
اشارت بصیانت دل یعنی نگاه داشتن [illegible]

کسی بر اسرار آن گروه دست نکاند یکدل و دوستی باید خوش دوم
صوفی اشارتست بو قایشه یعنی سر خود را چنان نگاه دارد که
دست غارت شیطان نرسد و مراد ازین مرتبه اخلاص است شعر
هر که باخلاص قدم میزند * عیسی وقت است که دم میزند سیم صوفی
اشارتست بقبض گرفتن و فیض رسانیدن یعنی از بالاتر خود فایده
گیرد و بفروتر از خود فایده رساند چنانکه گفته اند بیت از بزرگان
مستفیدم با فرودستان مفید * عالم مفضل را هم صادرم هم واردم
چهارم صوفی اشارتست به یقین که نهایت مرتبه کشف است چنانکه
خدای تعالی فرموده واعبد ربک حتی یأتیک الیقین و در نزدیک
حضرت رسالت پناه صلعم صفت عیسی میکردند که او بر آب میرفت
حضرت صلعم فرمود که لو ازداد یقینا لمشی علی الهواء یعنی اگر یقین او
زیادت می بود قدم چنانکه بر آب می نهاد و میرفت هر آینه
بر روی هوا نیز برفتی و این معنی اشارتست بیقین خود میکرد که
... رفت و امیر المؤمنین علی علیه السلام

فرموده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا پس تا مرد بمرتبه یقین نرسد
کار او تمام نباشد و اینجا گفته اند شعر پای برفتار یقین سر شود
سنگ به پندار یقین زر شود * راه یقین جوی بهر حاصلی نیست
مبارک تر ازین منزلی * و در باب صوفی و تصوف غیر ازین سخنان
گفته اند و این نسخه احتمال آن نکند برین قدر ختم باید کرد و چه اکابر
دین گفته اند شعر علم التصوف علم لا نفاد له * علم سنی سماوی
ربوبی پیشنا طفو خوش سرای عاجز این نکته شد لاجرم آغاز کرد در
اختصار فصل چهارم در بیان فقر و آداب و ارکان آن بدانکه
فقر جوهریست از کان ولایت برون آمده و اختریست آسمان
هدایت تابان شده و در صفت فقر همین نکته بس که حضرت سید عالم صلعم
با آنکه فخر عالم و آدم با اوست بفقر فخر می کند چنانچه فرموده که الفقر
فخری و به افتخر و حضرت خداوند تبارک جل جلاله در قرآن صفت فقرا
باب الله می کند آنجا که میفرماید للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله الی
آخر الایه و جای دیگر میگوید للفقراء المهاجرین ...

الی آخر الآیة ؛ و یقین بباید دانست که رتبهٔ فقر بالاترین مراتب است

چنانچه در معنوی در فقر مثنوی میفرماید شعر کار درویشی ورای فهم تست

سوی درویشی تو منگر سست سست ؛ هست درویشی چو لای من

طبق ؛ از همه بردند درویشان سبق ؛ و هم در رومی فرماید

میفرماید شعر الجوهر فقر و سوی الفقر عرض ؛ و الفقر شفاء و هو الفقر

مرض ؛ العالم کله خداع و غرور ؛ و الفقر من العالم لبو غرض و اگر چه

فقر از آن بالاتر است که نقد تعریفش بمیزان خاطر توان سنجید نقد

آن صاحب عیار که بمعنی سنجید یا رقم توصیفش در دفتر بیان منشیان

دیوان فصاحت و بلاغت بگنجد اما دو سه کلمه در آن باب چنانچه

لایق این مختصر باشد ایراد کرده میشود ؛ اگر پرسند که فقر چیست

بگو در لغت درویشی را گویند و در اصطلاح ترک ما سوی الله است

یعنی صاحب فقر آنست که ترک همه چیز کرده باشد و از سر همه گذشته

و بسر رسیده باشد چنانچه گفته اند لا یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل

[illegible] شوند دو شعر تا برنخیزی از سر دنیا و هر چه هست

۴

با یار خویشتن نتوانی دمی نشست اگر پرسند که علامت فقر چند است بگو

اول شفقت چه آفتاب بر همه کس می تابد و هیچ ذره را از پرتو انوار از

جمال خود بی بهره نمیگذارد دویم تواضع چون زمین که هر کرا پای بروی نهد

از تنگ دل به تحمل بکشید و از مقام خود نمی رود سیم سخاوت چون

ابر که بر خشک و تر می بارد و گورستان و گلستان فرق نکند اگر پرسند

که اصل فقر چند است بگو سه چیز اول نفس مرده دویم دل زنده سیم از ما سوی گذشته

اگر پرسند که مقامات فقر چند است بگو فقر را چهار صد مقام است و آن را

بچهل باز آورده اند و آن چهل را بچهار آورده و تمامت چهار صد و

چهل مقام در چهار مقام مندرج است اول خدمت دویم خوف سیم ترک

هوای نفس چهارم تسلیم اگر پرسند که ارکان فقر چند است بگو ده اول ذکر که

از پیر کامل تلقین کرده دویم فکر که در درون و برون خود در نگرد سیم

عزلت که از خلق با طرف باشد بدان عمل کند چهارم ترک که از دنیا و ما فیها

کند پنجم علم که ارکان شریعت تمام بداند ششم عمل که آنچه دانسته باشد

بدان عمل کند هفتم اخلاص که هر چه کند را [illegible]

از دوست رسند بدان قانع باشد دهم بقا که از صفات خود
فانی و در صفات حق باقی باشد اگر پرسند که انوار فقر چند است بگو ده
اول اقرار دوم صدق سیم طاعت چهارم شکر پنجم صبر ششم محبت هفتم
ریاضت نهم معرفت دهم اطمینان اگر پرسند که از طریق فقر چند
صفت است بگو ده اول حلم دوم حیا سیم عدل چهارم پاکی ظاهر پنجم پاکی باطن
ششم جوانمردی هفتم سترپوشی هشتم توکل نهم مددکاری دهم ترک اختیار
اگر پرسند که اول قدم در فقر کدام است بگو نیاز که بی نیاز بهیچ جای
نمیرسد اگر پرسند که کلید در فقر چیست بگو توبه و انابت و تا توبه و انابت
حاصل نشود در خانه فقر بروی کس نگشاید اگر پرسند که ارکان توبه چند است
بگو اول استغفار بزبان دوم پشیمانی بدل سیم عزیمت درست کردن
که هرگز بر سر آن گناه نرود اگر پرسند که تمام است که بود بگو صدق
و اعتقاد اگر پرسند که فقر بچه چیز تمام میشود بگو بخلق نیکو برای آنکه خلق دارد
مقامهای دیگر که در فقر بکار آید هم دارد و بواسطه این معنی
همه در تمام در کان فقر موجود است در خلق

موجود است زیرا که جایی که خلق باشد لازم است که علم باشد
و هر جا که علم باشد لازم است که زهد نیز باشد و هر جا که زهد باشد
لازم است که رضا نیز باشد و هر جا که رضا بود لازم است که اخلاص
نیز باشد پس اصول و ارکان لازم خلق است البته درویش باید که
که بچوگان اخلاق گوی از میدان عاشقان برباید اگر پرسند که شرایط
فقر چند است بگو ده اول ترسیدن از خشم خدای تعالی دوم امیدوار
بودن برحمت خدای تعالی سیم مشتاق بودن بلقای خدای تعالی چهارم
دوست داشتن دوستان خدای تعالی پنجم عزیز داشتن آنکس را
که خدای تعالی عزیز گردانیده است چون مؤمنان و دشمن داشتن
دشمنان خدای تعالی ششم خوار گردانیدن آنرا که خدای تعالی خوار
گردانیده است چون منافقان هفتم مشاوره کردن با پیران هشتم خدمت
کردن استادان نهم دل را از حسد پاک داشتن دهم زبان را از بیهوده گفتن
حفاظت کردن یازدهم طمع از مال کسان منقطع ساختن اگر پرسند فقر
چیست بگو محبت اگر پرسند که جوهر فقر

فقر چیست بگو معرفت الله اگر پرسند که گنج فقر چیست بگو مسکنت اگر پرسند که کلید فقر
چیست بگو ارادت اگر پرسند که سرمایهٔ فقر چیست بگو قناعت اگر پرسند که حاصل
فقر چیست بگو صحبت اگر پرسند که ایمان فقر چیست بگو سخن مصطفی اگر پرسند که جان فقر
چیست بگو سخن شاه مردان اگر پرسند که مغز فقر چیست بگو سخن شاه مردان و
فرزندان او اگر پرسند که پوست فقر چیست بگو سخن حقیقت اگر پرسند که اصل فقر
چیست بگو سخن طریقت اگر پرسند که نماز فقر چیست بگو سخن شریعت اگر پرسند
که شریعت فقر چیست بگو تحمل بار خلق اگر پرسند که طریقت فقر چیست بگو
کسب حلال اگر پرسند که حقیقت فقر چیست بگو چهار ترک چنانکه بزرگان
گفته اند شعر گر سر و برگ کلاه فقر داری ای پسر چار ترک باید
اول بار و دکار [illegible] ترک اول ترک مال ترک دوم ترک جاه
ترک سیم ترک راحت ترک چهارم ترک خویش اگر پرسند که حروف فقر اشارت
بچه چیزاست بگو فای فقر اشارت بفناست یعنی از هستی خود گذشتن
[illegible] قاف فقر اشارت بقربت یعنی از باطل دور شدن و بحق پیوستن
[illegible] راء فقر اشارت [illegible] ریاضت و رضای حق قایم

بودن اگر پرسند که فقیر چه معنی دارد بگو فقیر در لغت عرب درویش و
محتاج را گویند و در اصطلاح اهل طریق فقیر آنرا گویند که بحق محتاج باشد
و از غیر او مستغنی اگر پرسند که میان درویش و گدای چه فرقست بگو
گدای آنکست که دنیا ترک او کرده باشد و درویش کسی است که او
ترک دنیا کرده باشد اگر پرسند که حروف فقیر اشارت بچه چیز است بگو
فای فقیر اشارة بنفع بنده رسانیدنست بهر نوع که تواند بدست و زبان
و قاف فقیر اشارة بقبول بلا و عطاست یعنی هر چه از دوست آید
از دل و جان قبول کند اگر بلا باشد و اگر عطا یای فقیر اشارت بیقین است
یعنی در کار خود بینا باشد و دیدهٔ بصیرت بصفای عقیدت خود بجانب
نور آرد [illegible] راء فقیر اشارت برحم و شفقت یعنی بر همه کس مهربان باشد
و بمقداری که مقدور باشد شفقت دریغ ندارد اگر پرسند که حروف درویش
اشارت بچه چیز است بگو این معنی را حضرت شاه قاسم انوار قدس سره
نظم آورده است برین صورت نظم درویش که حرف اول او دال است
پنج است [illegible] اندر معنی [illegible] آنکه پیش از پیش است

با درد بساز زانکه بر تن تو هر سر موی صد نیش است * زمی روی و ریا
مکن که از روی و ریا ندر سودای هنگامه و رنج خویش است * و دوست
وداع غیر مولی کردن * وین کار چنین کاری کی بی خویش است *
با یکدل و یکرنگ شو اندر ره عشق * یکدل نبود کسی که او با خویش است
شین اگر کند شکر شکایت نکند * واند با خصم خویش نیک اندیش است
آنرا که چنین پنج فضیلت دادند * در باب و درو گزیر کو درکتاب است *
و در باب فتوت غیر ازین سخنان گفته اند فاما این مختصر را احتمال بیش
ازین نیست والله اعلم باب دوم در بیان پیر و مرید و آنچه تعلق
بدان دارد و این باب مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در بیان
آنکه در طریق احتیاج به پیر کامل هست یا نه بدانکه در طریق فتوت
به پیر احتیاج تمام است و بر طریق حضرت رسالت پناه است و شاه
ولایت و فرزندان بزرگوار ایشان و چون حالی از روی صورت
[illegible] پرده اند مردی و جوانمردی که قدم بر جاده متابعت ایشان
[illegible] آراسته و پیراسته بود می شاید که بر طریق

باشد و اگر باستادی و پیری حاجت نبودی حضرت موسی کلیم را
صلوات الرحمن علیه پس از تشریف وکلم الله موسی تکلیما
وی حضرت علیه السلام نفرستادی و موسی علیه السلام نگفتی هل
اتبعک علی ان تعلمن شعر چو نتوان رفت ره را بی دلیلی بیاید
مصطفی را جبرئیل و خواجه سلمان فارسی علیه الرحمه گفته است
نظم رهبری جو که درین بادیه هر سو راهست مرد سرگشته چه داند که
کجا باید رفت اگر پرسند که احتیاج به پیر از چند وجه است بگو از هفت وجه
اول آنکه راه ظاهر کعبه بی دلیل که راه بد و راه شناس باشد
نتوان رفت با آنکه رونده هم دیده راه بین دارد و هم قوت
قدم و هم راه ظاهر است و هم مسافت معین آنجا که راه حقیقت
و با آنکه صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت و عنصر رسالت قدم
زده اند و نشان یکقدم ظاهر نیست چنانکه بزرگان گفته اند شعر
رهروان هرش؟ بهمت و دیده روند * زان در ره عشق هیچ
پا پیدا نیست * و مبتدی سالک درین [illegible]

پس بی‌دلیلی چون تواند رفت وجه دوم همچنان که در راه صورت
قطاع الطریق بسیار اند بی بدرقه نتوان رفت چه
غول ره‌زن بسی است در ره دین پی غولان بی‌بصر نروی
وجه سیم در راه صورت عقبات بسیار است در روش
طریقت نیز عقبات هست از آفات و شبهات و بدعتها
پس بمدد پیر مرشد احتیاج شد تا بسلامت ازین عقبات
برهد وجه چهارم آنست که اگر قصوری و فتوری در رفتن
سالک پدید آید و در سلک طریقت سستی و زردی
می باید که بتازیانهٔ همت او را در کار آرید تا راه ببرد
وجه پنجم چنانکه در راه ظاهر مرض را دفع کند همچنین در راه
معنی علل و امراض بر مزاج ارادت سالک عارض می‌شود
تا مزاج ارادت سالک و عقیدت او را منحرف سازد
پس پیری باید که طبیب القلوب بوده باشد و بشربت نصیحت
... اگر داند وجه ششم از غیب نمایشها

و واقعها روی نماید در راه طریقت چنانچه در راه صورت
منازل عجیبه و غریبه پیش می آید و اگر پیری نباشد که عارف
و واقف و سالک اطوار او را از آن عجایب و غرایب
خبر دهد کاری از پیش نرود وجه هفتم آنست که اگر کسی خواهد
که بر درگاه پادشاهان صورت در وجه مرتبه یابدنی حاجت
یکی از مقربان سلطان آن معنی دست ندهد اینجا
نیز بر درگاه نبوت و ولایت باشد آن صورت
وجود نگیرد پس بچندین وجه روشن شد که در طریق
طریقت شیخ کامل احتیاج هست و در مثنوی معنوی برین
حال اشارتی هست آنجا که میفرماید پیر تابستان و
خلقان تیر ماه خلق مانند شب اند و پیر ماه پر نورانی
زحق آگه کند تا تخم هم نور را ثمره کند پس نویس احوال
پیر راه دان پیر را بگزین و عین راه دان فصل ام در
شرایط شیخی بدانکه در راه طریق ...

حیله نهاده تا کوتاه نظران را به دام زرق و فریب مقیّد
سازند پس کسی را به پیری باید گزید که شرایط پیری و
ارکان و معیار آن دانسته باشد و حاصل کرده چنانکه بزرگی
گوید بیت چون بسی ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی
نشاید داد دست اگر پرسند که شیخ چه معنی دارد بگو شیخ در لغت
پیر را گویند و در اصطلاح اهل فقر شیخ کسی را گویند که خود
کامل باشد و تواند که دیگری را بکمال رساند شرایط و ارکان
شیخی دانا باشد اگر پرسند که شرایط شیخی و مرید گرفتن چندست
بگو چهار شرط می‌باید تا کسی پیر کامل باشد و مرید تواند گرفت
اول آنکه اعتقاد او پاک باشد تا مرید بواسطه عقیدت او از
راه راست نیفتد دوم باید که بقدر ضرورت علم شریعت دانسته
باشد و از علم فقر و طریقت نیز بهره‌مند بود تا هر مشکلی که مرید را
پیش آید حل کند سیم باید که با عقل معادی عقل معیشتی داشته
[illegible] مرید بشرط استادی تواند کرد چهارم

باید که سخی و جوانمردی باشد تا مرید را از دغدغه مأکول و ملبوس
ضروری فارغ تواند ساخت پنجم شجاع باید تا از ملامت
خلق و فتنه ایشان نیندیشد و مرید را بقبول هر کس رد نکند
ششم عفیف النفس و پاک دامن باید که بنامحرم نظر نکند تا مرید را
از وی در گمان نه افتد هفتم عالی همت باید که بدنیا و اهل
دنیا التفات نکند و طمع از مال مرید بریده باشد هشتم مشفق باید
تا در حق مریدان مرحمت فرو نگذارد نهم حلیم باید تا بهر حرکتی خشم
نگیرد دهم صاحب عفو باید تا اگر از مرید حرکتی که بطریق راست
نباشد در وجود آید عفو را کار فرماید یازدهم خوش خلق باید تا مرید
در صحبت او درشت خوی نشود دوازدهم صاحب ارشاد باید
تا از خود باز گیرد و بمرید رساند سیزدهم کریم باید تا مرید را بهمت
از فواید بهره‌مند گرداند چهاردهم متوکل باید تا مرید را پرورش
تواند کرد پانزدهم صاحب رضا و تسلیم باید تا هر که را خدا خواهد
بمریدی او در آرد و هر که را خواهد ببرد و دست [illegible]

زیادت حرص ننماید ششم باید که با وقار باشد تا مریدان
بجرأت زندگانی کنند هفتم باید که ساکن و ثابت حال باشد و
تعجیل ننماید تا بآهستگی در مرید تصرف تواند کرد هشتم باید با هیبت باشد
تا مرید را از و شکوه در خاطر باشد و سخن او را بمحل قبول رساند
نهم باید که مودب باشد در خلا و ملا تا مرید در غیبت و حضور
او ادب نگاه دارد دهم باید که خدمت پیر مرشد کرده باشد
تا هر چه از پیر دیده باشد با مرید بکار برد اگر پرسند که ارکان شیخی چند است
بگو هفت اول معرفت کامل یعنی خود را شناسا باشد تا از و شناخت
حق حاصل کرده که من عرف نفسه فقد عرف ربه دوم فراست تمام
باشد که چون نظرش در مرید افتد داند که از وی چه می آید و او را
بچه کار باید فرمود که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله سیم
قوتی بکمال که چون مرید بعقبه در ماند بقوت معنوی تواند که او را
از آن برهاند چهارم استغنای تمام که حاجت خود بغیر خدا رفع کند
پنجم خلق که از روی یاری بر طرف باشد و مجلس را

بواسطهٔ مال و جاه و منصب دنیا تعظیم نکند ششم راستی و درستی
که سخن حق از مجلس باز نگیرد و در سخن گفتن میل و مداهنه نکند
هفتم مشفقی بنهایت تا مصالح مرید و همه مسلمانان بر مصالح خود بتقدیم
دارد اگر پرسند که معیار شیخی کدام است بگو آنکه مرادات کلی از
دل وی سلب کرده باشند تا مرید را مراد تواند ساخت اگر پرسند
که واجبات شیخی چند است بگو چهار اول آنکه مرید را از جمیع کردار
معاصی و مناهی برهاند و بجمع اوامر و مستحبات مشغول سازد
دوم آنکه هر چه مرید را فرماید باید که بجای آورده باشد و از هر چه
مرید را نهی کند خود نیز ترک آن کرده باشد سیم آنکه خود را چون
راعی داند و مرید را چون رمه بهیچ نوع در محافظت ایشان
تقصیر نکند چهارم آنکه در مال مرید بجهت خود تصرف نکند و در مهمات
خود بکار نبرد اگر پرسند که مستحبات شیخی چند است بگو دو اول آنکه بار
پند دهد تا تواند نه بعبارت دوم آنکه برفق تادیب کند تا تواند
بعنف اگر پرسند که اصل شیخی چیست بگو [illegible]

شریعت مصطفی و یازده فرزند آنحضرت و اعتقاد کردن بولایت
علی مرتضی علیه السلام اگر پرسند که اثبات شیخی چیست بگو بر مسایل دریا
بودن یعنی بهیچ نوع تغیر و تبدیل بخود راه ندهد و همه چیز را
تحمل کند اگر پرسند که میزان شیخی چیست بگو آنکه هر کرا از بهر حق
قبول کند از بهر خلق رد کند اگر پرسند که کمال شیخی چیست بگو آنکه نظر
محبت به دنیا و اهل آن نکند اگر پرسند که نور شیخی چیست بگو آنکه
مرید را از ظلمات کفر و شرک خفی برهاند و بسر منزل هدایت
و بسر حد نجات رساند اگر پرسند که ادب شیخی چیست بگو آنکه نظر
خیانت بهیچکس نکند و بر همه شفیق و مهربان باشد اگر پرسند که پیر حقیقی
کیست بگو آنکه شش چیز از مرید باز ندارد اول آنکه هر که
سیر خورد گو طمع مدار بیداری شب دوم آنکه هر که شب بخسپد
گو طمع مدار یاد داشتن سیم هر که با بدان نشیند گو طمع مدار
سلامتی دین چهارم هر که گوش خود را نشانه دروغ و غیبت
[illegible] روشنایی قبر پنجم هر که حلاوت دنیا دریافت

گو طمع مدار حلاوت آخرت و طاعت ششم هر که خشنودی
خلق دریافت که چیست گو طمع مدار خشنودی خدا اگر پرسند که اول
کسی که بر سجاده شیخی نشست که بود بگو شیث نبی علیه السلام که در وقتی
که فرزندان آدم صفی الله بکسب دنیا مشغول شدند شیث علیه السلام
گوشه گرفت و بطاعت مشغول شد آدم علیه السلام در خلوت
خانه عبودیت بساط شریعت بگسترانید و شیث علیه السلام در خلوت
خانه عبادت سجاده طریقت بگسترانید اگر پرسند که پیر چند است و چند
مقام دارد بگو پیر کامل گشت و هشت مقام دارد تا پیری ویرا
ثابت باشد اول مقام تائبان و سر توبه کاران آدم است
چنانچه حق تعالی فرمود فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه در
محلی که آدم را از بهشت به دنیا فرستادند دویست سال بگریست
تا توبه او قبول شد پس هر که توبه کار است او از روح آدم
صفی الله بهره دارد دوم مقام عابدان و سر این طایفه ادریس است
که خدای تعالی را چندان عبادت کرد که فرشتگان

شدند و خدای تعالی او را باسمان برد چنانچه میفرماید ورفعناه
مکاناً علیاً هر که بدانست از فیض ادریس نبی علیه السلام بهره دارد
سیم مقام شاکران و پیش او شکر گویان نوح نبی الله است
علیه السلام چنانچه خدای تعالی میفرماید که انه کان عبداً شکوراً
و شکر گفتن نوح علیه السلام چنان بود که چون طعام خوردی
گفتی الحمد لله و چون آب آشامیدی گفتی الحمد لله و چون جامه
نو پوشیدی گفتی الحمد لله و چون سوار شدی گفتی الحمد لله
پس هر که پیوسته شکر گوید از روح نوح نبی الله علیه السلام
بهره مند باشد چهارم مقام محبان و پیشوای این جماعت ابراهیم
خلیل است که خدای تعالی او را بدوستی خود برگزیده چنانچه
فرموده واتخذ الله ابراهیم خلیلا و دوستی ابراهیم بدان
مرتبه بود که بمحبت حق در آتش سوزانش انداختند از آن
نیاندیشید تا بر وی گل و ریحان شد و جان و مال و فرزند
فدا کرد پس هر که دم از محبت حق زند از روح

ابراهیم خلیل ص با نصیب باشد پنجم مقام راضیان و مقتدای
این جماعت اسمعیل پیغمبر است که بکشتن خود راضی شد
و امر خدای را گردن نهاد چنانچه خدای تعالی میفرماید یا ابت افعل
ما تؤمر پس هر که اهل رضا و تسلیم است از معنی اسمعیل خبر
دارد ششم مقام صابران و اهل صبر همه در دایره ایوب
صبورند که آنقدر تحمل و شکیبایی که او را در بلاهای آمد و مقدور
دیگری نبود چنانکه حق تعالی میفرماید انا وجدناه صابراً نعم العبد
پس هر که اهل صبر و تحمل است از حقیقت ایوب علیه السلام
نصیبی یافته است هفتم مقام زاهدان و سر زاهدان عیسی مجرد
بود که هیچ چیز از وی آلوده نبود و بسبب این تجرد خدای تعالی
او را باسمان رسانید چنانچه فرموده بل رفعه الله الیه پس هر که
زاهد بود روی از دنیا بگرداند از دم عیسی علیه السلام با خبر باشد
هشتم مقام عارفان و سید و سرور و مظهر و بهتر همه عارفان
و عاشقان حضرت رسالت است صلی الله علیه

۳

فرمود انا اعرفکم بربی هر که دم از عرفان زند بخشش محمد رسول الله
بهره مند است و هر که سر این هشت مقام ندارد و لاف پیری
و دعوی شیخی برد حرام است اگر پرسند چار تکبیر کدام است بگو از
چهار تکبیر اول اصل تکبیر است دوم پر ترتیب و او را باید بطرف تعقیب
گویند سیم پر محبت است چهارم پر ارشاد است و پیر حقیقی اصل است و
دیگران فرع اند اما چهار تکبیر اول تکبیر آدم است که چون جبرئیل
علیه السلام بشارت قبول توبه به آدم رسانید گفت الله اکبر
دوم تکبیر نوح است که چون کشتی او بر کوه جودی قرار گرفت
و چشم نوح بر زمین بی آب افتاد گفت الله اکبر سیم
تکبیر ابراهیم است که چون جبرئیل آمد و فدیه اسمعیل کبشی از بهشت
آورد گفت الله اکبر چهارم تکبیر حضرت مصطفی ست که چون در جنگ
بدر سر ابوجهل پیش آوردند گفت الله اکبر و درویشان در
خود چهار نقط الله اکبر می آورند و میگویند تکبیر اول از آن
[illegible] خدای تعالی او را بیافرید جبرئیل نظر بگشاد و

۳۴

چشمش بساق عرش افتاد نور حضرت رسالت را دید چون
قندیل تابان که هفت آسمان از پرتو وی روشن شده بود
گفت الله اکبر و تکبیر دیگر از چهار تکبیر است چنانکه یاد کردیم و بعضی
گفته اند که تکبیر که از جبرئیل و ابراهیم و اسمعیل مانده است که چون
جبرئیل برسید و ابراهیم را دید کارد در حلق اسمعیل نهاده و
اسمعیل را دید سر بحضرت سپرده جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر الله
اکبر یک تکبیر برای آمدن خود گفت و یکی برای قوت باطن
ابراهیم که پسر را بدست خود قربان میکرد و یکی برای جوانمردی
اسمعیل که امر خدا را گردن نهاده اما چون ابراهیم آواز جبرئیل
شنید کارد از حلق اسمعیل برداشت و گفت لا اله الا الله
والله اکبر و چون اسمعیل این صورت مشاهده کرد گفت الله اکبر
ولله الحمد پس اگر کسی پرسد که تکبیر از که مانده است بدین دو نوع
بیان می توانند کرد و اگر گویند که پیران چهار رکن عالم کدام اند بگو چهار
که آن را عمدا گویند هر یکی عمده آن رکن اند [illegible]

اوّل عبد الرحمن گویند و او در رکن شرقیست دوم را عبد الرحیم گویند
و او در رکن شمالست سیم عبد الرشید گویند و او در رکن
مغرب است چهارم عبد الکریم خوانند و او در رکن جنوبست
اگر پرسند که طبقات مشایخ و اولیا و اخیار و ابرار و ابدال و اوتاد و امنا
و مقامات ایشان چند است بگو جمع بزرگان و سالکان راه
خدای تعالی ده طایفه اند و ایشان ده مقام دارند هر طایفه
در مقامی باشند اوّل مقام تایبان است و ایشان چهارند
دوم مقام ابرار است و ایشان چهار صد تن اند سیم مقام
اولیاست و ایشان چهار صد تن اند چهارم مقام نجباست و ایشان
هفتاد تن اند پنجم مقام ابدالست و ایشان چهل تن اند
ششم مقام اوتاد است و ایشان هفت تن اند هفتم مقام
عمد است و ایشان چهار تن اند هشتم مقام نقباست و ایشان
[...] اند نهم مقام غوث است و او یکیست و او را قطب گویند
دهم آن حضرت مرکز دایره فتوت است و قیام عالم بذات این

شخص است و او را صاحب الزمان خوانند و صاحب الامر گویند
و قطب ارشاد نیز لقب اوست دهم مقام خاتم النبیین است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خاص است بدان مقام و غیر او
دران مقام راه ندارد و در آن مقام را بقفل لا نبیّ بعدی
بسته است بمهر ختمت بی النبوة نشان کرده تا کسی دست
تعرض بدان نتواند رسانید شعر چون بد او را صورت معنی و
تمام ختم شد بروی نبوت و السلام فصل سیم در آداب مرید
و شرایط آن بدانکه ارادت صفت حق تعالی است و تا
حق تعالی بدین صفت بر روح بندهٔ از بندگان خود تجلی نکند
عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید و صفت
مریدی در وی پیدا نشود و ارادت دولتی بزرگست
و تخم همه سعادتهاست فاتحه بزرگان گفته اند رابطة الارادة
واسطة السعادة و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رضی الله عنه
فرموده است شعر ارادت ندارد سعادت [...]

بچوگان خدمت توان برد گوی دولت نیست در آنکه هر که
بی ارادت است بی سعادت است و یقین بباید دانست
که هر که خواهد که در راه فقر بجایی برسد باید که دست ارادت
در دامن متابعت پیری صاحب دل زند تا او را از حضیض
ضلالت باوج هدایت رساند چنانچه حق تعالی فرموده اتبع
سبیل من اناب الی و بزرگان گفته اند مرغ را چنانچه باید دو پر
پیر شریعت را استاد باید و طریقت را پیر اگر پرسند که پیر
چه معنی دارد بگو مرید از روی لغت خواهنده را گویند و تا خواست
به باطن نبود هیچ معاشرت هرگز نیاید و مرید بزبان طریقت
آن بود که از همه مرادهای نفس آزاد باشد و او را هیچ خواست
نبود مگر نجات پس اگر گویند که شرایط ارادت چند است بگو پنج اول
توبه بصدق دوم ترک علایق و اشتغال دنیا سیم دل با زبان راست
داشتن چهارم اقتدا درست کردن پنجم در مرادات بر خود در بستن
اگر گویند چند صفت باید مریدی را بگو ده صفت

اول باید که بالغ باشد که اگر بالغ نبود او را توبه نتوان داد و چون
توبه نداشته باشد مریدی را نشاید دوم باید که عاقل باشد
که اگر عقل نداشته باشد سخن را در نیابد و بر و تکلیف نباشد سیم
باید که مسلم باشد تا توبه بر وی توان خواند و کسوت بدو توان
رسانید و اگر از اهل اسلام نبود کسوت بر وی حرام باشد چهارم باید
که طالب باشد یعنی بجد و جهد قدم در راه طلب نهد تا ترقی تواند کرد
پنجم باید که صادق باشد که اگر صدق ندارد سخن پیر در
دل وی جای نکند و چون سخن پیر را در او اثر نباشد از منزل
ترقی نرسد ششم باید که تابع باشد یعنی در متابعت پیر هیچ نکته
فرو نگذارد هفتم باید که مدرک باشد یعنی دریابنده و تیز هوش
و زیرک تا اشارت طریقت را بزودی دریابد هشتم باید که
قابل باشد یعنی سخن پیر را براستی قبول کند تا مقبول خاطر وی گردد
نهم باید که قانع باشد یعنی بدانچه ضرورت است از خوردنی و
پوشیدنی قناعت کند و زیادتی نطلبد تا از ...

سالم باشد یعنی باید که دست به پیری دیگر نداده باشد
و در بیعت دیگری نیامده زیرا که بیعت یکیست اگر پرسند
آداب مرید چند است بگو هشت اول آنکه نیک در کار
خود نگاه کند اگر خود را از مریدان قومی بیند مردانه میان
در بندد و قدم پیش نهد دوم با اعتقاد درست پیش آید
سیم چون نظر پیر رسد ترک عادات و حالات خود
گیرد تا بهر چه فرماید بدان مشغول گردد چهارم چشم از همه نا
دیدنیها بر بندد پنجم گوش از همه ناشنیدنیها بر بندد ششم
زبان از همه ناگفتنیها نگاه دارد هفتم دست از همه ناکر
دنیها کوتاه کند هشتم با کسی که مخالف پیر وی باشد
مصاحبت اگر پرسند که ارکان مرید چند است بگو شش اول
فرمان برداری دوم راست گویی سیم وفاداری چهارم پند
پذیری پنجم کم آزاری ششم راز داری اگر پرسند که واجبات مرید
چند است بگو هشت اول آنکه چون دست بدست پیر دهد خود را

مرده سازد و دست تصرف و اختیار از همه چیزها کوتاه
سازد چنانچه مولانای رومی گفته نظم گر تو مریدی مرده شو
چون مرده نزد مرده شو تا زنده دایم شوی کور شو ای چشم
کورکن دوم آنکه پیر را حاکم کلیات و جزویات خود
داند و خلاف امر او نکند در هر چه فرماید چنانچه در
مثنوی فرموده است چنانکه چون گرفتی پیر هن تسلیم شو
همچو موسی زیر حکم خضر شو پیر آینه است جان زاد در حزن
در رنج آینه این جان دم زن سیم آنکه اگر بعدد قطرهای
باران از پیر زحمت و محنت بوی رسد روی از پیر نگرداند
و از آن مشقت و زحمت نگریزد و ملول نشود تا بدولت
دو جهان برسد و هم در مثنوی آمده است نظم چون گرفتی
پیر نازک دل مباش سست زنده همچو آب و گل مباش
ور بهر زخمی تو پر کینه شوی پس کجا بی صیقل آینه شوی
چهارم آنکه اسرار پیر را نهان دارد و با نا محر[illegible]

اسرار را در دست بیگانه ننهد و هم رومی فرماید نظم
گفت پیغمبر که هر کو سر نهفت ٭ زود گردد با مراد خویش
جفت ٭ سر غیب آنرا سزد آموختن ٭ که ز گفتن لب تواند
دوختن پنجم اگر صد هزار کس را بیند که هر یک بصد هزار
رتبه از پیر وی زیاده باشند روی از پیر خود نگرداند و
اعتقاد فاسد نکند و بدیگری التفات ننماید چنانچه گفته اند
شعر دلارامی که داری دل در او بند ٭ دگر چشم از همه عالم
فرو بند ششم بر اقوال و افعال پیر اعتراض نکند بلکه هر چه
از او بیند آنرا حق داند و یقین بشناسد که هیچ فعلی نیز
خالی از مصلحتی نیست و اگر چه سر آن امر بنداند چنانچه در
قصه موسی و خضر علیهما السلام معلوم است نظم اگر از حق باید او
وحی و جواب ٭ هر چه فرماید بود عین صواب ٭ آن پسر را
کش خضر ببرید حلق ٭ سر آن را در نیابد عام خلق ٭ گر خضر در بحر کشتی را
شکست ٭ صد درستی در شکست خضر هست هفتم هیچ چیز از

خود از خود پوشیده ندارد که جنایتی عظیم باشد و هر بیماری که
درد از طبیب پنهان دارد هرگز تندرست نگردد نظم
سر درون با پیر خود ظاهر کن و آسوده شو ٭ زان که بر سلطان
درد خود پنهان نشاید داشتن ٭ هشتم آنکه مدتی خدمت پیر کند
و اقل آن چهار فصلست و اوسط آن هزار روز و اعلی را
نهایت نیست چه شاید که شخصی تمام عمر خواهد که در خدمت پیر
گذارند واصل درین معنی آنست که چندانکه پیر صلاح داند
او را خدمت فرماید الله اعلم اگر چه که مستحبات مریدی چند است
بگوییم اول آنکه غسل پاکی کند از جمیع مناهی شریعت و مناهی طریقت
بلکه از ماسوی حق و حقیقت دویم دویم غبار طبع و ملالتی وضع
باشد و از گفت و شنو در دم باک ندارد سیم باید که قلندر
سیرت باشد یعنی نام و ننگ و مدح و ذم و رد و قبول خلق
به نسبت او یکسان باشد چهارم قوی دل باشد و از خطرها نترسد
پنجم باید که نیازمند باشد و هیچ وقت با هیچ کس

نه هد اگر پرسند که مراد مرید از چه حاصلست بگو از رضای پیر اگر پرسند
که نقد حال مرید کی تمام عیار باشد بگو وقتی که نظر بدنیا و اهل دنیا
نکند اگر گوید که جوهر مریدی چیست بگو خوشنودی برادران طریقت
اگر گوید که زینت مریدی چیست بگو آنکه به بیست صفت آراسته باشد
اول زهد که از دنیا بکلی اعراض کند دوم تقوی که در لقمه و لباس
احتیاط نماید سیم مجاهده که با نفس رفق نکند و مراد او ندهد
چهارم شجاعت که در محاربت نفس دلیر باشد پنجم بذل و ایثار است
که در حق همه کس بجای آرد ششم صدق که بنای کار خود بر
راستی نهد هفتم علم بدان مقدار که از عهدهٔ فرایض و واجبات
بدر آید هشتم ادب که پیوسته رعایت کند نهم حسن خلق
که با یاران تنگدلی و درشت خویی نکند دهم تفویض که چون قدم
در راه طلب نهاد بکلی از سر وجود خویش برخیزد و خود را
فدای راه خدا کند یازدهم انصاف یعنی همیشه انصاف دهد و
[illegible] دوازدهم تسلیم که ظاهر و باطن خود در تسلیم

تصرفات شیخ کند سیزدهم کم آزاری که رنج از وی بکسی نرسد
چهاردهم خاموشی که اندک سخن بود و آنچه گوید عین صواب بود
پانزدهم علو همت یعنی خسیس طبع و دنی نباشد و بکارهای دون
سر فرو نیارد شانزدهم امانت یعنی محافظت قواعد دیانت کند
هفدهم رحمت یعنی بر همه کس مشفق باشد هجدهم مراقبت یعنی خدا را
همه جا حاضر و ناظر داند و نگهبان خود شناسد نوزدهم امر معروف
و نهی منکر بهر نوعی که تواند بجای آرد بیستم فرمان برداری یعنی فرمان
بردار خدا و رسول و پدر و مادر و پیر و استاد باشد هر که بدین بیست
صفت آراسته باشد مریدی بود در غایت آراستگی اگر پرسند
که غسل مرید چیست بگو آنکه از سی صفت پاک باشد اول دوستی دنیا
دوم حب جاه و مال سیم حب نام و ناموس چهارم میل حسن و جمال
بر ناپاکی پنجم حرص ششم حسد هفتم حیله و مکر هشتم کبر و عجب نهم کینه و عداوت
دهم غرور یازدهم فسق و فجور دوازدهم آز و آرزو سیزدهم غفلت چهاردهم [illegible]
[illegible] دروغ [illegible] بهتان [illegible] نفاق [illegible]

یکم نسیان آخرت دوم طمع سیم لهو و لعب چهارم غرض برادری
پنجم تقصیر در طاعت ششم تجسس هفتم سخن چینی هشتم غیب گوی
نهم غمازی دهم دورویی هر که ازین سی صفت پاک باشد
مریدی بود در سرچشمه طهارت غسل طریقت بر آورده باشد
اگر پرسند که سرمایه مریدی چیست بگو اعتقاد پاک و دل روشن
اگر پرسند که قانون مرید چیست بگو هر چه بخود پسند د بدیگری
پسند و هر چه بخود روا ندارد بدیگری روا ندارد فصل
چهارم در کیفیت مرید گرفتن اگر پرسند که در مرید گرفتن چند چیز می باید
بگو بیست و هشت چیز چهار فرض چهار سنت چهار آداب چهار ارکان
چهار شرط چهار مستحب اگر پرسند که چهار فرض کدام است بگو
اول آنکه شرایط شیخی پیش وی جمع باشد و شرایط شیخی قبل ازین
ذکر کرده شده دوم مرید را توبه دادن و به کیفیت توبه دادن
[illegible]ست که اول آیت توبه بر وی بخواند که توبوا الی الله جمیعاً
[illegible] و آیه یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله

توبةً نصوحاً پس گوید بگو توبه کردم و باز گشتم از جمیع مناهی
و هر مخالفت سخن خدا و رسول خدا و ولی خداست و رجوع
کردم از هر چه رضای حضرت حق در آن است استغفر الله من جمیع
ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و ناظراً سیم بیعت از وی ستاند و بیعت
چنان باید ستد که اول آیه بیعت بر وی بخواند و آیه بیعت
دو است اول اینست که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی
بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجراً عظیماً دوم آیت لقد رضی الله عن
المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل
السکینة علیهم و اثابهم فتحاً قریباً دست بگیرد بر وجهی که بعد ازین
بیان کرده خواهد شد و بگوید بگو بیعت کردم و در آمدم در سلسله اهل
فتوت و ارباب طریقت بریدم از هر چه مادون حقست پیوستم
با اهل حق چهارم کلمه طریقت بر وی خواند و کلمه طریقت اینست
لا اله الا الله تعبداً و رقاً محمد رسول الله [illegible]

حقا حقا وبعضی گفته اند کلمه طریقت بر توبه مقدم باید اگر پرسند که چهار سنت
کدام است بگو اول سجاده را روی بقبله انداختن دویم برادران
طریقت را جمع کردن سیم مرید را احتیاط کردن که در چه کاره است
چهارم در وقت دست گرفتن مرید بسم الله گفتن اگر پرسند که چهار
ادب کدام است بگو اول بدو زانو نشستن دویم پیر را وهم
همه جماعت را دویم سخن بسیار ناگفتن سیم بسیار در خود نگاه
ناکردن چهارم آب دهن نا انداختن اگر پرسند که چهار ارکان کدام است
بگو اول آنکه چون پیر دست مرید را گیرد باید که انگشت نرک پیر
بمقدار یک انگشت به بهیا زاید باشد دویم آنکه سه بار استغفار کند بدین
طریق که گوید استغفرالله واتوب الیه سیم آنکه در حالتی که دست
گرفته شود باید که دست راست پیر و دست راست مرید بهم استوار
باشد و دو دست چپ پیر و مرید هر یک پهلوی دست خویش
باشد چهارم آنکه پیر بدست راست نظر کند و برادران اهل طریق را
[illegible] صفا نظر شاست و بعد از انی بدست چپ نظر کند

وهمین کلام بگوید اگر پرسند که چهار شرط کدام است بگو اول آنکه
مرید را بفرماید تا غسل کند ونیت آن غسل چنین است
اغتسل غسل الفحش والفسق والفساد والنسیان وجمیع المناهی
تقربا الی الله تعالی والی طریق اولیاء الله تعالی کما قال الله
تعالی توبوا الی الله توبة نصوحا دویم تحقیق کند مرید که پیش
ازین دست ارادت بدیگری نداده باشد سیم چون خواهد
دست مرید گیرد اول صلوات فرستد بر محمد وآل محمد
علیهم الصلوة والسلام چهارم آب ونمک در مجلس حاضر کنند
وکیفیت آب ونمک وحقیقت آن بعد ازین ذکر کرده خواهد شد
اگر پرسند که هشت مستحب کدام است بگو اول مرید را برهنه کردن
وآن اشارت تجرید است دویم مقراض بر سر وی زدن
باز تراش کردن واین نشانه داغ وبرش است سیم چیزی
بوی بخشیدن بعد از مقراض راندن وآن علامت قسمت است
چهارم او را زیر دست همه فرزندان طریقت [illegible]

بندی یار و مالی در کردن وی انداختن و صفا نظر در روی ایشان
کردن یعنی این درویشان کردن بسته شماست ششم
چهل روز او را خدمت کلی فرمودن هفتم درین چهل روز
اگر سیر شود روز او را نادیدن و پیشانی بروی ناگشودن
که تعلیماتی که ضرورت باشد بوی رسانیدن والله اعلم اگر پرسند
که از پیر چه داری بگو نفس خوش شنودی اگر گویند که پیر و مریدی چیست
بگو از مرید خدمت و وفا از پیر همت و عطا اگر پرسند که از پیر چند نفس
داری بگو سه نفس اگر پرسند که آن سه نفس کدام است بگو در شریعت
استوار بودن و در طریقت خبردار بودن و در حقیقت
پای دار بودن باب سیم در بیان نقیب و پدر عهد الله
و استاد شد و شاگرد و بیعت و شد و شرایط و آداب و
ارکان آن و این باب بر دو فصل اشتمال دارد فصل اول در بیان
نقیب بدانکه دو جماعت را از نقیب چاره نیست یکی سادات را
[illegible] نبوت و ولایت و زواهر ابراج فتوت

و هدایت اند چه نقیب نسبت شریف ایشان را امتیاز می کند و صحیح
و فاسد آنرا بمعیار علم و دانش از یکدیگر جدا می سازد تا اگر کسی
بکذب و زور خود را برین دودمان عظیم الشان بازبسته باشد
بحکم لعنت الله الداخل فینا بلا نسبت او را زجر کرده خارج سازد
و آنرا که نسبت نبوت بصاحب نبوت ثابت دارد رعایت
فرموده منصبی که لایق او دانند متعین گردانند دوم طایفه اهل طریق
که سالکان مسالک یقین و ناهجان مناهج تمکین اند چه نقیب انجا نیز
ضرورت است که نقد اقوال و افعال این طایفه را بر محک امتحان
زند تا آنکه تمام عیار باشد در بازار اعتبار سکه قبول یابد و آنکه
بی اعتبار باشد در بوته خجالت گداخته آتش ندامت گردد چنانکه
گفته اند نظم خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی
شود هر که در وغش باشد اگر پرسند که نقیب چه معنی دارد بگو نقیب
در لغت عرب شناسنده را گویند و آنکس را که طلب [illegible] کند
می کنند چنانکه در صحاح [illegible] که [illegible]

یعنی نقیب شناسنده است و اوست گواه قوم و ضامن ایشان
و در اصطلاح نقیب آن را گویند که تفحص حالها کند و تعبیر امور بر آن
چنانچه نقیب سادات متفحص احوال نسب است نقیب طایفه
متفحص احوال حسب و گفته اند نقیب را از منقبت گرفته اند و منقبت
یعنی فضیلت است یعنی نقیب آن کس است که او را فضایل بسیار جمع
شده است اگر پرسند که نقابت اهل طریق را که شاید بگو آن کس که
ده صفت وی را جمع باشد اول آنکه عالم بوده باشد دوم آنکه عامل باشد
سیم آنکه راه رفته باشد چهارم آنکه راه نمای بود پنجم آنکه ناصح باشد
ششم آنکه نیک خواه باشد هفتم آنکه سخی بود هشتم آنکه خوش خوی باشد
نهم آنکه حق گوی باشد دهم آنکه ستر پوش باشد اگر پرسند که آداب نقابت
چند است بگو هشت دو آداب تعلق بدل نقیب دارد و آن
تعظیم فرمان خداست و شفقت تمام بر آفریدگان خدای و دو
تعلق به نقیب دارد و طاعت خدای و یاری دادن
[illegible] تعلق [illegible] نقیب دارد و اقرار توحید

43

در رسالت و امامت و چرب زبانی و رفق با خلق و دو آداب
تعلق بنفس نقیب دارد و صبر کردن بر حکم خدای تعالی و حلم نمودن
با خلق خدای اگر پرسند که واجبات نقابت چند است بگو ده و مجموع
در این آیت جمع است التائبون العابدون الحامدون
السائحون الراکعون الساجدون الآمرون بالمعروف و الناهون
عن المنکر والحافظون لحدود الله وبشر المؤمنین و این ده صفت
اول توبه است دوم عبادت باخلاص سیم حمد چهارم سیاحت
پنجم رکوع تواضع ششم سجده نیاز هفتم امر به نیکویها هشتم نهی
از بدیها نهم نگاه داشتن حدود و حقوق دهم جمع کردن مکارم اخلاق
ایمان اشارت بدانست اگر پرسند که مستحبات نقابت چند است
بگو صفت و تمام آن در این آیت مندرج است وعباد الرحمن
الذین یمشون علی الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما
تا آخر آیت و این هشت صفت اول آنست که متواضع و مسکنت
راه روند دوم چون جاهلان و غافلان [illegible]

سلام گویند و درگذرند سیم شبها نهان از دیده ما بطاعت مشغول
شوند چهارم روزها بدعا و نیاز گذرانند پنجم طریق اعتدال مرعی
دارند و از افراط و تفریط برحذر باشند ششم بمواضع تهمت که محل
تهمت باشد نروند هفتم که چون بلهو و نا شایست برگذرند
دیده اغماض فرو پوشانند واذا مروا باللغو مروا کراما اگر پرسند
که ارکان نقابت چند است بگوی دو دو اول ادب دوم اخلاص
سیم تجرید چهارم توکل پنجم تسلیم ششم تقوی هفتم تواضع هشتم خشوع نهم
حیا دهم خوف یازدهم رجا دوازدهم دیانت سیزدهم ذکر چهاردهم حلم پانزدهم زهد
شانزدهم سخا هفدهم رضا هجدهم صفا نوزدهم وفا بیستم صدق بیست و یکم صبر بیست و دوم شکر بیست و سیم
عبادت بیست و چهارم معرفت بیست و پنجم محبت بیست و ششم غیرت بیست و هفتم هیبت بیست و هشتم
قربت بیست و نهم شوق سی ام یقین سی و یکم لطف سی و دوم رحمت هر که ازین
سی و دو صفت بی بهره است منصب نقابت این دو طایفه
را نرسد و اگر دخل کند بحرام دخل کرده باشد چنانکه گفته اند نظم
نشان زدن گزاف ... گر اسباب بزرگی همه آماده

۴۴
اگر پرسند که حروف نقیب چند معنی دارد بگو نون اول اشارت به نیاز است
نقیب باید که با همه اهل طریق نیاز پیش گیرد دوم قاف اشارت بقبولت
نقیب باید که همه فرزندان طریق را بمحبت قبول کند تا مقبول باشد
سیم یا اشارت بیاری و هواداری است نقیب باید که این طایفه را
در همه وقت یار و مددکار باشد تا همه یکجان هوادار او باشند چهارم ب
اشارت به بهبودست نقیب باید که بهبود اهل فتوت طلبد تا
از همه بهتر بود اگر پرسند که نقابت بر چند قسم است بگو بر سه قسم اول
نقابت باستحقاق دوم نقابت باستعداد سیم نقابت باستمداد
اگر پرسند که هر یک کدام است بگو نقابت باستحقاق آنست که نقیب
بدین صفتها که گفتیم آراسته باشد و شرایط و ارکان و آداب
نقابت داند و این کار از برای کردن گیرد و هر چه کند بحق
کند اما نقابت باستعداد آنست که شخصی استحقاق نقابت
ندارد و اما مال و از خرج میکند و بواسطه دعوت و نعمت جمعی
با او تردد می نمایند و او را نقیب نام می نهند اما نقابت ...

آنست که یکی بی قابلیت را جمعی بزرگان حمایت کرده‌اند
و مددکاریها نموده بنقیب طایفه ساختند تا دایم بشکرانه
وجه ماند خدمتی میگذارند و درینصورت هم او بزه
کارست و هم مددکاران او فصل دویم در بیان پدر عهد الله
اگر پرسند که پدر عهد الله کیست بگو اگر فرزند را بعهد خدا
در آورد اگر پرسند که چگونه بعهد خدا در آورد چنانکه پدر گوید
بعهد خدا در آمدی که متابعت شیطان نکنی و از مناهی
ی و مکروهات به پرهیزی گوید در آمدم و عهد کردم که خلاف
از خدا نکنم پس آیت عهد بروی خواند اگر پرسند که آیت عهد کدام است
بگو اینست الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه
لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم عهدنامه
طریقت بروی خواند اگر پرسند که عهدنامه طریقت کدام است
بگو اگر مرید گوید اللهم انی تبت الیک قولا و فعلا و ضمیرا
و [illegible] الیک یا رب بانک ربی و محمد رسولک

و علیا ولیک اللهم تقبل توبتی و عهدی والله علی
ما نقول وکیل پس پیر گوید بعهد ولایت در آمدی
گوید در آمدم و حاضر از اگواه گرفتم پس دست بیعت بر دست وی نهد
و آیت بیعت بر وی خواند و خطبه طریقت ادا کند و وصیت کند
وی را بتقوی و امر معروف و نهی منکر و دوستی کردن برای
خدا و مسامحت نمودن و خطبه طریقت بعد ازین ذکر کرده
خواهد شد فصل سیوم در بیان استاد شد و شرایط آن
بدانکه هیچ کاری بی استاد میسر نشود و هر که بی استاد
کاری کند بی بهره باشد و از شاه ولایت منقولست که اگر
کسی بمرتبه کشف و کرامات و کارهای کلی از وی در وجود آید
و او را استادی با استادی درست نباشد از وی هیچ
کاری نیاید و کار او هیچ جا بر نیاید و اینجا گفته اند شعر
هرکه را استاد نبود کار بر بنیاد نیست :: در ره معنی
رفیقی بهتر از استاد نیست پس هر که هیچ [illegible]

بر اصل باشد اقتدا با استادی کامل باید چنانکه خدای تعالی
فرموده اولئک الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده موسی
خضر علیه السلام بمتابعت دلیل روشن است بر آنکه استاد باید
و بی متابعت استاد از هیچکس کاری نیاید شعر هر که بی استاد
کار آغاز کرده کار و بار او ندارد اعتبار و این استاد
کبیر و شاد شود مدتی خدمت کن و استاد شود و درین طریق
آنکس را که میان کسی بندد او را استاد شد گویند و شاگرد را
که داعیه میان بستن دارد خلف گویند و فرزند طریق نیز خوانند
و بعد از آنکه شخصی صاحب سعادت برکت نور ارادت
و این پری صاحب کمال بدست آورد و داعیه آن کرد
که در زمره فتوت داخل گردد و از جمیع میان بستگان شود
او را از استاد شدن چاره نیست و تا پری نداشته باشد
او را میان نتوان بست و چون پیر گرفته باشد و خشنودی
حضرت الکت یار استاد باید که او را میان بندد و هر کس استادی

را نشاید بلکه مردی کامل و مکمل باید تا قواعد این کار بجای آرد
اگرچه که شرایط استاد شدن چند است بکوشش اول آنکه استاد
کامل میان وی بسته باشد اگر مردی دست بمیان او نرسانیده
باشد او را نرسد که دست بمیان فرزندی رساند دویم آنکه
هر صفتی که در فتوت ذکر کردیم باید که او را حاصل باشد سیم
باید که خردهای طریقت دانسته باشد و نکتههای محققان
معلوم کرده تا بفرزند رساند چهارم باید که استاد میان بستن
خود با حضرت رسالت پناه صلعم از روی راستی داند تا به
باصل برده باشد پنجم باید که میان فرزند در محفل بندد که شیخ
و نقیب و برادران طریق باشند و اگر میسر نشود بحضور جمعی
میان بستن باید نه در گوشه خلوت ششم باید که ملاحظه حال فرزند
کنند که لایق آن هست که شد بوی رساند یا نه اگر لایق نداند
ترک میان بستن او کند و اگر نه ظلم کرده باشد و وضع شیء در
غیر موضع فرموده و از آن جمله باشد که [illegible]

اگر پرسند که ارکان میان بستن چند است بگو شش اول آنکه استاد
اقسام شد و انواع از او داند و بیان کند دویم فرزند را چهل روز
خدمت فرماید و بعد از آن برداشت کند سیم آب و نمک
در مجلس حاضر کند چهارم چراغ پنج فتیله روشن سازد پنجم میان
فرزند بشرط بندد ششم حلوای شد ترتیب نماید که آن نمود
از حلوای حفنه باشد اگر پرسند که مستحبات میان بستن چند است
بگو هفت اول سجاده شد را روی بقبله انداختن دویم
دست چپ بر سر فرزند نهادن سیم بدست راست
فرزند گرفتن چهارم نماز شد گذاردن پنجم دو بار شد را بر روی
سجاده انداختن ششم دو بار شد را بمیان فرزند رسانیدن
هفتم بعد از سه روز میان فرزند گشادن اگر پرسند که آداب میان
بستن چند است بگو ده اول پیران و پیش قدمان را یاد کردن
دویم فرزند را صفا نظر برادران طریق کردن سیم چون دست
[illegible] انگشت باشد [illegible] کردن فاتحه و تکبیر و صلوات فرستادن چهارم

سه قدم از کنار سجاده باز پس رفتن پنجم شد را از کتف خود
بدست چپ فرود آوردن ششم در هر محلی آیتی و دعایی
که منقولست خواندن هفتم فرزند را بر قاعده روی براه
کردن و هر نفس که با او باید گفت بر آن گفتن هشتم آنکه حلوا را
که ساخته باشد میزان گرفتن نهم در وقت دست گرفتن
فرزند انگشت ابهام خود را بر انگشت ابهام او نهادن
دهم هر عمل که کند معنی آنرا با ثبات باز نمودن اگر پرسند که استاد
کامل در میان بستن کیست بگو آنکه پاک مذهب باشد و متقی و
بینا بعیب خود و دانا بکار مرید و صاحب تمیز و حسود و کینه دار
و بخیل نباشد فصل چهارم در شرایط شاگرد اگر پرسند که بنای شاگردی
بر چه چیز است بگو بر ارادت اگر پرسند که ارادت چیست بگو
سمع و طاعت اگر پرسند که سمع و طاعت چیست بگو هر چه
استاد گوید بجان بشنود و بدل قبول کند و بتن فرمان برد
اگر پرسند که شاگرد را چه بهتر بگو اعتقاد پاک [illegible]

از روی اعتقاد رسید اگر پرسند که شاگرد از چه چیز خود بمطلوب
رسد بگو از خدمت اگر پرسند که بنای خدمت بر چیست بگو
بر ترک راحت و کشیدن محنت اگر پرسند که ارکان شاگردی
چند است بگو چهار اول آنکه مرد از شروع کند که شروع
ناکردن به از فروگذاشتن است و از راه برگشتن که
مرتد طریقت از مرتد شریعت بدتر است که مرتد شریعت
بکلمه باصلاح آید و مرتد طریقت بهیچ چیز باصلاح نیاید
دویم چهل روز بصدق تمام خدمت کردن سیم دل و زبان
بهم راست داشتن چهارم پند بر فتن و هر چه از استاد شنود
یاد گرفتن اگر پرسند که آداب شاگردی چند است بگو هشت
اول چون در آید ابتدا بسلام کند دویم در پیش استاد کم سخن گوید
سیم سر در پیش انداز و چهارم چشم بهر جایی نگشاید پنجم اگر خواهد
که [illegible] پرسد اول دستوری طلبد ششم چون جواب گویند
[illegible] پیش استاد با کسی سرگوشی نکند هفتم بحث

تمام نشست و برخواست کند و باقی شرطها در باب مرید
مذکور شد هر صفت که پیر را باید شاگرد را نیز باید پس
این را بآن قیاس باید کرد و ما بدین قدر اختصار کردیم تا سخن
دراز نکشد فصل پنجم در معنی شد و آنچه بدان متعلق است اگر پرسند
که شد چه معنی دارد بگو شد از روی لغت پنج معنی دارد اول
استوار کردن یقال شده او ثقه در قرآن مجید واقع است
فشدوا الوثاق دویم حمله بردن یقال شد علیه فی الحرب سیوم دویدن
یقال شد اذا عدی چهارم در کلام الهی قوت دادن یقال شد
عضده ای قواه واقع است اشدد به ازری پنجم بلند برآمدن
آفتاب یقال شد النهار اذا ارتفع اما از روی اصطلاح شد
وفا کردن را گویند بعهد مردان و تسلیم شدن بامر پیران که
الشد والتسلیم اگر پرسند که بیان لغوی و اصطلاحی در معنی شد و چه
مناسبت چیست بگو اول عهد کردن استواری کار سالک است
چون شخصی پیمان بسته شد البته بعهد وفا کند دوم [illegible]

در راهی مخالفت نفس بخواهد گشت و گویا که بر دشمن نفس حمله می‌کرد
و با دشمن‌ترین دشمنان محاربت می‌نماید سیم چون میان بسته شد
در راه سلوک بیشتر زر می‌نماید و آگاه‌تر که بسوی منزل مقصود می‌رود
چهارم بواسطه میان بستگی قوتی دیگر در باطن او پدید می‌آید چنانکه
بدان قوت بادیه سلوک را طی می‌تواند کرد و منفعت دیگر میان بستن را
ارتفاعی بر فلک طریقت پدید می‌آید چنانکه بدان قوت بادیه
آفتاب را بر فلک صورت و از پرتو انوار جمال و لشن زوایای
عالم باطنش روشن میگردد چنانچه از شعاع آفتاب عرصه زمین نور
یابد اگر پرسند که شد را از چه گرفته اند بگو از شدت و شدت سختی را گویند
یعنی هر که اهل شد است او را سختی باید کرد با نفس و هوی و هر چند
از خلق رنج و سختی بوی رسد بباید کشید با شد او را درست باشد
و گویند این لفظ را از شده گرفته اند و آن نیکویی و قوت تمام
باشد در مرد جوان یقال بلغ الغلام شدته و نزد بعضی لغویان
[illegible] شدت است قال الله تعالی و لما بلغ اشده

و معنی او آنست که هر کرا شد بر وی بندند کار او تمام شد
و قوت او بنهایت رسید اگر پرسند که حقیقت شد چیست بگو صدق
و صفا و مهر و وفا و تسلیم فصل ششم در اقسام شد اگر پرسند که این شد
که در میان میان بستگان مذکور می‌شود چه چیز است بگو صورت آن
شدت که معنی آن بیان کردیم برای آنکه این شد بیان شدت است
و آن صورت عهد و وفا و صدق و تسلیم است اگر پرسند که میان بستن
چند قسم است بگو اقسام شده است بیشتر از یک عشره کامله
اما آنچه مشهور است پنج است بعدد پنج آل عبا اول را شد جبرئیل علیه السلام
گویند دویم را شد میکائیل علیه السلام سیم را شد اسرافیل علیه السلام گویند
چهارم را شد عزرائیل علیه السلام پنجم را شد حقی اگر پرسند که شد جبرئیل علیه السلام کدام است
بگو آنکه نفس خود را از ماسوی الله باز دارد و خود را بتمامی بخدا
سپارد و زبان را از ذکر حق تعالی ندارد چنانچه جبرئیل علیه السلام که دایم از حضرت
عزت کلام مجید بحضرت رسالت صلعم آوردی و یکنفس از یاد حق تعالی
غایب نبود خدای تعالی او را صفت کرد [illegible] جبرئیل علیه [illegible]

فاستوی اگر پرسند که شد میکائیل علیه السلام کدام است بگو آنکه ترک
مکر و حیله کند مطلقا و شب و روز مراقبت ورزد و فیض
بندگان خدای رسانیدن چنانچه میکائیل علیه السلام که پیوسته ارزاق
بندگان بحکم إنّ الله هو الرزّاق ذو القوّةِ المتین بکیل عدل
می پیماید اگر پرسند که شد اسرافیل علیه السلام کدام است بگو آنکه ترک
اسراف کند و در جمیع وجوه از خوردن و پوشیدن و دادن
و ستدن و دیگر پیوسته خاموش باشد و منتظر آنکه از غیب چه صدا
بدو رسد چنانچه اسرافیل ع که صور بر دهن گرفته انتظار امر حق
می برد تا هر گاه اجابت یابد صور در دمد چنانچه حق تعالی
میفرماید واستمع یوم ینادِ المنادِ من مکانٍ قریب اگر پرسند که شد
عزرائیل ع کدام است بگو آنکه قدم در عالم فنا نهد و از سر هستی
خود بکلی برخیزد و خود را فدای حق کند و جان را بجانان قایم بیند و
ودیعت عاریت شناسد و دل بر عایت نهد چنانچه عزرائیل
[illegible] که قبض ارواح میکند و خلق را از مرتبه بقا به درجه فنا

میکشد سالک نیز از سر هستی برخواسته با محبت عیشی در سازد
و پیوسته منتظر مرگ بود و جهد کند تا پیش از مرگ بمیرد کما قال
صلی الله علیه و سلم موتوا قبل أن تموتوا اگر پرسند که شد خفی کدام است بگو
آنکه سر دل خود را در پیش هیچ بیگانه فاش نکند و بظاهر و
باطن با یاران و برادران و محبان و دوستان محبت ورزد و
شفقت نماید و با نفس که دشمن نهانست سختی کند و با او در مقام
مدارا نباشد تا از نعمتهای حقیقی که خدای تعالی اهل بهشت را وعده
داده است که فلا تعلم نفسٌ ما أخفی لهم من قرة أعین نصیب وی
رسد اگر پرسند که شد اخفی که امروز در میانست از پنج سه کدام است
بگو شد جبرئیل است که واسطه میان پیغمبر ما و حضرت عزت او بود
و وحی جلی بحضرت نبی علیه السلام بواسطه او فرود می آمد اگر پرسند که شد جبرئیل
چند است بگو بحقیقت یکی است اما باسم هفت است و بصفت ده
اگر پرسند که آن هفت اسم کدام است بگو اول سلمانی دوم سلمانی [illegible]
سوم نعمانی چهارم یوسفی پنجم [illegible] ششم داودی [illegible] که جبرئیل علیه [illegible]

سفت کدام است بگو اول شد الف دوم لام الف سیم میم
چهارم مد پنجم محرابی ششم سیفی هفتم قوسی هشتم سلمانی نهم یوسفی دهم خفیه بگو که ارکان
که صورت همه یک چه نوع است و تعلق بکه دارد بگو شد الف
اینست آ واین شد مداحانست وهمه که بدیشان تعلق دارد
درست ترین شدها اینست وصورت شد لام الف چنین است
لا واین شد عام است و نا داشتنا زا این شد بدیشان میباشد
اما صورت شد میم اینست م واین را دوری نیز گویند د
این از ان اهل علم وحکمت است چون جراحان وغیره هم
وصورت شد مد اینست آآ واین خاصه آ ویانست وکره
ندارد ویبان که جهت تنوره نقابت می بندند وبدین شد بندند
که بی کره از هم بگذرانند و دو سرا ب از دو طرف در آرند اما
شکل شد محرابی چنین است [illegible] واین شد سقایانست وهمه که
[illegible]شان تعلق ندارد وصورت شد سیفی چنین است [illegible] واین
[illegible] کدام است وهمه که تعلق بدیشان دارد وصورت

شد قوسی اینست ک واین شد اهل قبضه است اما صورت
شد سلمانی اینست [illegible] واین شد دراشان وپیکانست وهمه که بدیشان
تعلق داشته باشد وشد یوسفی برین صورت باشد [illegible] واین شد
اهل نقول وتجبه ودرس ویالهنگ است وهمه که تعلق بدیشان
داشته باشد اما صورت شد خفیه اینست [illegible] واین شد نیک که معنی ازا
نقیب دانند که محرم این طایفه است وهمه که قابلیت واستعداد
آن باشد او را ازین سر آگاه دارد اگر پرسند که معنی مرشدی چیست و
اشارت او بکجاست بگو معنی شد الف اشارتست براستی وانواد
قیام که این همه الف است یعنی صاحب این شد باید که بدل راست
باشد وبباطن اهل تفرید بود و بظاهر بطاعت قایم باشد
ومعنی الف لام اشارتست ترک ماسوی الله کفتن بشمشیر لا سر اغیار
سو هو به بر داشتن تا سلطان الا بر تختگاه دل جلوه گر گردد چنانچه عارف
رومی میفرماید نظم گر سلطنت الا خواهی برلا لا شو جاروب زلا [illegible]
بستان و فراغی که شیاکن شد ومعنی میم کره بر نفس [illegible] شد که چرکل علامت [illegible]

وبعضی گفته اند ملامت کشیدن که بی ملامت نرسند و بی علامت
درجهٔ کرامت نیابند و معنی کشیدن هد بار عشق است که بعضی
گفته اند امانت الهی که در قرآن خبر رسیده که انا عرضنا الامانة
علی السموات الی آخر الآیة عبارت ازوست چنانچه آن سالک
کامل گوید نظم آسمان بار امانت نتوانست کشید ؛ قرعهٔ فال
بنام من دیوانه زدند ؛ یعنی محراب جای حرب کردنست با نفس اماره
و هواها او را نابود ساختن و محراب مسجد را نیز بواسطهٔ آن محراب
گفته اند که آنجا با لشکر وسوسه و خیال حرب باید کرد و معنی شد
سیفی آنست که سالک بشمشیر مجاهدت و ریاضت دشمنان
عالم باطن را که صفات ذمیمه و اخلاق سیئه اند بر اندازد
و چنانچه بشمشیر مبارزت در عالم ظاهر دشمنان صورت را
نیست میگرداند و معنی شد قوسی آنست که در مقام قرب و در رتبهٔ
وصول بسر قاب قوسین دانا گردد و این وقتی باشد که از
[illegible] گذشت برطرف شده باشد بنقوش حقایق و وجود

چنانچه استاد فرماید نظم چو تیر در طلبش راست باش تا نشناسی
که نیست جز دو کمان راه از تو تا بنشانه ؛ و معنی شد سلمانی آنست
که تسلیم شود بامر خدا و رسول و نوعی معاش کند که مردم ازو سلامت
باشند و معنی شد یوسفی آنست که در طریق عفت و پرهیزکاری
ثابت قدم باشد و بسخن زلیخای هوا دامن عصمت از دست نگذارد
تا عزیز مصر کرامت شود و معنی خفی از آن جمله نیست که در کتب توان
نوشت بلکه سریست که از زبان پاکان بگوش پاکان رسد
وخذ العلم من افواه الرجال اشارت بدین توان بود اگر پرسند
که شد شاه کدام است بگو شد سبزست اگر پرسند که سبزت چیست بگو دوازده
کلمات که از اخلفهٔ طریقت خوانند و بعد ازین ذکر آن کرده
خواهد شد اگر پرسند که در وقت بستن چند گونه است بگو دو گونه است
اول تحتانی دوم فوقانی اگر پرسند که تحتانی کدام است بگو آنکه اول گره
بنام شاه روان زنند دوم بنام استاد خود آنکه گره را دارو نه
کند تا گره اول بالا آید و این تکمیل خوانند اگر پرسند [illegible] باشد که چه [illegible]

بگو اگر اول گره بنام خود زند دوم بنام استاد خود و سیم بنام
امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام و بعد آنکه غیر از این اقسام
و انواع شد که تفهیم جمعی دیگر نوعها پیدا کرده اند اما آنکه بصحت
نزدیکتر بود و بنقل درست بما رسیده این بود که بخط ذکر
در آمد فصل هفتم در سر میان بستن اگر پرسند که میان بستن از
که مانده است بگو در صورت می پرسی یا در معنی اگر گوید که در
صورت کدام است و در معنی کدام بگو در معنی میان بستن
از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله مانده که چون
خدای تعالی جبرئیل علیه السلام را بیافرید گفت تو کیستی و من
کیستم گفت انت انت و انا انا تو تویی و من من خدا
وند تعالی او را بمیرانید و باز زنده گردانید و همین
سوال کرد همان جواب گفت تا هفتاد بار و در نوبت
هفتاد و یکم که خدای تعالی او را زنده گردانید و سوال
کیستم جبرئیل علیه السلام خواست که همان

جواب گوید نور محمدی در صورت نقایب زیبا
بود ظاهر شد و اشارت کرد که سخن بگو تا من بگویم
پس جبرئیل علیه السلام خاموش شد تا آن نور بوی رسید
و گفت چون خدا از تو سوال کند که تو کیستی و من کیستم بگو
انت الرب و انا العبد یعنی تو خدای و من بنده چون
خداوند تعالی از جبرئیل سوال کرد بر آن گونه که تعلیم گرفته
بود جواب داد حق تعالی گفت صدقت عبدی راست
گفتی بنده من چون حق تعالی این جواب جبرئیل علیه السلام را
پسندید و او را میان مقربان جای بخشید پس جبرئیل
دست در دامن آن صورت زد که برکت تعلیم تو خداوند
تعالی این همه رتبه داد میخواهم که یادگاری از تو نزدیک
من باشد تا مونس روزگار من بود آن صورت ردای
دوش داشت آنرا بدست مبارک خود بر میان جبرئیل
علیه السلام بست و از اینجا معلوم شد که جبرئیل علیه

بیان بسته حضرت رسالت و امام حسن عسکری علیه السلام
در بیان کلمات خود بدین معنی اشارت فرموده است
آنجا که میگوید و جبرئیل فی جنان الصاقورة زاق من حدا نقفا
البار کورته اما در صورت از آدم صفی مانده انچنان بود
که چون از ان درخت که ممنوع بود قدری بخورد جا
مهای بهشت از تن وی بریخت چنانچه خدای تعالی
فرمود فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سوآتهما و آدم علیه السلام
برهنه بماند از حوران بهشت و خازنان جنت شرم داشت
دو برگ و گفته اند چهار برگ از درختان بهشت و گفته اند
از درخت انجیر باز کرد و بر پس و پیش خود نهاد و عورت
خود را پوشید چنانچه در قران مجید میفرماید وطفقا یخصفان
علیهما من ورق الجنة و او را خدای بدنیا فرستاد و کان ای
غرس من قایل قال اهبطوا بعضکم لبعض آدم علیه السلام
بر کوه سراندیب فرود آمد و حوا بجدت نزدیک
پس چون

۵۴

پس چون آدم علیه السلام از فراق حوا و حسرت بهشت و ندامت
آن صورت که واقع شده بود بگریست و در روایت
آمده است که دایم دستهای آدم علیه السلام بر آن برگها
بود تا ستر عورت او باشد و چنان بدان درمانده
بود که اگر عضوی از اعضای او بخاریدی آدم علیه السلام
نتوانستی دست بدان رسانیدن که آن برگ ازو باز
شدی و بدین سبب بغایت در رنج بودی نالید و دست
خود بر برگها می مالید و سر بحضرت بی نیاز فرستاد و تا بعد از
روز وحی الهی بجبرئیل رسید که برو و بنده مرا ازین رنج نجات ده
جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک جلیل روان شد و از بهشت رشته
تاک انگوری همراه بیاورد و سلام حضرت ملک علام با آدم علیه
السلام رسانید و میان آدم علیه السلام بدان رشته تاک
بست آدم ع از ان محنت خلاص یافت
بجای آورد و اینجا معلوم شد که آدم

حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله و برای این بود که فرمود
نحن الآخرون السابقون اگرچه ما در عالم خاک آخریم
اما در عالم پاک سابقیم اگرچه در صورت پدر ما آدم است
اما در معنی ما پدر آدمیم چنانکه آن عارف کامل از زبان
حقیقت محمدی صلعم فرموده شعر وانی وان کنت ابن آدم صورة
ولی فیه معنی شاهد بابوة شعر و پیر رومی گوید بیت گر بصورت
من ز آدم زاده ام من بمعنی جد جد افتاده ام که برای من
بدش سجده ملک وز پی من رفت بر هفتم فلک گر نبودی
میل امید و ثمر کی نشاندی باغبان شاخ شجر پس بمعنی آن
شجر از میوه زاد گر بصورت از شجر بودش ولاد اگر گفته شد
و عهد با هم باشد و این قصه که رفت قصه آدم ع بود قصه
عهدش کجاست بگو در محلی که آدم علیه السلام از قصه نگاه داشتن
[illegible] بود و هنوز میان وی [illegible] بوده
آدم خدای تعالی میفرماید که از او ذریات [illegible]

عهد نامه می باید نوشت بوحدانیت ما و ترا خاصه و ارواح
پیغمبرانی که از نسل تو باشد عهد نامه باید نوشت بوحدانیت
من و برسالت برگزیده من محمد رسول الله صلی الله علیه وآله
چنانچه فرموده واذ اخذ الله میثاق النبیین تا آخر آیت پس
آدم تعجب کرد که ذریت من کجا اند جبرئیل فرمود که حق تعالی
بقدرت ذریت ترا ظاهر گرداند پس خداوند جل جلاله
ذریت آدم علیه السلام را بر مثال ذره از صلب آدم علیه
السلام ظاهر گردانید چنانچه میفرماید وَاِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ
ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَاَشْهَدَهُمْ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالوا بلی
پس ربوبیت خود بر ایشان ظاهر گردانید و هم اقرار و گواهی دادند
وکاتبان قدرت از زبان آدم علیه السلام و ذریت او
عهد نامه نوشتند و گویند قلم اعلی بفرمان حضرت عزت آن
اقرار را بر برگ زیتون بهشت نوشت و فرشتگان را بران
گواه ساخت و آن قباله را در درون حجر الاسود [illegible]

حضرت صلعم انچا میفرماید الحجر یمین الله فی الارض پس حجرا
در خانه که از بهشت بدنیا آورده بودند بحبیت آدم و صلع
کردند و در وقت طوفان نوح ع جبرئیل ع آن حجر را در کوه
بو قبیس پنهان کرد تا ضرر طوفان که آب عذاب است بوی
نرسد و در وقتی که ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام خانه کعبه را
بنا میکردند جبرئیل ع ایشانرا خبردار کرد تا آن حجر را برکنی از
ارکان خانه محکم ساختند و گفته اند که کوه بوقبیس ندا کرد مر
ابراهیم علیه السلام را که نزدیک من ودیعت است از آن تو
بیا بردار ابراهیم ع بیامد و کوه را بشگافت و از درون
وی حجر ظاهر گشت و هر که بطواف کعبه میرود حجر را
زیارت میکند و معنی او آنست تا از عهد روز الست یاد
کند و بدان وفا نماید و اقرار خود را فراموش نکند و با نگاه
رساند این بود قصه آدم ع و آنچه اول ذکر کردیم قصه شد
دیگر در رسالها نوشته اند که میان آدم ع پشم

کمرش

۵۶

کبش اسمعیل ع باشد زیادت صحتی ندارد و بلکه آن پشم برای
خرقه ساختن و پوشیدن بود چنانچه بعد ازین خواهد آمد اگر پرسند
که آدم علیه السلام میان که بت بگو آدم ع از جمله فرزندان
میان شیث ع بت که او از پشمها هیچ یک اختیار نکرده بود
و گوشه عزلت گرفته و شیث علیه السلام میان چندین کس از ب
در نژادکان خود بت تا بنوح نبی الله ع رسید و از نوح ع
تا با براهیم ع رسید و از زمان ابراهیم ع تا زمان موسی ع
و از زمان موسی ع تا زمان عیسی ع و از زمان عیسی ع تا زمان
حضرت رسالت صلعم و بعض گفته اند که آدم میان شیث ع
بت و شیث میان انوش و انوش میان ممدح و ممدح
ضابط که او را یارد نیز گویند و ضابط میان اخنوخ که ادریس
پیغمبر است و اخنوخ متوشلح و متوشلح میان لامک و لامک میان
شکر که نوح نبی است و او را آدم ثانی گویند و نوح میان سام
و سام میان بصباح مضی که بلغت قدیم او را اخنوخ ...

میان عابر بست که هود نبی علیه السلام است وهود و میان کنعان
که شالخ نیز خوانند و شالخ میان فالغ و فالغ میان اشروع
واشروع میان قاسم که بلغت سریانی ارغو گویند و قاسم
میان ناخور و ناخور میان تارح و تارح میان ابراهیم خلیل
صلوات الرحمن علیه و ابراهیم میان اسمعیل علا و اسحق هردو است
اسحق میان یعقوب بست و یعقوب میان یوسف علا بست
و یوسف میان منشا و منشا و میان فاهث و فاهث میان
شعیب که خطیب الانبیاست و شعیب میان موسی کلیم و موسی
میان هارون و یوشع میان هردو بست و یوشع میان
ابویاسف بست و ابویاسف میان اشمویل و اشمویل میان
طالوت و طالوت میان داود و داود میان سلیمان و سلیمان
میان عازر و عازر میان ایلیا و ایلیا میان الیشع و الیشع میان
صادق و صادق میان حلقیا و حلقیا میان ارمیا و ارمیا میان
و میان یحیی و عیسی علیه السلام هردو بست و عیسی میان شمعون

بست و شمعون میان سلو و سلو میان حبیب نجار و سابق هردو بست
و سابق میان خالد بست و خالد میان نوفل و نوفل میان ابوعامر
و ابوعامر و ابوعمران میان بحیرا راهب که او را ابوعداس گفتندی
و او حضرت رسالت پناه صلعم را ملازمت نموده وقتی که آن حضرت
همراه عم خود ابوطالب بشام میرفت و او را بشارت داده بود
و میان جندی که از اکابر بود و رسیده بود و پیش حضرت گذرانیده
آنحضرت یادگار او نگاه میداشت و آنچه میگویند که میان حضرت
رسالت بست حشوی تمام است چه آنحضرت هرگز شاگرد کس
نبوده و از هیچکس تعلیمی نگرفته بلکه در مکتب ادب و علمک
ما لم تکن تعلم درس و علمناه من لدنا علما و تکرار کرده و بحر
عالمیت در عالم از فیض دریای علم محمدی قطره یافته چنانچه
خواجه حافظ فرماید نظم نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت
بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ** و پیشتر ازین گفتیم که میان خرقه را
محمد صلعم بست لیس میان محمد را صلعم سوای الله که ...

بیان جدائی و محمد صلعم که هیچکس را از آن اطلاع نیست
نظم ستر که میان من و دلدار منست :: من دانم و او داند و
او داند و من :: و این شد ترک از اینجا گفته شد از زمان آدم
تا محمد صلعم بر وجهی که موثوق به و معتمد علیه باشد نیست فاما در رسایل
هایی که در رسایل فتوت آورده اند بصحت نزدیکتر است
و این کینه رحمت بسیار کشیده و بسی کتب در رسایل بر هم
زده تا اینقدر یافته که درین رساله توان نوشت والله
اعلم بحقایق الاحوال اگر پرسند که درین است میان بستن از
که مانده بگو از حضرت نبی که میان حضرت ولی ع بست و
آنچنان بود که چون رسول صلعم خالد ولید را بقبیله همدان فرستاد
بجانب یمن تا ایشان را باسلام دعوت کند خالد برفت
و آن جماعت تمکین نکردند بی مراد باز گشت و خبر بحضرت
رسالت صلعم رسانید آنحضرت امیرالمؤمنین علی ع را طلبید

کرد امیر قبول فرمود حضرت رسول صلعم دست بر سینه مبارک
وی مالید و گفت خدایا زبان علی را بصدق و صواب جاری
گردان و دل او را بنور هدایت و پرتو علم و حکمت روشن
دار و او را وکیل کرد و چون امیر ع رسید آن جماعت را باسلام
دلالت کرد همه یکبار در یک روز مسلمان شدند و بزرگان
شاه همدان عارف و همدان گشتند امیر خبر بحضرت رسالت فرستاد
حضرت جواب نوشت که صدقات ایشان بستاند و بجانب
مکه متوجه شو که ما نیز توجه بدان طرف داریم پس حضرت صلعم روی
بحج آورد و از جمله اهل بیت حضرت رسالت صلعم خاتون قیامت
و گوهر درج کرامت بتول عذرا فاطمه زهرا ع همراه برد و چون
بمکه رسیدند از آنجانب امیرالمؤمنین ع رسید و با حضرت
رسالت حج گذارد و این را حجة الوداع گفتند که رسول صلعم
فرمود که شما را بعد ازین درین موضع نه بینید پس بازگشتند و چون
بنواحی جحفه رسیدند موضعی بود که آن را غدیر خم گفتندی

آمدند و در گرمگاه روز حضرت رسالت پناه صلعم با لشکر
باصحاب نماز کرد و خطبه خواند و ایشان را پند و نصیحت
داد و گفته اند که از جهاز های شتران بشکل منبری ساخته بودند
حضرت بر بالای آن وعظ فرمود چون فارغ شد روی
باصحاب کرد و گفت الست اولی من انفسکم من نیستم اولی تر
بشما از نفسهای شما همه صحابه باتفاق گفتند بلی یا رسول الله تو
اولیتری بما از نفسهای ما پس روی بعلی کرد و گفت قم یا علی
برخیز یا علی علی برخاست رسول صلعم دست علی ع بگرفت
و بر بالای منبر برد و گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه
هر که من مولای اویم این علی مولای ویست و مولا بعضی
کسی را گویند که اولی باشد و پیر رومی در مثنوی آورده است
نظم زین سبب پیغمبر با اجتهاد * نام خود و آن علی مولا نهاد
گفت مولا آنکه آزادت کند * بند رقیت ز پایت بر کند
روایت اهل بیت آمده است که علی را در زیر

جبه خود کشید و سر او را از گریبان جبه بیرون آورد و چنانچه
بر رو نمود و تنه یکی بود شعر انا من احمدی و من احمدی
نحن روحان حللنا بدنا * لوح سیم صبح بکلک زر آفتاب
بنوشت نام احمد والقاب بوتراب * یعنی دو اندام و
اسمی همان یکیست * احول دو دیدشان و یکی بود در حساب
پس رسول صلعم دعا گفت که اللهم وال من والاه خدایا دوست
دار هر که علی را دوست دارد و عاد من عاداه و دشمن
دار هر که علی را دشمن دارد وانصر من نصره یاری کن
هر که علی را یاری کند واخذل من خذله و فرو گذار هر که
علی را فرو گذارد و ملائکه آمین گفتند و خدای تعالی دعا مستجاب
گردانید و رسول صلعم از منبر بزیر آمد و صحابه علی را مبارکباد
گفتند و رسول صلعم بخیمه فاطمه در آمد و آن قبه بود از ادیم سرخ
زده فرمود تا جای نماز رو بقبله بنهند انداختند و مسند علی را آن
افگندند و دو رکعت نماز گذارد و

إنّی اُشهِدُک وکفی بک شهیداً وَاُشهِدُ ملائکتک وحَمَلَةَ عرشک وَ
سُکّانَ سَمواتِک وَاَرضِک وَ ما فوقَهُنّ وَ ما تحتَهُنّ وما
بینَهُنّ بِاَنَّکَ اَنتَ الله الّذی لا اله الّا انت وحدک لا
شریک لک   و آن مندیل را بر میان حضرت امیرالمؤمنین ع
بست و سه گره زد گره اول بنام خدا و گره دوم بنام اخی جبرئیل
و گره سیم بنام خود و درین معنی اشارتست بالف لام چنانچه معبران
گفته اند الف از نام احدست لام از نام جبرئیلست   از نام محمدست ص
پس معلوم شد که شدی که رسول ص و آله بر میان بست هم شد
الف بود و هم شد لام و هم شد میم یعنی جامع همه شدها بود
پس رسول ص فرمود که یا علی تو نیز میان سلمان ببند امیر میان
سلمان بست بشد الف و گفته اند درهمین مجلس میان عمرو امیه
بست و از ان ابوذر غفاری و بعد از ان میان باقی کر
ن بستند اگر پرسند که کمربستگان چندند بگو غیراز فرزندان امیر
[illegible] فارسی دوم ابوذر غفاری سیم عمار یاسر

چهارم مقداد اسود پنجم حسان ثابت ششم ابوعبیده جراح هفتم
جابر انصاری هشتم سهیل یمنی نهم سلم مکی دهم مالک اشتر یازدهم
داود مصری دوازدهم سهیل رومی سیزدهم عمرو بن امیه ضمری چهاردهم
سیف خامی پانزدهم قنبر علی و او دران وقت آزاد بود شانزدهم
جوانمرد قصاب هفدهم ابوالمحجن . اگر پرسند که از فرزندان
امیر چند تن میان بسته بودند که حواله ارشاد و تکمیل بدیشان بود
بگو سه تن بودند اول حسن مجتبی که برسول خدا مانند بود دوم ابوعبدالله
الحسین الشهید ع که پدر امامان بود سیم محمد حنیفه که مظهر شجاعت
و سخاوت بود و چون حواله امامت بحسن و حسین و فرزندان
حسین بود حواله میان بستن و قفل فتوت داشتن بمیان
بستگان شد اگر پرسند که خلفای شاه در میان بستن چند بودند بگو چهار
اول سلمان داود را بمداین فرستاد دوم داود مصری و او را
بمصر فرستاد سیم سهیل رومی و او را بروم فرستاد چهارم ابوالمحجن
و او را بیمن فرستاد و باقی بعضی درآن مدت وفات یافتند و [illegible]

در کوفه و برخی در مکه و سند میان بستگان یکی از چهار خلیفه
میرسد سند اهل ماوراءالنهر و خراسان و طبرستان و عراق
عجم و عرب بسلمان منتهی میشود و سند ساکنان مصر و اسکندریه
و حلب و توابع آن بداود بصری و سند اهل روم و [illegible] منسوب
و بعضی از لواحق آذربایجان بسهیل رومی و سند اهل یمن
و عدن و مدینه و هندوستان تا سرحد چین بابو المحجن اگر پرسند
که سند سلیمانیان چگونه است بگو هر طایفه را سندی دیگر
باشد برای آنکه سلمان فارسی میان علی انصاری بست و علی
انصاری میان شیخ مدنی و شیخ مدنی میان ابو مسلم خراسانی
و همچنین هر یک میان دیگری که می بستند تفرع و تشعب پدید
می آمد تا بیوت و احزاب و قبایل پیدا شد چون رضیه
و شیخیه و خلدیه و ستویه و سلمیه و مولدیه و مانند این و این
رساله شرح و بسط مجموع برنتابد حاصل آنست که هر میان بسته
[illegible] خراسان و عراق و ماوراءالنهر که سند خود بسلمان فارسی

درست میکنند ردی کامل است والا در طریق او قصور است
تا دانند نکته سند که این فقیر دارد باز نماید تا زمره
فتوت را دستوری باشد بدانکه شیخ طریقت این فقیر
حضرت شیخ الاسلام قطب الانام حجة الحق علی الخلق هادی الخلق
الی الحق شیخ نور الملة والحقیقة والدین احمد بن محمد القاینی
قدس الله روحه و زاد فی غرف الفردوس فتوحه و [illegible]
جناب تقوی مآب قدوة الزهاد اسوة العباد درویش
تاج الدین علی دهقانی رحمة الله علیه و استاد شد درویش علی
مقام نیک نام قدوة المداحین خلاصة العارفین
صاحب الصوت والمظهر المروت درویش جمال الدین
سلمان ابن العارف المادح درویش باکا غزاخوان
و سند هر یکی ازینها بوجهی که واقع است نموده میشود
اما سند شیخ ایشان زاده ویراست سند این فقیر به ان
درست است خال بزرگوار ایشان [illegible] محمد

ردای است و ایشان مرید شیخ ضیاء الدین حاجی بکتی و او
خلیفه شیخ رکن الدین علاء دوله سمنانی و او مرید شیخ نور الدین
عبد الرحمن کرقی و او مرید شیخ جمال الدین احمد جورفانی
و او مرید شیخ رضی الدین علی لالا و او مرید شیخ عالم قطب
الاقطاب شیخ نجم الدین کبری و او مرید شیخ عمار یاسر
و او مرید شیخ ابو النجیب سهروردی و او مرید شیخ محمد عمویه
و او مرید شیخ احمد اسود و او مرید شیخ ممشاد دینوری و
او مرید سید الطایفه شیخ جنید بغدادی و او مرید شیخ سری
سقطی و او مرید شیخ معروف کرخی و او مرید سلطان
خراسان ابو الحسن علی ابن موسی الرضا و او مرید امام موسی
کاظم ع و او مرید امام جعفر صادق ع و او مرید امام محمد باقر ع
و او مرید امام زین العابدین ع و او مرید امام حسین شهید ع
و او مرید امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
[illegible] حضرت سید المرسلین و خاتم النبین محمد رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم اما سند پدر عبد الله درویش
علی دهقانی فرزند حضرت فصاحت شعار مداح اهل بیت
سید مختار مولانا لطف نیشابوری بود و او فرزند مولانا
محی الدین قمی و او فرزند مولانا خواجوی کرمانی و او فرزند
مولانا فضل الله ابهری و او فرزند پیر محمد بغدادی و او
فرزند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و او فرزند شیخ
شهاب الدین بزرگ و او فرزند جوانمرد عارف و او
فرزند قطب الطریقه اسمعیل قیصری و او فرزند خلاصة المشایخ
محمد مانکیل و او فرزند خادم الفقرا داود و او فرزند شیخ
ابو العباس نهاوندی و او فرزند سید ابو القاسم رمضان
و او فرزند عارف کامل ابو یعقوب طبری و او فرزند
شیخ فاضل کامل سالک عثمان بن محمد و او فرزند شیخ اسحق نهر
جوری و او فرزند شیخ المشایخ ابو یعقوب [illegible] و او
فرزند شیخ عبد الواحد بن زید و او فرزند [illegible]

زیاد و او فرزند طریق حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
اما سند استاد درویشان بکا خلف درویش کامل
درویش ابو تراب سقا بود و او خلف ملجاء الفقراء
اخی تاج الدین علی و او خلف کریم بالاخلاق قطب الدین
اخی گنجه و او خلف تاج المعالی کمال الدین فضل الله المذهبی
و او خلف صاحب الکرامات اخی علی بیارک شروانی و او
خلف قطب الفتوة ابن ابو الماجد الهمدانی و او خلف سید
الکبر محمد بن احمد الرفاعی و او رفیق خلیفة الاسلام عباس ابن طاهر
و او رفیق شهاب الدین یوسف بن العقارب و او
رفیق احمد بن ناصر و او رفیق علی رعم و او رفیق عبید الله فقیه
و او رفیق سید عالم نقیب ابن عبد الله فقیه و او رفیق تمیم
بن عطفان و او رفیق احمد بن عروه و او رفیق طوف
... تدام و او رفیق بن ناصر علوی و او رفیق امیر بهرام
... نفیس بن سلیمان و او رفیق حسان بن ربیع

الحروبی و او رفیق نقیب النقباء ابی النوین الافطس و او رفیق
شیخ صالح بن عمار و او رفیق امیر جلال الدین محمد بن سهابی
و او رفیق ابو مسلم خراسانی و او رفیق سلمان فارسی و او
خادم حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه الصلوة والسلام و او
وصی حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلوات الله علیه و علی جمیع
الانبیا والمرسلین و الحمد لله رب العالمین اما سند الفقراء بعضی
ازین حکایات و روایات سماع داریم از جناب مفخر
الفقراء زین العرفا خلاصة الاخوان و نقاوت الفتیان
درویش علی غزاخوان الطبری و او روایت کرد از استاد
خود سید شریف امیر حاج املی و او روایت کرد از نقیب الطایفه
ابو مسلم قزوینی و او روایت کرد از رفیق الفقراء صاحب شاه
خرقانی و او روایت کرد از اخی علی تونی و او روایت
کرد از صاحب الشده والعلم مداح القره سید حمزه کوچک
و او روایت کرد از استاد الفقراء ...

از امیر کبیر مطیع ملک المتقدین و او از شیخ نجم الدین زرکوب
و او از شیخ محمد ابی حفظ المردمی و او از مولانا شمس الدین
راغی و او از امام زین الدین رفاعی به تبریز ششه و او
از ابو العباس احمد ناصر الدین و او از فتی مالک بن عبد الجبار
و او از شیخ حسن شهریار برضاعه و او از پهلوان تقا ابن
طباخ بکرخ و او از ابو البشر یدانی و او از عبد الله عصر معروف
بخادم القوم و او از شیخ ابو القاسم بصری و او از ملک
النجاران رومی و او از بهرام دیلمی بخورستان و او از قطبه
ربنی و او از شیخ حافظ کندی و او از جوانمرد طایی و او از
حجاج بن مالک الملکی و او از حسن بصری خیر التابعین و او از
سالم مولی خدیمه و او از سلمان فارسی روایت کند و او
هم از حذیفه یمانی و او هم از ابو ذر غفاری و او از سایر ملازمان
حضرت امیر المومنین ع بود تا معلوم شود که این طایفه بی سند
بعضی [illegible] سند خود خبر ندارند فصل ششم در حلوای حفنه

اگر پرسند که حفنه چه معنی دارد بگو حفنه در لغت عرب لاک چوبین
را گویند و چون حلوا می شد در چنین لاکی بهم می رسید آنرا الحفنه باز
خوانند اگر پرسند که حلوای حفنه از چه چیز بود بگو از روغن تازه
و خرما و بکماط و این جمله را در حفنه چنگال کردند و چون شیرین
بود آنرا حلوا گفتند و عرب هر چیز که شیرین باشد آنرا حلوا
گویند و این حلوایی بود آتش ندیده اگر پرسند که این حلوا کی ساختند
بگو در آن وقت که رسول صلعم در غدیر خم بود و ذکر آن کردیم
که چون از منبر فرود آمد بخانه فاطمه آمد و امیر را میان بست
پس فرمود که خود نی درین خانه چیست قدری نان بود که آنرا
بکماط گفتندی و پاره روغن تازه و مقداری خرمای تر حضرت
رسول صلعم علیه و آله فرمود تا آنرا مجموع در حفنه بزرگ کردند
و چنگال ساختند و هر یک را از میان بستگان که حاضر بودند
پاره دادند و چون شاهزادگان حسن و حسین علیهما السلام
آنجا حاضر نبودند برای ایشان قدری جدا کرد

تا بدیشان رسانند سلمان آنرا در قولی کرد و بتعظیم تمام می برد

چه رست نبی و ولی بدان رسیده بود هر جا که فرود آمدی

آن قوتی را بر سر پایه نهادی و برای حرمت جز زمین ننهادی

اگر پرسند که آن مقدار حلوا که بمیان کسان دادند بمقدار چند بود

بگو چون هر یک را از میان کسان قدری حلوا دادند و بود

که بخورید و چون قسمت تمام شد وزن کردند هر قسمتی موازی

مثقال بود که بیست درم باشد و آنچه برای حسن و حسین علیهما السلام

ذخیره کرده بودند وزن کردند چهل و شش درم برآمد هر یکی

را بیست و سه درم و دران سه درم زیادت که بخشش هر یک

بود رمز بزرگست اگر پرسند که آن رمز چیست بگو که ایشان از همه

خلفا سه چیز بیش بودند اول آنکه هیچکس را جدی چون جد

نبود که فاضلترین همه انبیا و رسل بود دوم آنکه هیچکس را

پدری چون پدر ایشان نبود که ولی خدا و وصی نفس مصطفی بود

سوم آنکه هیچکس را مادری چون مادر ایشان

نبود که دختر مصطفی و جگرگوشه رسول خدا بود و از اینست که

حضرت امیر المؤمنین حسین ع در صحرای کربلا میفرمود

خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین فاطمة الزهرا

امی و ابی وارث الرسل ومولی الثقلین من له جد کجدی

فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین فصل نهم در کیفیت میان بستن

بدانکه درین فصول مجمل میان بستن مذکور بود و درین فصل مفصل

آن مسطور خواهد شد بر وجهی که از استادان مشاهده کرده شد

چون استاد خواهد که میان کسی ببندد اول باید که مجلس سازد

در مکانی وسیع پاکیزه پس فرزند طریقت درین مجلس برد

پدر عهد الله و استاد شد یقین کند و نقیب فرماید که ای عزیزان

فلان روز در فلان موضع محفل خواهد بود پس درین روز

دران محل شیخ و نقیب و برادران طریق حاضر گردند آنگه

سجاده شیخ را بیندازند و روی بقبله پس سجاده نشاندن

و هر دو سجاده گوشه بگوشه باید و سجاده

باشد و شیخ بر سجاده بنشیند و استاد طریقت که پدر عهد الله
گویند رو بروی شیخ بنشیند و دو برادر طریقت بر دست چپ
پدر عهد الله بنشیند به پهلوی یکدیگر و اگر شیخ حاضر نباشد مصحف
تمام بر روی سجاده شیخ نهند و کاسه آب صافی در مجلس حاضر
گردانند و قدری نمک سفید پاک هیچ چیز با وی آمیخته نباشد
و نقیب برخیزد و آن نمک بر آب اندازد و این آیت
بخواند وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا
مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَحِجْرًا مَحْجُورًا پس چراغ که پنج فتیله
داشته باشد روشن کرده اند و در محل روشن کردن این آیت
اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَوةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ
الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ
مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ
تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ
وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و برادران که کمر بسته باشند

اگر همه حاضر نتوانند شد البته دو برادر باید که حاضر باشند پس پدر عهد الله
فرزند او را بعهد در آورد چنانچه شرح این پیش ازین داده ایم و
عهد بر و خواند اگه دوازده کلمه با وی بگوید اول سه نوبت استغفر الله
دوم اگه در نماز کاهلی نکنی سیم بخل و کبر و حسد و بدی برادران
روا نداری چهارم در امانت خیانت نکنی پنجم انصاف بدهی
ششم انصاف بستانی هفتم مرید باشی هشتم مرا بد و بدی نهم کریم باشی
دهم این طایفه را مکرم داری یازدهم این نفسها را عزیز داری دوازدهم بزنا
قایل نخوانی پس استاد شد بر پای خیزد و فرزند را بر چپ خود نگاه
دارد و هر دو روی شیخ بایستند و بعضی گفته اند فرزند بر دست
راست می باید درین محل هر دو نوع جایز است پس دوازده
امام یاد کند بدست راست دست فرزند بگیرد چنانکه انگشت
ابهام خود بر انگشت ابهام او نهد و باندکی راجع گردد پس سه بار
کلمه استغفار و کلمه شهادت بر و خواند و تجدید او را از گناه
توبه دهد پس دست چپ بر سر فرزند نهد و تقاضا [illegible]

فاتحه بخواند تکبیر و بستد و بسند و پیران و مریدان و اهل شدّ و
بیعت را یاد کند و علی حده پیر و استاد خود را ذکر الخیر گوید پس شدّ
چپ از سر وی بکتف راست وی فرود آورد و صلوات
فرستد بر رسول علیه السّلم و اهل بیت او هم آنجا بگذارد و خود
یک قدم باز پس رود پس فاتحه خواند و پای راست یکقدم فرا پیش
نهد پس سوره اخلاص بخواند و پای راست پیش نهد و یکبار سبحان
شد را از کتف خود بگرداند و بدست چپ فرود آرد و بوقت
فرود آوردن این آیت بخواند

پس شد را راست برمیان سجاده اندازند چنانکه
چون نماز گذارند پیشانیش برمیان شد باشد پس شیخ برخیزد
و دو رکعت نماز شد بگذارد و میان بستگان در عقب بوی
اقتدا کنند و نیت کنند که دو رکعت نماز شد میگذارم تقرب بخدا
[illegible] اوّل فاتحه و انّا اعطیناک بخواند و در رکعت دوم

فاتحه و قل هو الله پس سلام باز دهد و شیخ آنجا خطبه طریقت
بخواند و اگر نخواند جایز باشد امّا اگر نقیب یا کسی می‌بود
اولی آنست که دیگری بخواند خطبه طریقت برانو است
ما از کتاب صاحب تا ولات خطبه آوردیم و آن اینست
الحمد لله الّذی فضّل الانسان علی سایر الالوان و شرّف بین
بینهم لشرف المکارم عصبة الفتیان فزیّن نفسهم بزینة العدل
والانصاف و جنّبهم عن نقیضة الجور والطغیان و هداهم الی سوا
رفقیة بنور الایمان و عصمهم عن المخالفة والعصیان و اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة تنجی عن النیران
و اشهد انّ محمّداً عبده و رسوله المبعوث فی آخر الزمان لیتمّم
مکارم الاخلاق و اظهار دین الحق علی سایر الادیان صلی الله
علیه و علی آله و اصحابه و خلفائه و نقبائه والّذین اتبعوهم
باحسان خصوصاً علی الولی الاطهر و المجتبی الاطهر و الشهید الاشهر
والعابد الانور والباقر الاخیر والصادق [illegible]

والرضا الاطهر والتقی الاتقی والنقی الانقی والزکی الازکی
وجه الله علی الارض والسماء صاحب الزمان وقاطع البرهان
اعلموا رحمکم الله ان الفتوة من خصایص الاخیار وفضایل
الابرار والشد والپیچه لتکمیل مراسم الطریق وتمهید قواعد التحقیق
والاصل فی الطریقة التقوی کما قال جل وعلا یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون
واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا واذکروا نعمة الله فمن
عفی واصلح فاجره علی الله والکاظمین الغیظ والعافین عن
الناس والله یحب المحسنین انما المؤمنون اخوة فاصلحوا
بین اخواکم اقول قولی هذا فاستغفر الله لی ولکم اجمعین
انه هو الغفور الرحیم الجواد الکریم وهو ارحم الراحمین پس
دست بر دارد واین دعا بخواند اللهم انا نسألک کما بیّنت
علینا وجعلنا من القوم الذین نصصتهم بنشرک وحمایتک و
وعفاتک ان تجعلنا ممن یقیف عنده

اوامر الفتوة والطریقة ویوفی بعهود الشد والپیچه بالحق
والحقیقة ویستضیء بنور جواهرها ویستبصر بغوامض بصایرها
ویقتفی بمفاخر ذخایرها اللهم اجعلنا ممن الذین سلکوا الطریق
الیک فلم یعدلوا واعتمدوا علیک فی الوصول حتی وصلوا
فرویت قلوبهم من شراب محبتک وانست نفوسهم بنفایس
معرفتک وصل اللهم علی سیدنا محمد وآله اجمعین خطبه دیگر
که سادات نجف وکربلا وام الله ظلالهم میخوانند واین
دوازده کلمه است که شد بربست گویند ودیگران گذشت واین از
امام جعفر صادق ع منقولست اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له واحدا احدا صمدا لم یتخذ صاحبة ولا ولدا و
اشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدی ودین الحق لیظهره
علی الدین کله ولو کره المشرکون واشهد ان امیر المؤمنین
وامام المتقین وقائد الغر المحجلین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب الارض
طالب ولیه ومن بعده امیر المؤمنین الحسن ...

زین العابدین و امام محمد الباقر و امام جعفر الصادق و امام
موسی الکاظم و امام علی ابن موسی الرضا و امام محمد التقی و
امام علی نقی و امام حسن العسکری و امام محمد المهدی صاحب
الزمان صلوات الله علیه و آله و سلم اجمعین و الله اعلم
بهم الاولی و من اعدائهم ابترا پس چون خطبه خوانده شود
ارکانی که در کتاب فتوت نامه مذکور است بخوانند و بر
فرزند حجت گیرند سه بار انگاه استاد شد برخیزد و هر دو دست
بزیر شد در آورد پس دست راست و چهار انگشت در زیر
شد آرد و انگشت ابهام بزیر شد دارد پس از روی سجاده
بردارد و این دعا بخواند فاعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت
انت مولانا پس بوربر میان شد دهد و بر کتف خود اندازد
پس روی بقبله باشند چنانچه هر دو انگشت ابهام پای
[illegible] سجاده باشد و درین محل البته فرزند را بر دست خ[illegible]
[illegible]ست تواند رسانید و باز شد را در گردن

خود بدست راست فرود آرد همان آیت رب المشرق
والمغرب باز بخواند و شد باز بر سر سجاده اندازد پس
دست چپ را بلند دارد و بر گردن فرزند اندازد
چنانچه هر دو سر شد در پیش میان وی بهم رسد و
همان دعا که حضرت رسول صلی الله برخوانده است
اللهم انی اشهدک تمام بخواند و شد را حمل دهد و به
کرت بمیان فرزند رساند اول بدست راست
فرود آرد و بگوید یا حی یا قیوم پس بدست چپ فرود
آرد و بگوید یا ذا الجلال والاکرام و سیم بار بمیان فرزند
رساند و بگوید یا هو یا من هو یا لا اله الا هو پس دعای
قنوت امام جعفر صادق ع بخواند لا اله الا الله الحلیم
الکریم لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الرؤف الرحیم
سبحان الله رب السموات السبع و رب الارضین
السبع و ما بینهن و ما فوقهن و ما تحتهن

رشد

وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین پس سر کرده
زند اگر تحتانی باشد و اگر فوقانی و همه اقسام شد که هست
اوراق برداشتن و بیفکندن او همین است اگر سخنی که باید
گفت در گوش فرزند بگوید پس آب نمک را بجای آن
چشاند و اگر حلوا باشد بشرط برساند پس بعد از آن از سر
روز فرزند زنده بنظر استاد آورد و استاد کرد از
میان وی بکشید و گوید که بستم میان این فرزند
ببقا و اکنون گشادم بفنا پس این دعا بخواند ربنا و لا
تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا
طاقة لنا به پس شد را برگردن فرزند اندازد و گفته اند
در وقت گره زدن این آیت بخواند که یا ایها الذین
آمنوا اصبروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون و در وقت
گشادن این آیت بخواند که ربنا افتح بیننا و بین قومنا
[illegible] پس اگر در محفل خواهند که ببازند

دو نوع است یکی حلوای آتشین که بهمه کس رسانند دوم
حلوای بی آتش اول را حلوای برای آنکه و حلوای عالم گویند
دوم را حلوای خفیه و حلوای خاص اما حلوای خاص را باید که
نقیب بی آتش در پیش شیخ نهاد بهمان طریق که در نظر
حضرت رسالت پناه صلعم ساخته اند و بی آتش نیز جایز داشته
اند اما بی خرما و نان نمی شاید و در وقت دست در روی
مالیدن این دعا بخواند که اللهم اذقنا حلاوة الایمان
و لا تذقنا مرارة الحرمان پس آن حلوا را میزان گیرد بهمان
نوع که گذشت و هر دو حلوا را بیکجا جمع کنند و در مجلس بگردانند
آنکه ناشی باشد و از طایفه خارج او را حلوای آتشین دهد و آنرا
که میان بسته بود سوالی که میان قوم هست و زبان بزبان
میگویند و در کتب نمی نویسند از وی پرسد اگر جواب بصواب
دهد او را از حلوای خاص بقدر معین که میزان اوست
بدهد و اگر جواب نتواند گفت از حلوا [illegible]

نند که در میان طایفه منفعل گردد که او را انفعالی که در نفس
وست بس باشد مفصل احوال شد همین بود که مذکور شد
هیچکس بدین راستی و درستی باز نمی نماید بلکه بصد پرده
می پوشند تا فرزند خدمت کند و بمرور بدو رسانند این زمان
برفعلی که یاد کرده شد با خرده های دیگر متفرقه در فصل آینده یاد
میکنیم بتوفیق الله تعالی و هو ولی التوفیق فصل دویم در معانی
و فواید متفرقه که تعلق بشد دارد اگر پرسند که دو سجاده انداختن
را معنی چیست بگو اول اشارت بتعظیم مرتبه نبوت است
دویم عبارت از تکریم منصب ولایت یعنی هر که نبی و
ولی نشناسد کار او تمام نیست و گفته اند یکی اشارت بشریعت
است و یکی بطریقت یعنی آنست که هر که خواهد اهل شد باشد
ظاهرش بشریعت آراسته باشد و باطنش بطریقت اگر پرسند
که شیخ و پدر عهد الله چرا می باید که در محفل باشند بگو برای آنکه
پدر عهد الله بمثابه وکیل اگر پرسند که چرا اگر

از دو گواه بر اقرار نمی باشد بگو برای آنکه ایشان بمثابه
دو گواه اند بر اقرار فرزند و گواه بر اقرار از دو کمتر نمی باید
اگر پرسند که چون شیخ نباشد چرا مصحف بر سجاده وی می نهند بگو برای
آنکه شیخ که بر سجاده شریعت می نشیند بجای حضرت مصطفی است
چنانچه در احادیث وارد است الشیخ فی قومه کالنبی فی امته
پس چون شیخ نباشد کلام الله که اصل شریعت است باید که بجای
حاضر باشد تا مرتبه نبوت خالی نبود اگر پرسند که معنی آب و نمک که
در مجلس حاضر کنند چیست بگو اشارتست بدانکه اهل طریق باید
که چون آب صافی و روشن دل باشد و حق نمک یکدیگر رعایت
کنند تا چون آب و نمک در همه جا راه داشته باشند اگر پرسند که معنی
چراغ و پیه و فتیله چیست بگو اشارتست بچراغ دل که محبت پنج تن
آل عبا به باید افروخت تا عالم وجود بر آن روشن گردد و گفته
اند اشارتست بقصه موسی است و شب وادی ایمن و آنکه
پنج انگشت موسی چون چراغ تابان شد چنانچه خدا [illegible]

وادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء و معنی این اشارت
آن باشد که هر که قدم در راه طلب نهد چون موسی علیه السلام
در مقصود بدست وی در آید اگر پرسند که زنند را چرا بر دست راست
جای می دهند در وقت میان بستن بگو برای آنکه بر راستی خو کنند
در آنکه میان بر راستی باید بست نه بمجازی اگر پرسند که چرا هیچ بر دست
چپ نمی دارند و آن اشارت بچیست بگو اشارت بدانست
که می باید که هر کاری که فرو زنند کنند بدل کنند که در ور جانب چپ است
اگر پرسند که قدم که استاد از رشد دو رشد چه معنی دارد بگو اشارت
است بدانکه یکقدم بر سر نفس و هوا نهاده ام و یکی بر سر شیطان لعین
و یکی بر سر دنیای دون و تا کسی این سه چیز را پایمال نکند دست
بدو نتوانند رسانید اگر پرسند که سه قدم که پیش می آید اشارت بچیست
بگو شریعت و طریقت و حقیقت که صاحب شده باید که ازین هر سه
باخبر باشد اگر پرسند که دو رکعت نماز که میگذارند چه نماز است بگو نماز
رسول علیه السلام گذارده در وقت میان بستن و شکرانه

شکر وضوست برای آنکه بی وضو دست بشد نشاید کرد و چون وضو
سازند نماز باید گذارد چنانچه حضرت رسالت صلعم فرموده که هر که
حدث کند و وضو نسازد و بر من جفا کرده باشد و هر که وضو سازد
و نماز نگذارد بر من جفا کرده باشد اگر پرسند که شد را چرا دو بار اندازند
و بر آرند بگو یکبار اشارتست بفیض نبوت دوم اشارت بلطف
ولایت اول آنکه بر سجاده افکنده اند از انوار شریعت بهره گرفت
دوم آنکه بروی سجاده انداخته اند از آثار طریقت حظ یافت
تا هم برکت شریعت و هم بر طریقت نفوذ تواند رسد اگر پرسند که سخنی که
در گوشش فرو زنند میگویند کدام است بگو نفس است که استاد نفوذ
میگوید چنانکه پیر هم نفس میگوید و نه نفس پیر را ذکر داده ام اما
نفسهای استاد امیت بر خیر بحدیث و نشستن بحرمت و بگوی بحکمت
اگر پرسند که کلماتی که در وقت میان بستن استاد بر شاگرد میخوانند چند است
بگو دوازده اگر پرسند که آن دوازده کلمه کدام است بگو اول تولا بدوستان
خدا دوم تبرا از دشمنان خدا سیم امر معروف

بدل کردن ششم دست از حد بداشتن هفتم شرایط فتوت

ی آوردن هشتم جوانمردی کردن نهم با پیر مرید بودن

مرید پیر را بودن یازدهم غالب با نازل بودن دوازدهم نازل

ال شدن اگر پرسند که بستن و کشادن چه اشارت بحیثیت

بگو اشارت است باآنکه در طریق چند چیز بستنی است و چند

چیز کشادنی اگر پرسند که بستنی چند است و کشادنی چند بگو دوازده

چیز بستنی است و چهارده چیز کشادنی اگر پرسند که بستنیها کدام است

بگو اول بستن چشم از نظر حرام و نادیدنیها دویم بستن گوش

از ناشنیدنیها سیم بستن زبان از ناگفتنیها چهارم بستن

فکر از غیر پنجم بستن سینه از حسد و کینه ششم بستن دل از رشک

و ترک هفتم بستن دست از آزار خلق و از ناگرفتنیها هشتم

بستن حلق از لقمهٔ حرام و ناخوردنیها نهم بستن بند فتوت

از زنا و ناکردنیها دهم بستن پای از مواضع تهمت و نارفتنیها

[illegible] ها از فکرهای بیهوده دوازدهم بستن راه بخل و طمع اگر پ

که کشادنیها کدام است بگو اول کشادن در خانه برای مهمان دویم

کشادن بند سفره برای گرسنگان سیم کشادن پیشانی برای ملاقات

مردمان چهارم کشادن چشم به دیدار پیران و مریدان پنجم کشادن دل

گوش سخن استادان و عارفان ششم کشادن زبان بذکر حضرت

حق سبحانه و تعالی هفتم کشادن دست بشفقت و احسان هشتم

کشادن سینه بمحبت مومنان نهم کشادن دل بعشق الهی دهم کشادن

در فکر در حقایق اشیا یازدهم کشادن قدم بکارهای خیر و صواب

دوازدهم کشادن خاطر بنکتههای اولوالالباب سیزدهم کشادن در اخلاق

بنیکوئی چهاردهم کشادن راه کرم و سخاوت [illegible] و دلجوئی اگر پرسند که پدر میان تو

بچه بست بگو این سخن بغلط است و بغلط در سخن روایت

پدر میان بر نبندد و پدر بعهد الله خواند و استاد میان بندد اگر پرسند

که استاد میان تو بچه بست بگو بشد شاه و تلقین مردان اگر پرسند

که میان بود استاد چه نشانست بگو دو حرف که زبان خاصان

گوید و گوش خاصان شنود و آن پسر [illegible]

اگر پرسند که میان بکند خرمی باید بگو به چه کرده اشارت است
آن عهد ام بیعت است وصیت اگر پرسند که هر یک از عهد و بیعت
و وصیت تعلق به که دارد بگو عهد از آن خداست بیعت از آن شاه
مردانست وصیت از آن پیر و پدر عهد الله است اگر پرسند که کمر میان
بستن چیست بگو تقوی و پرهیزکاری اگر پرسند که حقیقت شد چیست
بگو افعالست نه اقوال اگر پرسند که شرط میان شاگرد و استاد چیست
بگو آنکه هزار و یک در خدمت استاد کند و بی اجازت او از
خدمت غافل نشود اگر پرسند که هزار و یک اشاره به چه چیز است
بگو اشارت بدانست که خدا را هزار و یک نام است هر روز
که شاگرد خدمت میکند از یک نام الهی فیض برد و میرسد تا هزار و یک
روز فیض هزار و یک نام بیابد اگر پرسند که مراد از میان بستن چیست
بگو سه چیز است اولها سلام و اوسطها طعام و آخرها کلام اگر
پرسند که ایمان شد چیست بگو آمنا و صدقنا اگر پرسند که آیت میان بستن
چیست بگو وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا

تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ
مُحْسِنُونَ اگر پرسند که آیت میان بستن نازلان کدام است بگو
وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ
لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا اگر پرسند که معنی این نفس چیست که تا یکی نبود دو نگردد
تا دو نباشد سه نشاید بگو معنی این سخن آنست که تا پیر نبود پدر عهد الله
نشاید گرفت و تا پیر و پدر عهد الله نبود استاد شد نتوان گرفت
اگر پرسند که نفس اصل کدام است بگو آن نفس است که کلان
وقتی که مرید را روان کنند با وی گویند و یکی فرض است و یکی
سنت و یکی شرط اگر پرسند که هر یکی کدام است بگو آنکه فرض
آنست که ظاهر و باطن خود را پاک دارد و سنت آنست که
حرمت برادران بجای آرد و شرط آنست که پیر را قبله داند اگر پرسند
که پیر و مرید نفس میگویند و استاد شاگرد نفس میگوید و پدر
عهد الله نفس زند چند نفس میگوید بگو همه نفس آن انکه چون نقیب
ری صاحب باش و چون نجا زل

وچون به وی رسی مشفق باش اگر پرسند که معنی این سخنان
چیست بگو آنکه چون کسی بکسی رسد که از وی عالی‌تر است باید
که با وی بطریق ادب زندگانی کند و خاموش باشد
تا از وی فایده گیرد و چون بکسی رسد که از وی فرود باشد
سخنان حق گویا کرد و بخلق و کرم با وی زندگانی نماید
تا بدان کس فایده رساند و چون بکسی رسد که با او برابر باشد
طریق شفقت و رحمت فرو نگذارد اگر پرسند که برادری چیست
و طریق آن که مانده است بگو از حضرت رسالت پناه صلعم
که در سال اول از هجرت میان نود تن و گفته اند صد تن
از اهل مکه و مدینه از مهاجر و انصار عقد اخوت بست
و فرمود که هر دو تن از ایشان یکدیگر را برادری می گرفتند
حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام با هیچکس برادری
نداد و حضرت امیر بیرون آمد و بحجرهٔ فاطمه علیها السلام رفت
[illegible] ط او را گریان دید گفت یا ابن عم چرا میگری

حضرت امیر ع گفت یا سیدة النساء پدرت میان نود
تن از اصحاب برادری داد و مرا لایق آن ندید که بکسی را
برادری دهد چگونه نگریم فاطمه فرمود که پدرم را در آن حکمتی بوده باشد
و این صورت استحقاق نباشد نسبت ایشان درین سخن بودند
که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم درآمد
و چون این حال مشاهده کرد و آن مقال استماع نمود فرمود که
یا علی والله ما اخرتک الا لنفسی بحق خدای که ترا ذخیره
نکردم الا برای خود انت اخی فی الدنیا والآخرة تو برادری
منی در دنیا و آخرت و فردای قیامت منبر نهند از برای من
در زیر عرش و من بر آنجا قرار گیرم و بر جانب راست من
منبری نهند ابراهیم خلیل بر وی نشیند و بر جانب چپ من منبری
نهند و تو بر آنجا نشینی و ندا کند منادی که ای محمد نعم الاب
ابوک ابراهیم نیک پدر است پدر تو ابراهیم و نعم الاخ اخوک
علی ابن ابی طالب و نیک برادر است

نقل معلوم شد که برادران گرفتن از حضرت رسول صلعم علیه مانده

این بود آنچه درباب شد وبعث بدین فقر رسیده و دیگر

سخنان زحمت اما آنچه بصحت پیوسته بود ذکر کردیم وباقی

درین کتاب بیاوردیم والله اعلم باب چهارم دربیان

خرقه وسایر لباسهای اهل فقر وپوشیدن وپوشانیدن

آن وبر بندن خرقه بمر بدان وشرایط آن وآداب وارکان

آن واین باب یازده فصل است فصل اول دربیان خرقه

بدانکه شعار درویشان پوشیدن مرقعه وخرقه است ولبس

حسنین لباسها ارشستن بقتدای این خرقه اهل صفا به

پوشیدن خرقه از کونین مجرد شوند واز مالوفات منقطع

گردند ومغروران بدان ازحق محجور شوند واز صلاح باز مانند

پس خرقه جمعی را عطا باشد وبعضی را عطا اگر گویند که خرقه چه معنی

دارد بگو از روی لغت خرقه پاره را گویند از جامه واز راه

... که سوراخ داشته باشد که اهل فقر پوشند

وچون اگر جامهای ایشان کهنه وسوراخ شده باشد از خرقه

گویند اگر پرسند که خرقه را ازچه گرفته اند بگو ازخرق وخرق پاره گردان شد

پس صاحب خرقه باید که رشته تعلق ازجمیع علایق پاره کند ولباس

نام وناموس وزینت ورعنایی را منخرق سازد تا او را پوشیدن

خرقه زیبد وگفته اند که این نام را ازخرق گرفته اند وآن بیابان

فراخ وهموار است یعنی صاحب این خانه در بادیه بی نهایت

عشق سلوک نماید وبیابان مجاهدت را بقدم ریاضت برمی

برد وگویند ازخرق گرفته اند وآن مرد بزرگوار سخی باشد معنی سخن

آنست که چون کسی خرقه پوشد باید که خود را بزرگوار دارد یعنی

طمع خود را خوار ندارد وسخاوت را شعار خود سازد وبعضی گویند

این اسم را ازخرقه گرفته اند وآن سوراخ نرمه گوش است که

حلقه دروی کنند پس صاحب خرقه باید که حلقه بگوش مردان

باشد یعنی هرچه فرمایند بسمع دل بشنود وگویند که این نام را ازخرق

گرفته اند وآن روزنی باشد درخانه مقصود وبخروج از ... بنفس

باید که روزنی از بوستان غیب در خانهٔ دل کرده باشد و چون
دیده بران روزن نهاده تا نسیمی که از آن گلشن بر بندد آن را
نشانه روح استشمام کند با سر این حدیث کار کرده باشد که اِنَّ
لِرَبِّکُم فی ایّامِ دهرکُم نفحات اَلا فتعرّضوا لها فصل دویم در بیان
آنکه خرقه پوشیدن از که مانده است و اوّل کس که خرقه
پوشید که بود بدانکه در معنی اوّل کس که لباس پوشید روح
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلّم بود که اورا
در عالم ارواح لباس نور پوشانیدند و آدم هنوز گرفتار
آب و گل بود چنانچه پیغمبر میفرماید که کُنتُ نبیّاً و آدم منجدل فی طینته
[illegible] اندم که میان آب و گل بود و آدم در عالم جابر او [illegible] الله
لباس الفضل فلم یبطل عنه ولم یتغیر اما در ظاهر اوّل کسی که خرقه
پوشید آدم بود چنانچه قبل ازین گذشت که برگ درختان بهشت
در خود پیچید و جبرئیل ؑ بنبات انگور میان او بست و چون توبه
[illegible] بود برگها که با خود داشت خشک شده بودند خدای تعالی
[illegible] که سوره [illegible]

برای وی جامهٔ صوف فرستاد و از بهشت تا در پوشید
و گفته اند جبرئیل ؑ را فرمان شد تا از پشم گوسفندی که خدای
اسمعیل خواست کرد قدری پشم بیاورد و حوّا را تعلیم کرد
تا برشت و آدم را در آموخت تا ببافت و از آن جامه
ساخت و بعضی گفته اند که آن پشم را ملک ساخت و بعد ازین
ذکر آن خواهد آمد و بعضی گفته اند خرقه پوشیدن از حضرت رسالت پناه
است در صورت و هم در معنی اما در معنی ذکر آن کردیم
که اوّل لباس نور در روح وی پوشانیدند اما در صورت
دو قول گفته اند یکی آنکه خرقه در شب معراج بوی پوشانیدند
و آنچنان بود که خدای تعالی جبرئیل علیه السلام فرمان داد که ابراهیم
کبش اسمعیل را پشم ستر صالح که در بهشت است خرقه و تاجی
و پالهنگ بسازد چون ساخته شود در خزانهٔ غیب نه جبرئیل ؑ
فرمان بجای آورد و آن سه وصله ترتیب کرده در خزانهٔ غیب
سپرد تا چون موسی علیه السلام بظهور آمد [illegible]

مناجات میکرد و چون جبرئیل بفرمان ملک تعالی آن تاج
بر سر وی نهاد و چون حضرت علیه السلام آهنگ ظلمات
کرد از حضرت غوثیت بجبرئیل علیه السلام خطاب آمد تا آن
پالهنگ برمیان خضر بست و ببرکت آن بسرچشمهٔ آب
حیات رسید اما آن خرقه مانده بود تا در شب معراج
بحضرت مصطفی علیه السلام پوشانیدند و آن خلعت فقر
بود و رسول در آن شب بغایت خاص مخصوص گشت
اما این قول بصحت نپیوسته و برین وجه در آثار آمده است
که در آن شب چهار جامه بر وی عرض کردند یکی سفید و یکی سبز
و یکی سیاه و یکی سرخ آنحضرت سفید و سبز را قبول نمود
و بسیاه و سرخ میل ننمود اما قول دوم آنست که حبیب
بن طاهر روایت کرده است که روزی جبرئیل علیه السلام آمد
و خرقهٔ فقر پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و گفت یا محمد این خلعت خاص است که حق تعالی

فرستاده است و بر گریبان خرقه نوشته بود
بقلم قدرت یا عزیز یا ستار و بر دست راست خرقه
نوشته بود یا لطیف یا حلیم یا قوی یا رزاق و بر دست چپ
خرقه نوشته بود یا صبور یا شکور یا کریم و در میان خرقه
نوشته بود یا واحد یا احد یا صمد و بر دامن خرقه نوشته بود
و هر یک ازین کتابتها
اشارت بسری از اسرار است پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم سه روز آن خرقه را پوشیده و گفته اند ده
روز و بروایت دیگر چهل روز بعد از آن جبرئیل علیه السلام آمد
که این خرقه را بکسی حواله کن بشرط خرقه بجای آورد بفعل اکنون
از شما سؤال میکنیم که هر که جواب بصواب گوید خرقه
از آن اوست پس فرمود که هر که از شما خرقه قبول کند
چه کار بجای آورد یکی گفت اگر من قبول کنم در صدق و اخلاص
بکوشم دیگری گفت من عدل و انصاف ورزم دیگری

غزال احتشیار کنم دیگری گفت من روز روزه نکشایم دیگری گوید من
صفت حلم وحیا زیادت کنم دیگری گفت من قرآن بیشتر
خوانم دیگری گفت من نماز بیشتر گذارم دیگری گفت من شب خواب
نکنم همچنین هر یک از اصحاب سخنی گفتند حضرت رسالت صلعم
می نگریست و جبرئیل علیه السلام می گفت یا رسول الله اینها شرط خرقه
نیست تا نوبت بشاه ولایت رسید رسول صلعم فرمود که یا علی
اگر خرقه بتو دهم چکنی گفت یا رسول الله من ستر پوشی کنم وپرده
بکرم نادیده انگارم ودر خرقه کسی را نیازارم جبرئیل علیه السلام
آن خرقه را برداشت وپیش حضرت رسول آورد وخواجه
صلی الله علیه دست مبارک بر آن نهاد وآنرا در گردن او
لیا افکند وتکبیر گفت وهمه یاران تکبیر گفتند ونقل صحیح است
که حضرت رسول صلعم دراعه خود بامیر پوشانید در وقت
زفاف فاطمه علیها السلام امیر آنرا بیادگار رسیده است واز حضرت
بشهیدان رسید ودر روز حرب کربلا آنرا پوشیده بود

فصل سیم در شرایط وارکان خرقه پوشیدن وخرقه
پوشانیدن اگر پرسند که چه فایده است در آنکه پیر مرید را خرقه پوشاند
بگو سه فایده کلی هست اول آنکه چون ظاهر مرید را بکسوت
شیخ آراسته شد هر آینه این معنی باعث آن شود که
که باطنش نیز بلباس تقوی که عبارت از صفات کامله
اوست زینت یابد قال الله تعالی ولباس التقوی ذلک خیر
دویم آنکه برکت دست مبارک شیخ بوجود مرید رسد تا باشد
که مس وجودش باکسیر نظر آن بزرگوار زر تمام عیار گردد چنانچه
آن نظر کاری بیشتر نشود نظم مس چو باکسیر رسد زر شود
قطره بجر آید وگوهر شود هر که زمعنی خبری یافته است
از دل صاحب نظری یافته است هر نظری کز سر صدق وصفا
چون بحقیقت نگری کیمیا است سیم آنکه خرقه سبب مواصلت
شود میان شیخ ومرید ورابطه اتصال باقی ومحبت دایم گردد
اگر پرسند که پیر مرید را کی خرقه تواند پوشانید بگو وقتی که

قدم در عالم ارادت نهد و نقد قلب را نقش سکهٔ امانت
وَ اَنِیبُوا اِلَی رَبِّکُمْ در دار الضرب تُوبُوا اِلَی اللّٰهِ تزئین
سازد و مرشد کامل خرقهٔ فقر بدو پوشاند و او را برنگ خود
برآرد اگر پرسند که غرض کلی از خرقه پوشیدن چیست بگو غرض
کلی و مقصود اصلی آنست که خرقه جامهٔ آشنائیست پس
باید که فعل بیگانگان نکند و اگر بکند خود را زود از آشنائی
بروشنائی فقر بیگانه کند نظم الا ای مرقع که پوشیده چیست
قدم در ره فقر می نه درست ؛ در آزار هیچ آفریده مکوش
که آزار بد باشد از خرقه پوش ؛ قبا پوش خونریز بیگانه خوی
به از خرقه پوشان آزارجوی اگر پرسند که آداب خرقه پوشیدن
چند است بگو چهار اول خرقه را در مرید قابل پوشانیدن دوم
شرایط پوشیدن آن بمرید رسانیدن سیم تکبیر و تهلیل و ستایش چهارم
پیران گذشته و صاحبان کسوت را یاد کردن اگر پرسند که ارکان
خرقه پوشانیدن چند است بگو دو است اول آنکه خود عالم باشد

با آداب شریعت و طریقت و حقیقت تا مرید را هر واقعه
پیش آید حل آن تواند کرد دوم باید که از دست پیر خرقه پوشیده
باشد تا دیگری را تواند پوشانید اگر پرسند که شرایط خرقه پوشانیدن
چند است بگو سه اول خرقه پاکیزه و پاک ساختن دوم از وجه حلال
ترتیب فرمودن سیم از طریق بدعت و محرمات شرعی دور
داشتن اگر پرسند که مستحبات خرقه پوشانیدن چند است بگو چهار
اول در نظر بعضی عزیزان کسوت بمرید رسانیدن دوم
نظر صفائی جمع کردن سیم دست بگریبان خرقه رسانیدن
چهارم خرقه را چرخی دادن و بگردانیدن اگر پرسند که شرایط خرقه
پوشیدن چند است بگو سه اول آنکه خرقه را ستر عورت ظاهر
و پردهٔ عیوب باطن دانستن دوم حرمت آن کسوت
که از دست مردان رسیده بواجبی رعایت کردن سیم
هر چه از شرایط خرقه پوشی بوی رسانیده باشند بجای آ
وردن اگر پرسند که ارکان خرقه پوشیدن چند است بگو

اول آن از اصلاست فقر و آشنای فقر دانستن دویم خرقه را دام
گدای و بهانه حرمت ریای ناساختن سیم دعوی را بی معنی نساختن
یعنی خرقه پوشیدن بزرگ مشایخ برآمدنست و این دعوی
اگر بمعنی نباشد جمله مشایخ خصم وی باشند روز قیامت و اگر
بجای آرد جمله شفیع وی گردند و اگر قلبی کند خرقه خود داد ازو
بستانند اگر پرسند که آداب خرقه پوشیدن چند است بگو چهار
اول آنکه با طهارت باشد دویم آنکه چون خرقه بپوشد چرخی زند
سیم خرقه را هرگاه بیرون کند بحرمت در موضعی پاک نهد چهارم
اگر کهنه شود از برای تبرک وصله بر وی دوزند و نگذارند
که یکبارگی بی فایده گردد و اگر پرسند که چون خرقه پوشید چرخ چرا
باید زد چه معنی دارد بگو روایت است که چون شاه
ولایت خرقه از دست مبارک حضرت مصطفی صلعم بپوشید
چرخی زد و معنیش آن بود که خرقه پوشد باید که گرد دایره
گردد و نقطه مرکز اصل را پیدا کند تا خود را بشناسد که

چون خود را بشناسد بشناخت خدای تعالی ره برد چنانکه فرمود
اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه یعنی دیگر آنست که پای از دایره بیرون
ننهد یعنی درین خرقه هر چند بلا و جفا خواهد رسید همچنان در
دایره تسلیم و رضا ثابت قدم خواهم بود و از آن سرگردانی
نخواهم رسید نظم دل چو پرگار بهر سوی روان گردید و اندران
دایره سرگشته پابرجا بود وجای دیگر گفته اند نظم همچو پرگار
ز سرگشتگی اش باکی نیست هر که در دایره عشق تو ثابت
قدم است اگر پرسند که ایمان خرقه چیست بگو ستاری اگر پرسند که
اسلام خرقه چیست بگو ترس کاری اگر پرسند که احسان خرقه چیست بگو
پرهیزکاری اگر پرسند که طریقت خرقه چیست بگو امانت داری
اگر پرسند که حقیقت خرقه چیست بگو از غیر بیگانه بودن اگر پرسند که بدن
خرقه چیست بگو ارادت تمام اگر پرسند که جان خرقه چیست
بگو محبت بر دوام اگر پرسند که فصل خرقه چیست بگو ترک هوا
اگر پرسند که زینت خرقه چیست بگو قبول بلاها اگر پرسند که فرض خرقه چیست

خدمت مردان اگر پرسند که کلید خرقه چیست بگو تکبیر و تهلیل اگر پرسند
که کلمه خرقه چیست بگو ذکر دایم اگر پرسند که گریبان خرقه چیست بگو
صحبت پیران اگر پرسند که سنت خرقه چیست بگو از نگاه داشتن
اگر پرسند که آستین خرقه چیست بگو دست از دنیا کوتاه کردنست
اگر پرسند که دامن خرقه چیست بگو از سر گناه خصم درگذشتن اگر
پرسند که بیرون خرقه چیست بگو نور و سرور اگر پرسند که درون خرقه
چیست بگو صبر و ستر اگر پرسند که خورش خرقه چیست بگو بظاهر [illegible]
و بباطن خشم اگر پرسند که پوشش خرقه چیست بگو بصورت نقل
و بمعنی ترک فضول اگر پرسند که تن خرقه چیست بگو زهد و ورع و
وفا اگر پرسند که دل خرقه چیست بگو شکر و صدق اگر پرسند که آسمان
خرقه چیست بگو دست پیر اگر پرسند که زمین خرقه چیست بگو فقر
اگر پرسند که نقد خرقه چیست بگو ادب حضرت اگر پرسند که نام خرقه چیست
بگو بحر الحیا اگر پرسند که کام خرقه چیست بگو خشنودی حضرت ؑ اگر پرسند
[illegible] خرقه چیست بگو بد نادیدن اگر پرسند که غسل خرقه چیست

بگو ترک اگر پرسند که نماز خرقه چیست بگو پاکی اگر پرسند که عین خرقه چیست بگو
توکل و یقین اگر پرسند که بیار خرقه چیست بگو ثبات و تمکین اگر پرسند
که قبله خرقه چیست بگو پیر کامل اگر پرسند که کمال خرقه چیست بگو دین
درست و عقیده پاک اگر پرسند که احکام خرقه چیست بگو شش است
اول توبه دویم سخا سیم قناعت چهارم رضا پنجم ریاضت ششم
اعتدال میان خوف و رجا این سوالها خرقه پوش که نداند
در کار خود ناتمام است اگر پرسند که چهار برج خرقه کدام است بگو اول رضا
دویم فنا سیم صفا چهارم وفا اگر پرسند که هر برج در کدام جانبست بگو برج رضا
در جانب مشرق و آن اشارت بظهور نور شریعت و نبوت
باشد و برج فنا در طرف مغرب است و آن عبارت از
جفا و یار سوز ولایت و حقیقت باشد و برج صفا در طرف شمال است
و آن نشانه اسرار معرفت باشد و برج وفا از سوی جنوبست و آن
علامت انوار فتوت باشد اگر پرسند که بر برج چه نوشته اند بگو امام
جعفر صادق ؑ بیان کرده است که آیتی از کلام ربانی [illegible]

که هر درویش که این چهار آیه نداند و او را رشته که وصله
رساند آیه اول رضی الله عنهم و رضوا عنه این آیت تعلق
برج رضا دارد و هر که خرقه پوشد باید که در مرتبه رضا و
تسلیم ثابت باشد تا هر چه بدو رسد ننالد نظم از جام رضا باده
تحقیق بنوش ؛ تا باز رهی ز عالم عشوه فروش آیه دوم اگر
... یتوارثهم میثون این آیت تعلق برج فنا دارد خرقه
پوش باید که قطره هستی مجازی خود را بدریای حقیقی وجود
رسانیده باشد تا از خود فانی و بدوست باقی گردد نظم قطره
هستی مجازی من ؛ بمحیط حقیقتش بپیوست آیه سیم والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا این آیت تعلق برج صفا
هر که لباس فقر پوشد تا بصیقل مجاهدت زنگ تعلق از آینه
دل او زدوده نشود و صفای ظاهر و باطن او را حاصل نگردد
چنانچه گفته اند نظم تا زنگ هوا از آینه دل نزدایی آن نور
در و رو ننماید آیه چهارم واوفوا بعهد الله اذا عاهدتم

این تعلق برج وفا دارد هر که خرقه پوشد تا در مرتبه وفاداری
و راست کاری مستقیم و ثابت قدم نباشد به منزل مقصود
نرسد نظم سگ که وفایی بر نیابتش ؛ ز آدمی به که وفا نیستش
هر که در آفاق وفا کار اوست ؛ در همه آفاق وفادار اوست
اگر پرسند که حروف خرقه چه معنی دارد بگو خرقه چهار حرفست هر
حرفی معنی دارد که مجموع دوازده باشد یعنی خ دلالت میکند
بر خوف و خشیت یعنی صاحب خرقه باید که خدا ترس باشد یعنی ر دلالت
میکند بر خیر خواهی یعنی خرقه پوش باید که نیکخواه همه خلق باشد یعنی دیگر
دلالت میکند بر خرابی ظاهر یعنی صاحب خرقه باید که بزینت ظاهر
مشغول نشود بلکه صورت را خراب سازد تا عالم معنی آبادان
گردد که پادشاهان گنج در ویرانه پنهان کنند نظم کاشفی چند
مکن افغان ز ویرانی دل ؛ عالمی را ترک تا ز عشق ویران میکند
گرچه ویران میکند دلهای مشتاقان چه باک ؛ گنج حسن خود درین
ویرانه پنهان می کند ؛ اما رای خرقه او را دلالت میکند

یعنی خرقه پوش اهل تسلیم می باید که عنان ارادت مجازی
خود بقبضهٔ قدرت حقیقی باز دهد تا دوست هرچه خواهد کند و
او دم چون و چرا نزند نظم در دست ما چه نیست عنان ارادتی
بگذاشتیم تا کرم او چه میکند یعنی دوم دلالت میکند بر راحت
ایشان خلق طلبیدن یعنی خرقه پوش باید که خود را طفیل
خلق کند و رنج در راحت ایشان نگزیند تا از فقر نصیبی تمام داشته
باشد سیم دلالتست بر رفق و رافت یعنی هر که در کسوت
فقر آید بر همه کس مهربان باید و خوشخوی باید که دل هر کس
بر باید شعر خوبی ز روم ز نیکو رویی است ٭ خوبی نکو مایهٔ نیکویست
اما قاف خرقه اول دلالت کند بر قهر نفس یعنی صاحب خرقه
باید که نفس اماره را بر چهار سوی غیرت به تیغ قهر سر بر دارد
تا سردار مملکت فقر گردد دویم دلالت کند بر قرب یعنی خرقه
پوش باید که از باطل دوری جسته بحق و با اهل حق تقرب
جسته تا مقرب گردد سیم دلالت دارد بر قبول یعنی

هر که بدین لباس در آید باید که مقبل و مقبول دو جهان گردد
شعر خوش حال مقبلی که قبول دلی شود اما های خرقه که در اصل
تا است و در وقف ها می شود دلیل هویت و هوان دهر
یعنی صاحب خرقه باید که از خود بگریزد و دنیا را خوار سازد و طلب
راه راست کند و اگر تایی که گویی دلیل توفیق و تصدیق و تحقیق است
یعنی خرقه پوش باید بعد نور توفیق و هدایت بر تصدیق برآید
تحقیق رسد نظم گر نباشد عنایت تحقیق کی توان یافت دولت
تصدیق ٭ ور ز تصدیق پرتوی رسد ٭ دل نگردد منور از تصدیق ٭
فصل چهارم در بیان رنگهای خرقه بدانکه الوان خرقه مختلف است
و هر رنگی اشارتست بحالتیست و اغلب رنگها که درویشان
پوشند درین زمان سیاه باشد و سفید و سبز و کبود و خود رنگ
و مانند آن و هر رنگی از آن طایفه ایست اگر پرسند که لون سفید
از آن کدام طایفه است بگو رنگ سفید رنگ روز است و از آن
طایفه ایست که دل ایشان روشن ٭ باشد

وضمیر صافی بود و نامهٔ اعمال ایشان از رقم گناه سفید و پاک گشته
و روی ایشان از علامت ان امتی الغر المحجلون من آثار الوضوء
تابان شده و حضرت رسالت صلعم فرمود البسوا ثیاب البیض
فانها اطهر و اطیب یعنی بپوشید جامهای سفید که آن
پاک تر است و خوش بوی تر و هر که این جامه بپوشد
باید که چون صبح صادق بود و چون روز همه کس را روشنی
بخشد اما بعضی از فقرا می گویند پوشیدن جامهٔ سفید اگرچه سنت است
اما وقت حاجت شستن افتد و آن سبب دل
مشغول گردد اگر پرسند که لون سبز از آن کیست بگو رنگ سبز رنگ
سبزه و الست و از آن عالی همتان و زنده دلانست و این
رنگ را حضرت رسالت صلعم بسیار پوشیدی و بعادت
پسندیدی چنانچه در رساله سیرجانی آورده است که احب
الالوان الی رسول الله الخضرة فرمود هر که این رنگ جامه
سبزه خرم و خندان باشد و مانند آب حیات

بخشش و دلپذیر باشد اگر پرسند که لون سیاه از آن کدام گروه است
بگو یک سیاه رنگ شب و رنگ مردمک دیده و از آن
گروه است که دل ایشان خزانهٔ اسرار باشد و حال خود را
از همه کس مخفی میدارند و در پردهٔ اولیائی تحت قبائی
محجوب ازل میکنند چنانچه حضرت رسالت صلعم در روز
فتح مکه عمامهٔ سیاه بر سر بسته بودند و با عمامه خط خواندند
هر که این رنگ جامه پوشد باید که چون شب ستر پوش بود
و عیبهای مردم مخفی سازد و مانند مردم دیده همه کس را
ببیند و خودبینی نکنند چنانکه گفته اند چشم از مردمک دیده
بباید آموخت ٭ دیدن همه کس اندیدن خود را
اگر پرسند که رنگ کبود کر از زیبد بگو رنگ کبود رنگ آسمانست
و کسی را زیبد که در حال خود ترقی کرده باشد و روی بالا نهاده
و آسمان که مقر ملایکه است برنگ کبود می باید اگر کسی این
تر نقر بودی بدان رنگ ممنوعی ...

جامه نصیب زدگانست که طالبانند و طالب معصیت زده
بود خاصه در طلب که از انهایت نیست هر که این
رنگ جامه پوشد باید که چون آسمان عالی قدر و بلند همت
بود و بر همه کس سایه افگند و روز و شب از طلب نیاساید
که خود در رنگ ازان کیست بگو این رنگ خاکست
و ازان مردم نیکو نهاد و خاکی و متواضع است هر که
این رنگ جامه پوشد باید که صفت تحمل بروی غالب
باشد بشابه که اگر چون خاک لگدکوب هر بی باک گردد
ننالد و بعوض خار جفا گل مهر و وفا از بوستان صدق
و صفا برویاند و غیر ازین رنگهای دیگر که باشد هر یک را توجیهی
مناسب توان گفت اگر پرسند که جمعی سیاه پوشان
میگویند ما جامه بجهت آن سیاه کرده ایم که نفس را بتیغ مجاهده
کشته ایم و در ماتم او نشسته و جامه ماتم زدگان سیاه
است بگو مر ایشانرا چگونه دانیم بگو این سخن اصلی ندارد از

برای آنکه نفس را که بتیغ مجاهده کشته اند مسلمان بوده
یا کافر اگر مسلمان بوده کشتن او جایز نیست و اگر
کافر بوده ماتم او داشتن روا نه اما طایفه دیگر که در اطوار
انوار سبع نور سیاه بر ایشان متجلی شود برنگ آن
جامه می پوشند ایشانرا می زیبد و ایشانرا حالی دیگر است
فصل پنجم در بیان آنکه خرقه اهل فقر از چه جنس می باید
از اجناس ملبوسات بدانکه همه جامه خرقه را می زیبد
الا ابریشم که بر مردان حرام است و درویش را پشم
پوشیدن اولی است و پنبه متوسط است اگر پرسند که
چرا پشمینه اولیست بگو برای آنکه لباس ملایکه و لباس
پیغمبران اکثر پشم بوده چنانچه در رساله میر جانی وارد است
بروایت ابن عباس رضی الله عنه که گفت از رسول صلعم
شنیدم که گفت شبی جبرئیل بمن فرود آمد و پوشش من
نشست و من دست بر بغت وی مالیدم

یا جبرئیل این سوی چیست گفت پشم است گفتم سبحان الله
ملایکه پشم پوشند جبرئیل عم گفت یا محمد والله
لباس حملة العرش الصوف ای محمد بخدای که لباس
حاملان عرش صوفست و در کتاب انس صوفیه
آورده است از ابن مسعود و از حضرت رسالت صلعم
که موسی کلیم با خدای تعالی سخن گفت و جبه از پشم
پوشیده بود و کلهی بر آن افکند و دیگر آنکه حضرت صلعم
اکثر پشمینه پوش بودندی و از ایشان مرویست که
علیکم بلباس الصوف تجدون حلاوة الایمان فی قلوبکم
یعنی بپوشیدن جامه پشمینه تا دریابید حلاوت ایمان را
در دلهای خود اگر پرسند که چرا پنبه متوسط است بگو
برای آنکه زینت او بمثابه خز و کتان نیست و از حقارت
پشمینه بالاتر است و حضرت رسالت صلعم پیراهن از پنبه می
[illegible] اگر کسی هم جامه پشم و هم جامه پنبه بپوشد روا

باشد بلکه سنت بود اگر پرسند که اصل خرقها چندست بگو
اول پشم دویم پنبه سیم پلاس چهارم پوست و باد رین
فصل آینده بیان لباسهای صوفیان و اهل طریق خواهیم
کرد و دیگر پلاس و پوست و مرقع و ژنده و هر یک در
محلی که لایق باشد ایراد خواهیم کرد فصل ششم در بیان لباسها
که درین روزگار صوفیان و قوت داران می پوشند
و آن در غالب چهارده نوع است هزار بخیه چهار چاک
دو چاک و یلک و علم دار و کرسی دار و فراویز
برآورده و آستین شکافته و شوشه و قاسمی و قریشی و سلیم
منقولی و کپک و هر یک از آن جماعت است اگر پرسند
که خرقه هزار بخیه کدام است بگو وصله ایست که پاره بروی
نهند و زرد و بخیه نیز زند اگر پرسند که این خرقه از کی مانده است
بگو از حضرت شاه مردان علی علیه السلام و سر این سخن آنست
که چون رسول صلعم در وقت سفر آخرت سر مبارک [illegible]

جامه کشیده و زمانی دیر سخن نگفت بعد از آنکه امیر سر برون
آورد و عرق بر پیشانی وی نشسته بود بعضی از محرمان سؤال
کردند که رسول صلعم با تو چه گفت امیر علیه السلام فرمود که علّمنی
رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم الف باب من العلم
یعنی رسول صلعم هزار باب از علم در من آموخت که از
هر بابی هزار دیگر بر من بگشود پس چون حضرت صلعم
در پرده رفت و امیر عم از تعزیت ایشان پرداخت
در زاویهٔ خود بعزلت مشغول گشت و یکبار دیگر آن هزار
باب علم را در خاطر گذرانید و بهر باب علم یک بخیه بر روی
دراعهٔ سفید که هم از حضرت صلعم بدیشان رسیده بود در کشید
تا هزار بخیه شد و در وقت نماز آنرا می‌پوشید اگر پرسند
که وصله پوشیدن کرا زیبد بگو کسی را که هزار شربت زهر در
ریاضت کشیده و چشیده باشد و شکافهای نفس و هوا را بسوزن
... دوخته و اگر در راه فقر هزار خنجر آبدار و ناوک

سینه گذار بر دل وی زنند روی بر نتابد و گفته‌اند این
وصله حق کیست که از هزار اسم الهی خبردار باشد و بجلوه
تجلی هر اسمی دانا و بینا گشته اگر پرسند که جامه چاک از آن کیست
و کرا زیبد بگو این جامه حق کسی است که چهار رکن وجود خود را
دانسته باشد و از آن باخبر گشته و جبه هستی را بمقراض فنا
چاک زده باشد و گفته‌اند مراد ازین جامه نشان ملامتست یعنی
جامهٔ نیک نامی را چاک زده‌ایم و با ملامت و علامت در ساخته
ایم چنانچه گفته‌اند رباعی این کوی ملامتست و میدان هلاک
وین راه مقامران بازنده پاک :: مردی باید مجرد و دامن چاک
تا بگذرد از مقام مستی چالاک اگر پرسند که جامهٔ دو چاک از آن
کیست و که پوشد بگو آنرا مردی باید که دو کون را پشت پا
زده باشد و قدم بر فرق دنیا و آخرت نهاده یعنی نه بدنیا
التفات کند و نه بنعیم آخرت بلکه خدای را برای خدا پرستد
و دینی و عقبی حجاب راه داند چنانچه آن بزرگ ...

مثنوی گر دنیی و آخرت بیارند * کین هر دو بگیر و دوست بگذار
ما یوسف خود نمی فروشیم * تو سیم سیاه خود نگه دار اگر پرسند
که یلک چیست بگو جامه ایست که زیادتی گریبان ندارد
و کوتاه است اگر پرسند که این جامه از که مانده است بگو از ایوب
پیغمبر علیه السلام که چون در بلای کرمان مبتلا شده بود و ضعف
بسیار به بدن وی راه یافته این جامه اختیار کرد بی وصله گریبان
بجهت آنکه بدن وی ضعیف بود و آن مقدار بار گرانی کردی
و دیگر کوتاه اختیار کرد بواسطه آنکه بر پای نمیتوانست خواست
پس این جامه تمام قد رساختند که نشسته همه اعضای وی پوشیده
گشتی اگر پرسند که این جامه کرا زیبد بگو آنکس را که چون ایوب
در بلا و رنج نناله و صبر کند تا این جامه ویرا برازنده باشد اگر پرسند
که جامه علمدار کدام است بگو آنکه از سر دوش تا پای دامن
و تا سر آستین علم برافکنده باشند از رنگ دیگر غیر رنگ جامه
... این جامه کرا زیبد بگو کسی را که نشانه ملامت و علامت

شده باشد و علم محبت دوست در میدان معرفت برافراخته و در
سر که مردان بمردی و جوانمردی علم شده اگر پرسند که جامه کرسی وار
از آن کیست بگو از آن کسی که بر سر تمکین و تخت عین الیقین تکیه زده
باشد و آشکارا را از اسرار خویش و کرسی در صورت معنی خبر باشد
اگر پرسند که جامه فراز برآورده از آن کیست بگو از آن مردی که
ظاهر و باطن او یکی شده باشد و نهان و آشکارای او بر
طریق راست بوده آنکه در صورت مردم را زیب دهد و از
معنی بیخبر باشد اگر پرسند که آستین شکافته جامه کیست بگو جامه کسی
که دست خود را از تصرفات دنیا کوتاه کرده باشد و آستین ترک
بر روی تعلقات عالم افشانده باشد و از معانی ید الله فوق
ایدیهم باخبر گشته اگر پرسند که جامه شوشه کدام است بگو از آن شوریدگان
و دستان که بهر یک ریسمان که از جامه او آویخته باشد اگر یک
تسمه از پوست او بکشند نناله اگر پرسند که جامه قاسی کدام است
بگو جبه ایست که پیش گریبان ندارد و چاک زده ...

ز که مانده است بگو از اصل این جامه از حضرت شهید کربلا
مانده که چون جبه او را چاک زدند چنانکه در کتاب مقتل اگر مذکور
[illegible]ست و از آن وقت باز این صورت در پردهٔ غیب مانده
بود تا در زمانی که حضرت شاه قاسم انوار قدس سره خواستند
که لباس اختیار کنند از روحانیت امام قاسم شهید این
معنی بر ایشان فایض شد تا گریبان جبه چاک زدند و این را
قاسمی خوانند هم نسبت با امام قاسم و هم نسبت با شاه قاسم
اگر پرسند که این جامه پوشیدن که راز چه بگو آنکس را که جامهٔ
تعلقات چاک زده باشد و سر از گریبان وحدت بر آورده و
بمقراض اعراض جیب تعلق کثرت را بریده باشد و دامن از
غبار در چیده چنانچه هم حضرت را اله فرماید چه رندیم و
عاشقیم و جهانسوز و سینه چاک ❊ با دولت غم تو ز فکر جهان
چه باک اگر پرسند که خرقهٔ قریشی کدام است بگو جامه ایست که از
[illegible] کنند و میان هر دو برند تا نه بر تن آن ظاهر گردد

اگر پرسند که این جامه از که مانده است بگو در اصل از
جابر بن عبدالله انصاری بود که در محل که ردای حضرت
رسالت صلی الله علیه پاره پاره کرده میان صحابه قسمت کردند
بمقدار یک شت کاردی بدست جابر افتاد آنرا گریبان
جبهٔ خود دوخت بعد از آن از جامهٔ امیرالمؤمنین علیه
السلام نیز همان مقدار طلبید و بر پهلوی آن دوخت و
و از جامهٔ شاهزادگان نیز برای تبرک دو وصلهٔ دیگر همان
مقدار طلبید و بر پهلوی آن دوخت و توفیق یافت
تا ملازمت امام زین العابدین کرد و تبرک جامهٔ مبارک
ایشان نیز بار دیگر وصلی الصاق [illegible] داد و تحدث امام
محمد باقر علیه السلام نیز رسید و در آن وقت صد و بیست
ساله بود و از خود ایشان نیز وصله طلبید و بار دیگر ضم
منضم ساخت و هیچکس از صحابه را این شرف نبود
که پنج امام معصوم را علیهما السلام ...

را از وی و از زمان امام محمد باقر ع این نوع مخفی مانده بود
و درین زمان دولت نشان بر خاطر مقدس حضرت
ولایت مآب هدایت مقدم الجیش امیر ناصرالدین درویش
قدس الله روحه این معنی فایض شد و بر آن وضع گریبان
جامه جابر بود تمام جامه را ترتیب فرمودند و بنام مبارک
فرجام ایشان اشتهار پذیرفت اگر پرسند که این جامه چه کس
تواند پوشید بگو کسی که از ظاهر پی باطن برده باشد و از
باده صورت بر منزل معنی رسیده از سخنان اکابر دین
کلمه که بشنود بصورت آن قناعت کند و توی بر توی آن
سخن راست هدیه نماید تا بمعنی که کمال قابلیت و استعداد افضی
آن کند برسد چنانچه آن بزرگ فرموده است بیت ورقی باز
کردم از سخنش توی بر توی آن سخن تو پس اگر پرسند که سلیم از
که مانده است بگو در آنجا دو قول گفته اند اول آنکه ابتدا خرقه
[illegible] نوح نبی است که در آن محل که کشتی می ساخت

چون عظیم در کار بود و کس بر آوردن آن قدرت
نداشت عوج بن عنق را فرمود که آوردن این چوب کار تست
عوج گفت بدو شرط این چوب را بیارم یکی آنکه شکم مرا
از نان سیر کنی دوم آنکه تن مرا از کرباس بپوشانی نوح علیه
السلام قبول کرد و حاضران متحیر شدند که او را چگونه سیر توان
ساخت و چه نوع توان پوشید و بعد از آن نوح ع سه گرده
نان پیش وی آورده و بفرمود تا دستها بشست پس او را
تلقین کردند باسم بسم الله الرحمن الرحیم گفت بانگ
طعامی سیر شد بعد از آن وصله کرباس بیاورد و میان وی را
سوراخ کرد و او را تعلیم داد که بگو بسم الله الستار و آن
کرباس در گردن وی افکند تمام تن او پوشیده شد و قول صحیح
آنست که این خرقه آدم ع وضع کرد و پوشید و بواسطه
آنست که این را جامه آدم گویند و هر فرزند که متولد شود
و اول او را سلیم بپوشانند و مرده نیز سلیم [illegible]

...عنی که میراث پدر او آدم است اگر پرسند که این جامه
...د تواند پوشید بگو کسی که مثل طفل از گناه پاک باشد و چون
...روم چشم از همه تعلقات پوشیده و امید از همه مألوفات
...نقطع ساخته اگر پرسند که مفعول کدام است بگو جامه مفعولی قبله
...آنش را گویند و آن دو نوع است نوعی آنست که تعلق به بید عراق
...رنده دارد و ذکر آن خواهد آمد دوم آنست که میان دود
...ده فتیله از ریسمان بکشند اگر پرسند که این جامه کرا نیک بگو از آن
کسی که اجزای وجود خود را چون فتیله شمع به آتش عشق سوخته
باشد و سر رشته خود را با سوز دل متصل ساخته چنانچه این
فقیر گفته است بیت سوزم از آتش دل شب همه شب
پنداری ۞ رشته جان من و شمع بهم متصل است اگر پرسند
که کپنک چه معنی دارد بگو این در اصل کفک بوده است
یعنی کاف خطاب با کفن جمع کرده اند کفنک شده است
...مشتق است بکفن ندا کفنک ای پوشیده لباس این جامه کفن

اگر پرسند که کپنک از که مانده است بگو از آدم صفی علیه السلام که چون
خدای تعالی توبه او قبول کرد جبرئیل علیه السلام فرمود که آدم عریانست
او را لباسی می باید قدری پشم از آن میش که در بهشت از برای
فدای اسمعیل علیه السلام آفریده ایم ببر تا برای خود لباسی سازد
چون جبرئیل علیه السلام بیامد و آن پاره پشم بیاورد آدم گفت ای برادر
این برای چیست گفت از برای لباس تو آدم علیه السلام فرمود
که چه لباس دوخته و ساخته و پرداخته بیاور جبرئیل علیه السلام
گفت ای آدم یاد داری که خداوند تعالی در بهشت بتو گفت
فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی صفی آدم حاضر باش تا ابلیس که دشمن
تو و حواست شما را از بهشت بیرون نکند که بعد از آنکه از بهشت
بیرون روی در زحمت و رنج خواهی افتاد آدم علیه السلام گفت یاد
دارم جبرئیل گفت ای آدم آن بهشت است که در و خوان
آراسته و جامه پیرایه آراسته بودی این عالم رنج و محنت و
مشقت است این پشم را باید رشت و بباید بافت [illegible]

لباس را شاید اینجا قولی آنست که برشتند و بیافتند و دو
دیگر آنست که آدم آن پشم را روزی چند بدست میگردانید و نمی
دانست که چکند آخر بسر پشمه رسید آنرا باب ترکرد و بروی سنگی
نهاد و بپای می مالید و بخدای می نالید حضرت عزت بقدرت
کاملۀ رنج او را ضایع نکرد و این پاره پشم را در زیر دست
و پای آدم جامه ساخت که بیافتن و دوختن حاجت نبودی
و آن جامه چون تمام شد جبرئیل علیه السلام آمد و آنرا بشرط باآدم بپوشانید
اگر پرسند که این جامه کرا زیبد بگو آنرا که بموت اختیاری بمیرد
و از حیات ابد بهره یابد چنانچه گفته اند موتوا بالارادة تحیی
بالطبیعة و حکیم الهی گفته است نظم بمیرای دوست پیش از مرگ
اگر می زندگی خواهی ، که ابلیس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما ،
و شیخ عطار فرماید ، بمیر از خویش تا یابی رهایی ، که بی مردن
نیابی آشنایی فصل در متفرقات اگر پرسند که پشمینه پوشیدن را
[illegible] باید تا چون کسوت بجای آورده باشد بگو چهار صفت

اول آنکه در مروت نقش در بند دوم سینه را از کینه پاک سازد
سیم بی تکلف زندگانی کند چهارم راحت و آسودگی ترک کند
چنانچه شاه ولد قدس سره میفرماید نظم ای که در بر کرده
پشمینه را ، پاک ساز اول ز سینه کینه را خرقه پشمینه را
در دوش کن ، شربتی از نامرادی نوش کن ، بی تکلف
باش و آرایش مجوی ، ترک راحت گیر و آسایش مجو اگر پرسند
که پشم را بعربی صوف گویند حروف او چه معنی دارد بگو اول
دلیل صدق و صفات دوم نشانه وجد سیم علامت فیض
و فنا یعنی آنست که پشمینه پوش باید که راست گوی باشد
و صافی دل و اهل وجد و ذوق بود و بعهد وفا کند و فیض رساند
و از مای و منی فانی باشد اگر پرسند که کسوت فرو آوردن
چگونه باشد بگو چنانکه درویش نازل که بغالب رسد وصله فرو باید
آورد و آن نشانه تجرید باشد و نازل باید که گریبان وصله
نماید دوم بار دامن وصله نماید اگر در کند و [illegible]

وصله فرود آورد و اگر پرسند که معنی این صورتها چیست بگو
اول آنست که چون فقیری بغالب تر از خود رسید از لباس هستی
بیرون آید آمد یعنی ظاهر و باطن خود را بیاید نمود تا
نقد احوال او را بر محک امتحان بیازمایند و دیگر گریبان وصله
نمودن اشارتست بدانکه گریبان دل ما در دست تصرف در
ویشان است بهر جانب که کشند فرمان برداریم و دیگر دامن
وصله نمودن اشارتست بدانکه دست ارادت در دامن
محبت درویشان زده ایم و تولا بمردان راه داریم پس
چون غالب از منازل این دو صفت دریابد اولی آنست که
فرود آوردن وصله ازو درگذراند و اگر مسامحت نکند وصله
فرود باید آورد و باز باشارت وی دریابد بوسیله تبرکات
دست آن مرید بدان وصله رسیده باشد فصل هشتم در وصلها که
صوفیها و درویشان بسر می نهند بدانکه درین زمانه اغلب تاجهای
درویشان [illegible] اهل طریق تاج نمد باشد که آنرا تاج مولوی خوانند

و تاج پوست و نهرار بخیه و قریشی و نقشولی و پشمینه و کله پوش
و فروجه اما تاجهای دیگر شل خود و تاج شمسی و دوازده ترک
و تبر و صدق قف و دو ترک و مانند آن هر یکی در مجلس ذکر
خواهیم کرد اگر پرسند که تاج نمد از که مانده است بگو از
حضرت موسی کلیم صلوات الله علیه بر ذروه طور و زیر قبه
نور با حضرت قاضی الحاجات مناجات میکرد و حال خود و ات
خود عرض مینمود تا در خبر آمده است که یک روز موسی علیه السلام
مقتصد بار گفت یا رب و هر بار جواب آمد که لبیک [illegible]
موسی را از لذت جواب و خطاب سبحانی سلسله شوق
دیدار ربانی در حرکت آمد و فریاد برآورد که رب ارنی
انظر الیک یعنی بار خدایا من میخواهم که ترا ببینم خطاب در رسید
که لن ترانی یعنی ای موسی تو مرا نتوانی دیدن یعنی تا پای امانت
ربانی بافتست جواب لن ترانی در پی آن خواهد بود چنان برانی
میرسد از طور موسی را جواب ❊ این همه فریاد شد [illegible]

القصه حضرت عزت پرتو تجلی بر طور افکند و کوه از اثر آن
پاره پاره شد و موسی علیه السلام بیهوش نقیاد و چنانچه خدای تعالی
میفرماید وخر موسی صعقا بعد از انکه بهوش آمد سر برهنه کرد و
زبان بیراند که سبحانک تبت الیک بار خدایا توبی پاک
و من بازگشت بحضرت تو می کنم خدای تعالی از سر جرات
موسی درگذشت و توبه او قبول کرد جبرئیل علیه السلام انجر سود تا آن
تاج بر سر موسی نهاد و بعد از ایشان حضرت مولانای رومی
قدس سره بدین نوع تاج فرمودند و بمولوی مشهور شد و از
وی بدرویشان و مفردان رسید اگر پرسند که این تاج بر سر
نهادن کرا رسد بگو کسی را که همچون موسی مست جام محبت
الهی باشد و در شوق لقای دوست از سر گذشته جان در بازد
و در بیهوشی و بیخویشی محو شده صدای ازلی در عالم جبروت اندازد
و لوای عشق بر سر میدان مردانگی و فرزانگی بخلع نعلین محبت کوبن
نظم زعشق جان طور آمد عاشقا طور مست وخر موسی صاعقا

اگر پرسند که تاج پوست از آن کیست بگو در اصل از آن تاج پوشان
چنانچه شرح آن بیاید اما درین زمان همه طایفه می پوشند
اگر پرسند که از چه این تاج پوشیدن بگو آنکس را که بضعف نفع
رسانیدن بسر آمده باشد بواسطه آن که پوست گوسفند نشان
اوست و صفت گوسفند آنست که پیوسته از و نفع رسد و
بفرمان برداری بکمال باشد پس هر که تاج پوست می پوشد
می باید که بدان مقدار که مقدور بود فایده بخلق رساند و سر تسلیم
بر خط فرمان نهد و هر چه بدو رسد رضا دهد نظم گر لطف می
نمایی و گر تیغ میکشی گردن نهاده ایم چو ایمان بحکم تو اگر پرسند
که تاج هزار میخیه از آن کیست بگو از آن کسی که هزار تیغ جفا
بر سر خورد و روی از راه عشق نگرداند نظم یار ار هزار بار
شکافد سرم بتیغ سر بر خطش نهم چو قلم از سر وفا اگر پرسند
که تاج درویشی که تواند پوشید بگو آنکس که سر نفس بتیغ ریاضت
بریده باشد و هزار بارش بخنجر مجاهده بر فرق هوای حسا

زوی شیطانی کشیده باشد اگر پرسند که تاج مقبول حق
کیست بگو حق کسی که چون شمع سر زده آتش محبت باشد
شعلهٔ نامرادی خود را می‌سوزد و دیگران را می‌افروزد اگر پرسند
که تاج پشمینه از آن کیست بگو از آن کسی که سر از دایرهٔ
حیوانی بیرون برده باشد و در زمرهٔ انسانی آورده و هر چه
از دور وجود آید بر وجهی باشد که شاید اگر پرسند که کلاه پوش
که پوشد بگو آنکس که از زینت نام و ناموس گذشته باشد
و خاک بر فرق قبول و رد خلایق پاشیده اگر پرسند
که تاج دو ترکه از آن کیست بگو از آن کسی که بمقام قرب رسیده باشد
و از مرتبهٔ قاب قوسین باخبر گشته چه هر ترک از آن نشانهٔ
قوسیست هر یک از دو پهلوی آن باز بشکل قوسی و حقیقتش
آنست که کسی تا ترک مقصود دنیا و آخرت نکند او را نرسد
که آن تاج بر سر نهد نظم هر که ز کام دو جهان سر بتافت
[...]ت او ره بیافت فصل نهم در آنچه بعضی بروی

تاج نهند و آن خال الف نداشت عز حق کلیمی
شمله عمامه مانند آن اگر پرسند که الف نهد بروی
تاج بستن چه معنی دارد بگو الف صورت راستی است
و چون بشکل دایره بر گرد تاج نهند دایرهٔ راستی باشد معنی
او آنست که ما سر از دایرهٔ راستی بیرون نداریم و هر که
راستست با وی سر در میان آوریم و بعضی گفته‌اند که تاج نقطه
مرکز است و دور الف نهد بشکل محیط دایره و معنی این سخن آنست
که الف نهد کسی تواند بست که از نقطهٔ وحدت و دایرهٔ کثرت
باخبر باشد هم در آینهٔ وحدت کمال کثرت مشاهده تواند کرد
و هم در مرآت کثرت جلوهٔ وحدت تواند دید چنانچه گفته‌اند
رباعی گاه آن روی نکو آینهٔ ذرات است گاه ذرات همه آینهٔ
آن روی نکوست ما را با صور غیر تصور نکنی دیده بگشای
که آینه صورت همه اوست اگر پرسند که خرقه از که مانده است
بگو از سلمان فارسی رضی الله عنه و آن چنان بود که روز [...]

امیر المؤمنین

شمله که مدتی در سر بسته بودند پاره فرمودند و وصله با ا

حسین ع دادند و یکی با امیر المؤمنین حسن ع و یکی با امام محمد

حنیفه و یکی بسلمان فارسی سلمان وصله خود تبرک بر روی تاج

بستند اندک بود و در نظر مختصر نمود شاه زاده حسین وصله

خود بسلمان بخشید و شاه زاده حسن ع نیز اتفاق فرمودند

محمد حنیفه نیز موافقت کرده و هر چهار وصله بر روی تاج سلمان

بستند چون امیر آن حال بدید یک وصله که برای خود نگاه داشته بود

با آنها اضافه کردند تا پنج شد و فرمود تا هفت جا میان آن پنج وصله را

بند کرد و در سر بست اگر پرسند که عدد پنج چه راست بگو برای

آنکه او خدمت پنج آل عبا کرده بود هر یک اشارت بر تنه

است یکی از آن پنج تن بود که شفیع گناه کاران ایشان خواهند

بود چنانچه استاد گوید شعر مرا شفیع کنی پنج تن بسنده بود که روز

حشر بر آن پنج تن رهانم تن: نبی و دختر و داماد و دو گزیده

[illegible] فاطمه حسین حسن :: لی خمسة اطفی بهم نار الجحیم الحاطمة المصطفی

والمرتضی وابنهما والفاطمة اگر پرسند که هفت بند میان غرض حق

اشارت بچیست بگو اشارت بدانکه در هفت مرتبه کمر

خدمت و متابعت این پیر بر میان باید بست اگر پرسند

که آن مراتب کدام است بگو اول شریعت دویم طریقت سیم

حقیقت چهارم معرفت پنجم سخاوت ششم زهادت

هفتم ریاضت اگر پرسند که گلیم بستن از که مانده است

بگو در اشان پیش از ذکریا پیغمبر علیه السلام چنانچه ذکر آن

بیاید و دربن است از شاه ولایت و سر این سخن حکایت

که چون حضرت رسول و علی و فاطمه و حسن و حسین را یکجا طلبید

گلیمی که بر دوش افکنده بود آن را بر داشت و بر سر همه افکند

و هر پنج تن در زیر گلیم جمع شدند و گلیم را بعربی کسا گویند

و عبا نیز خوانند و بدین جهت است که ایشان را آل عبا و آل

کسا خوانند و هم کس خوارزمی گفته است شعر آل العباة

لارض بکم بدلا :: ولست اقبل فی اطرایکم عدلا

در همین معنی گوید شعر پنج تن بودند و سادس جبرئیل سابع ایشان
خداوند جلیل و حضرت دعا کرد که اللّهم هؤلاء اهل بیتی
اذهب عنهم الرجس و طهّرهم تطهیرا و حضرت خداوند
تعالی این آیت فرستاد که اِنّما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهّرکم تطهیرا و درویش اهل تفاسیر این معنی
بشرحی نوشته‌اند القصه حضرت رسالت پناه صلعم آن گلیم را
در خانه فاطمه بگذاشت و گفت این حق شماست و مرتضی علی
از برای حرمت و وقت رسول صلعم آنرا پیوسته در سر بستی و گفتی
که بر ما هر سر که یافت در زیر این گلیم یافت پس گلیم بستن
از آن رسیده مانده اگر پرسند که گلیم بستن حق کدام طایفه است
از درویشان بگو حق آن طایفه که محبت آل عبا طریقت و طهارت
ورزیده باشند و از رجس نفس پاک شده و سر خود را در زیر
گلیم فقر کشیده چنانچه گفته‌اند بیت آنکس رسد بطور تجلی که او بعمر
فقر کشیده است چون گلیم اگر پرسند که شمله بستن از که

مانده است بگو از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلّم
که یکی از سلاطین زمان جهت هدیه بدان حضرت صلعم شمله فرستاده
بود و علمهای زربر سر آن تا فته حضرت صلعم فرمود تا علمها را
ببریدند و آنرا در سر بست اگر پرسند که شمله که می تواند بست
بگو آنکس که رحمت و شفقت او بهمه کس رسد بجهة آنکه شمله را از شمل
گرفته‌اند و شمل همه را فرا رسیدنست و حضرت صلی الله علیه
که شمله می بست بجهت آن بود که رحمت او همه عالمیان را شامل
بود کما قال الله تعالی وَ مَا اَرْسَلْنَاکَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ پس هر که
شمله بند بود باید بر همه کس مهربان و مشفق باشد تا حق آن کسوت
بجای آورده باشد اگر پرسند که عمامه از که مانده است بگو از حضرت
رسالت پناه صلعم و اگر چه پیش از ایشان نیز بسته باشند اما سنت آن
ایشان نهاده‌اند بدیشان اولی باشد اگر پرسند که عمامه که تواند بست
بگو سادات و علما و مشایخ و اهل فضل و اغنیا و اگر درویشان
بندند با ثبات باید بست اگر پرسند که اثبات عمامه بستن که را

بگو اگر کسی مادون حق را پس پشت انداخته است شاخ دستار
تواند که از پس پشت افکند و اگر آنچه مطلوبست حاصل کرده و در
پیش اوست شاخ دستار را پیش افکند و اگر در سلوک صاحب
قوس صعودی است فش بالا بگذارد و اگر صاحب قوس نزولیست
فش پایان بگذارد فصل دهم در لون تاجها و وصلها که
بروی تاجها بندد پیش از این در بیان رنگ خرقها سخنان
گذشت اینجا نیز همان است رنگ هر تاجی و هر وصله
که بر روی تاجست اشارت بمعنی ایست که صاحب کسوت
باید که بکنه آن رسیده باشد اگر پرسند که سفید اشارت بچیست
بگو اشارت برنگ شیر که خدای تعالی در صفت او میفرماید
لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ و شیر سبب تربیت و غذای
ابدانست پس هر که تاج سفید پوشد باید که چون شیر از میان
فرث وساوس نفسانی و خون هواجس شیطانی پاک و پاکیزه
آید و چون شیر لطف و مهربانی در پرورش صفات حقانی

کوشد تا بمرتبه رسد و بدرجه انجامد که فقر او ظل تربیت او بر
اگر پرسند که سیاه اشارت بچیست بگو بمداد علما که حق تعالی بمحل
این قسم یاد می کند که نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ و در بعضی تفا
سیر آورده اند که نون اشارت بدوات است و دوات
محل مداد و مداد ظهور معانی در لباس حروف و کلمات پس هر
که تاج سیاه پوشد و یا وصله سیاه بندد باید گفت که در ظلمت
وجود بسرچشمه آب حیات معرفت رسیده باشد و بمدد مداد
معرفت نقوش حقایق بر الواح کلام رقم زده باشد که و سَوَادُ
الْفَقْرِ سَوَادُ الْوَجْهِ بر صفحات احوال خود خطوطی که عَلَيْكُمْ بِالسَّوَادِ
الْأَعْظَمِ ثبت نموده تا حق این رنگ را ادا کرده باشد اگر پرسند
که سبز اشارت بچیست بگو بسبزه که از زمین میروید و حق تعالی بدان سوگند خورده است
که وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى برخی مفسران بر آنند که مراد از این نجم سبزه ایست که
بر زمین روید و او را ساق نباشد و هر چه با ساق روید آنرا اشجار گویند
الله تعالی وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ و سبزه از خاصیت است که

و در روشنی دیده بیفزاید پس هر که تاج سبز پوشد یا وصلهٔ سبز بندد
باید که پیوسته شکفته و خرم و خندان بود تا دیدهٔ مصاحبان بجمال او
روشن گردد چنانکه گفته‌اند مصرع چو عیسی باش خندان و شکفته اگر
پرسند که کبود اشارت بچیست بگو برنگ آسمان که قبله‌گاه دعاست
و حق تعالی آنرا منظور نظر عارفان ساخته است چنانچه میفرماید که اولم
ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها پس هر که تاج کبود پوشد
یا وصلهٔ کبود بندد باید که عالی همت و بزرگ قدر باشد و حاجت دردمندان
روا کند اگر پرسند که خودرنگ اشارت بچیست بگو بخاک که معدن جواهر و نباتات
و فخر اجداد و انبیاست و حق تعالی آنرا فرش سرای مصنوعات ساخته قال
الله تعالی والارض فرشناها فنعم الماهدون و زمین را خاصیتی است
که هر چه بدو سپارند بزیادت باز دهد و پیوسته گلها و ریاحین بظهور
رساند پس هر که تاج خاکرنگ پوشد یا وصله بندد باید که چون زمین
و بستر [illegible] و هر چند خار نامرادی در راهش افکنند گل دلنوازی و ریحان
[illegible] همچون خاک جامع جمیع اطوار و انوار گردد کما

قیل هو المغنی شعر خاک شو خاک تا بروید گل که بجز خاک نیست مظهر گل
فصل یازدهم در سایر وصلها که تعلق بصوفیان و درویشان
دارد مانند سجاده و ازار و ردا و کمر صحبت و نعلین و چوب و تکیه
و معانی هر یک اگر پرسند که سجاده چیست بگو شبیه بازار آستانهٔ حضرت
است و شبیه ابازار بساط قربت است اگر پرسند که سجاده از که
مانده بگو از حضرت رسالت صلعم که در شب معراج چون به بیت المقدس
رسید و ارواح انبیا باستقبال وی آنجا جمع شده بودند جبرئیل علیه السلام
وسوسه کرد ای سید انبیا داعیه دارند که در عقب تو نماز گذارند و او پیش
رو و امامت کن حضرت اجابت کرد و چون بجانب محراب توجه نمود
جبرئیل از برای حضرت سید از سندس بهشت بساطی بگسترد و تا قدم مبارک
بران نهاد و انبیا را امامت کرد و همه بوی اقتدا کردند چنانکه آن
بزرگ گوید بیت هر چند انبیا همه پیش از تو آمدند چون بنگری روان
ولی بتو کرده‌اند اقتدا پس چون حضرت رسالت صلی الله علیه از معراج
باز گردید هر وقت که خواستی نماز گذارد بیاد آن شب [illegible]

و بران نماز ادا کردی و نماز را یادگار شب معراج گفتی و سنت است
که میفرماید الصلوة معراج المؤمنین یعنی نماز معراج مؤمنان است اگر
پرسند که آداب سجاده افکندن چندست بگو سه اول آنکه با طهارت
بر سجاده کند دوم آنکه روی بقبله بنهد سیم آنکه در موضعی پاک
بگسترد اگر پرسند که فرض سجاده نشینی چندست بگو یکی و آن آنست که
سجاده را حکم مسجد نهد اگر پرسند که حکم سجاده و مسجد چندست بگو چهار اول
آنکه در وقت مسجد رفتن پای راست را فرا پیش نهد اینجا نیز قدم راست
بر سجاده نهد دوم چنانچه در وقت بیرون آمدن از مسجد پای چپ فرا پیش
می دارد و اینجا نیز وقت برخاستن از سجاده قدم چپ بیرون نهد
سیم چنانچه در مسجد سخن دنیایی نباید گفت بر روی سجاده نیز سخن دنیا
نگوید مگر ضرورت چهارم چنانچه در مسجد دایم بذکر مشغول باید بود
بر روی سجاده نیز بذکر اشتغال نماید و سخن خدا و رسول او فرو باید اگر
پرسند که سنت سجاده نشینی چندست بگو سه اول آنکه چون بر روی
... دو رکعت نماز بگذارد و چنانچه تحیت مسجد میگذارد دوم روی ...

نشیند سیم رعایت ادب بکند اگر پرسند که آداب سجاده نشینی
چندست بگو چهار اول آنکه بر روی سجاده بدو زانو نشیند و اگر
ضرورت باشد پای راست بر آرد و پای چپ بیفکند دوم آنکه
نگذارد که پای وی برهنه شود سیم بینی نیفشاند و آب دهن نیفکند چهارم
چنان سازد که از وی چیزی در وجود آید یا قولی یا فعلی اگر پرسند
که چهار گوشه سجاده اشارت بچه چیز است بگو آن گوشه که بر دست
راست محرابست اشارت بجبرئیل است و بیلد امین که کوه حری در
وست که برابر دست محرابست بمیکائیل و بکوه بنیان و آن گوشه که
در برابر گوشه راست محرابست اشارت باسرافیل و بکوه زیتا و آن
گوشه که برابر گوشه چپ محرابست اشارت بعزرائیل است و بطور سینا
و خدای تعالی این چهار موضع را باهم جمع کرده است و درین آیت که
وَالتّین والزّیتون وطور سینین وهذا البلد الامین و در هر موضعی کتابی
از کتب الهی نزل شده و در طور سینا توریت بموسی فرود آمد و در
طور زیتا انجیل بعیسی فرود آمد و در طور زیتا زبور بداود ...

و برطور حراء و در بلد امین اکثر قرآن رسید ما صا فرود آمد پس چهار
گوشهٔ سجاده اشارت بچهار ملک مقرب است و بچهار کتاب
محترم و بچهار موضع مبارک پس هر که روی بر سجاده نشیند باید که
چون کوه ثابت قدم باشد و بهروی از جای نجنبد تا فیض کتاب و
کلام الهی بدو رسد و از رتبهٔ مقربان الهی یابد و دیگر حاملان عرش
الهی چهار و شسته اند که چهار گوشهٔ سجاده اشارت بدانست یعنی صاحب
سجاده باید که عرش دل خود را که قلب المؤمن عرش الله و قلب المؤمن
بیت الله مجد و چهار حرف وصف بردارد تا از و حاملی حملهٔ
عرش بهره یابد چنانکه خدای تعالی میفرماید که الذین یحملون العرش
و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون للذین آمنوا اگر پرسند که
آن چهار صفت کدام است که بقوت آن حامل عرش دل توان بود
بگو اول ایمان باطوار شریعت دویم اعتقاد باسرار طریقت سیم
توجه نمودن باآثار حقیقت چهارم منور گشتن بانوار معرفت اگر پرسند
سجاده اشارت بچیست بگو حرف سین سیر و سلوک صاحب سجاده

سجاده است در عالم ملکوت و حرف جیم جد و جهد است در
ملاحظهٔ انوار جبروت و الف الفت با تجلیات برات
لاهوت حروف دال دوام ذکر حضرت حی لایموت
حرف ه هلاک صفات نفسانی و شیطانی در مضایق ناسوت
اگر پرسند که ازار چیست بگو ازار میان بند را گویند و آن کمربند
کی است اگر پرسند که میان از بچه بسته بگو بخدمت و آنچه شرایط
میان بستن و آداب و ارکان آن بود پیش ازین گذشت انجا نیز
بتکرار احتیاج نیست اگر پرسند که ردا چیست بگو وصله ایست که در
بالای جامه‌ها بر دوش افکنند و درین زمان در گردن نیز افکنند اگر
پرسند که ردا از که مانده بگو از حضرت موسی صلوات الله و سلامه علیه
و آنچنان بود که چون پرتو تجلی بر کوه طور افتاد عکسی از آن بآینهٔ
چهرهٔ موسی علیه السلام رسید رخسارهٔ مبارک ایشان چنان درخشان
شد که کس را طاقت دیدن روی ایشان نبودی و ایشان
پیوسته ردا بر روی افکندندی الا در وقت نماز ردا

داشتند پس چون نوبت دولت حضرت رسالت صلی الله
علیه واله وسلم در چهار سوی عالم عناصر فرو کوفتند سید عالم صلی
الله علیه واله پیوسته ردا بر دوش مبارک افکندی و سنت حضرت
موسی علیه السلام رعایت فرمودی اگر پرسند که معنی پرداخت بگو
معنی ردا پوشیدن اسرار از نظر اغیار اگر پرسند که بر گردن
افکندن چه معنی دارد بگو اگه هر چه از شریعت و حقیقت بیار آمده
همه را گردن داریم و بزبان بدان اقرار بکنیم و بدل تصدیق
نماییم اگر پرسند که ردا حق کیست که بر افکند بگو حق کسی که معهود شریعت
طریقت و فا کرده باشد و در وقت ظهور ردای کردکار که
اکبر یار ردای قبا برافکنده و هستی مجازی را بهستی حقیقی باز بسته
این صدا و ندا بگوش دل شنیده و در شهر بگوی تا تو باشی پای من
در انجا نگوید یا خانه جای رخت بود یا محال دوست اگر پرسند
اگر پرسند نوعست بگو دو نوع اول کمر صحبت دویم کمر خدمت اگر پرسند
که تواند بست بگو مفردی که حقوق صحبت چنانچه باید اداد

کند اگر پرسند که حقوق صحبت بچه نوع ادا توان کرد بگو بدان نوع
که پنج صفت رعایت فرماید اول حرمت دویم شفقت سیم
فتوت چهارم مروت پنجم ترک غرض دنیا و آخرت اگر پرسند
که کمر خدمت که تواند بست بگو اگر مردی میان او بسته باشد اگر پرسند
که کمر خدمت برای که می باید بست بگو برای درویشان که حضرت
فرموده است که سید القوم خادم الفقرا و بزرگی گفته است
دولت آن نبود که سلطان را پرستی چون سگان خدمت درویش
کن کین مایه فرا دولت است اگر پرسند که حروف کمر چه معنی دارد بگو
کاف او نشان کفایت است و میم او علامت مسکنت است
و رای او دلیل رضای حضرت است یعنی هر که کمر بسته باشد باید که
کار مسلمانان کفایت کند و پیوسته با مسکینان نشست و خواست کند
و مسکنت ورزد و همیشه طالب رضای حضرت عزت باشد اگر گویند
که نعلین اشارت بچیست بگو بسیر و سلوک راه حق اگر پرسند که نعلین
که تواند پوشید بگو آنکس که در طلب جهد و جد او ...

اگر هر که پای برهنه باشد راه را چنان نتوان رفت که کسی که نعلین
پوشیده باشد پس هر که راه را خوبتر رود و بآسانی بادیه محنت را
طی کند او را رسد که نعلین پوشد اگر پرسند که حروف نعلین اشارت
بچیست بگو این لفظ تثنیه است و واحد او نعل است و نعل سه حرف است
نون اشارت است بنیاز یعنی صاحب نعلین باید که زنخ نیاز
برخاک تواضع ساید تا عزیز هر دو جهان باشد عین اشارتست
بعزت یعنی هر که نعلین پوشد باید که قدم بطریق عزت نهد و پای
از دایره حرمت بیرون نکشد تا همه جا محترم باشد لام اشارتست
بلطف و رحمت یعنی صاحب این کسوت باید که با همه کس لطف
ورزد و بر همه کس مهربان بود تا شایسته رحمت الهی گردد که ارحم
ترحم اگر پرسند که پوست تکیه از کجا گرفته اند بگو از پوست کبش اسمعیل ع
که چون ابراهیم آنرا بفرمان الهی قربان کرد اسمعیل ع پوست آنرا
برداشت و بخانه آورد پیش مادر خود هاجر بر زمین نهاد و احوال
بگفت هاجر چون بدانست که آن پوست گوسفندیست که

فدای پسر او بوده آنرا عزیز داشت و حافظت فرمود و تبرک برد
و پراکنده بمالید و بضرورت پوست تکیه ساخت پوست اسمعیل ع
بر روی آن پوست نشستی و بعد از وی یادگار بفرزندان او قیدار رسید و
اکنون درویشان سند پوست تکیه و اسمعیل ذبیح که جد بزرگ
حضرت مصطفی است ص درست می کنند اگر پرسند که کرا میرسد
بر روی پوست تکیه نشستن بگو کسی را که در نظر اهل دلان
از پوست بیرون آمده باشد و پوست عجب و انانیت خود را
پایمال مجاهده ساخته و هزار بار خود را در زیر قدم اهل الله کرده باشد
اگر پرسند که پوست تکیه انداختن چند نوع است بگو اگر مشهور است
سه نوع عراقی و خراسانی و ترکستانی و انداختن و برداشتن آن کار
درویشان کار آموخته است اگر پرسند که اداب پوست
تکیه انداختن چیست بگو آنکه بر وضعی افکنند که آنجا که سر گوسفند جهت
نزدیکتر است بر جانب قبله باشد اگر پرسند که پوست تکیه در نظر
درویشان چون اندازند بگو اگر منزل را از سه گرد [illegible]

تکیه اندازد بلکه آن را تکیه کند و در زیر زانو نهد اگر پرسند که
معنی تکیه کردن و در زیر زانو گذاشتن چیست بگو تکیه
این صورت آنست که با لباس هستی خود را از سر کشیدیم
و فرش بود وجود خود را بنظر مردان در نوردیدیم
و در زیر زانوی نیستی افکندیم و پایمال خدمت [illegible]
تا ایشان بدست کرم ما را از خاک خواری بردارند این
بود که ذکر کردیم بعضی از وصلها صوفیان اما شرح وصلها
دیگر چون یک شنبه و پالهنگ و حلقه و زنجیر و زنگ و طوق
و تیره و چوگان و زنبیل و کچکول و مانند اینها هر یک
بجای خود [illegible] خواهد شد در ذکر هر طایفه که منسوب
بدیشان است والله اعلم باب پنجم در آداب اهل
طریق بدانکه بزرگان گفته اند که درویشی تمام ادبست
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ادبنی ربی فاحسن
تادیبی امیرالمؤمنین علی فرموده است الشرف

بالفضل و الادب لا بالاصل و النسب و از امام جعفر علیه السلام
نقل کرده اند لکل مقام ادب یعنی هر وقتی را و هر حالی را
و هر مقامی را ادبیست پس هر که محافظت ادب کند بمقام مردان
رسد و صاحب حدیقة الحقیقه گفته است صحبت نتیجه ادبست و ادب
نتیجه حرمت و حرمت نتیجه صفوت و صفوت نتیجه دل و دل خزینه
عقل و عقل خزینه سر و سر خزینه معرفت و معرفت سریست از اسرار
الهی و گفته اند ادب ظاهر نشانه ادب باطن است و هم سخن درویشست (?)
الادب تهذیب الظاهر و الباطن یعنی ادب پاکیزه ساختن ظاهر
و باطن است هر که بجایی رسد از آداب رسد چنانچه مولانا
جلال الدین رومی میفرماید بیت از ادب پرنور گشت این فلک
وز ادب معصوم و پاک آمد ملک و دیگری گوید بیت ادب تاجیست
از نور الهی نه بر سر برو هر جا که خواهی و قیل ایضا باادب رو
طریق عشق که هست طریق العشق کلها آداب و ما درین باب شمه
از ادبهای این طایفه که در گفتن و رفتن و پوشیدن [illegible]

در خواستن و غیر آن رعایت می باید کردن و بیان خواهیم کرد
در شانزده فصل بطریق سؤال و جواب والله اعلم بالصواب.
فصل اول در ادابی که اهل طریق را علی الاجمال در نفس خود می‌باید
و آن محافظت دل است و محافظت هفت عضو چشم و گوش
و زبان و دست و شکم و فرج و پای اگر پرسند که محافظت دل
چگونه است بگو چنانچه از معاصی دل احتراز کنی و اصل معصیتهای دل
چند است و عجب و ریا و غفلت و غرور و بخل و حرص امثال اینها
و دیگر آنکه آیینهٔ دل را بصیقل ذکر روشن داری و این خلوتخانه را
از خس و خاشاک تعلقات بجاروب تصفیه پاک سازی تا بر منظر
او بجمال منظور حقیقی نظر توانی کرد چه تا نروبند بجاروب صفا
خانهٔ دل منظرش جلوه گر حضرت جانان نشود اگر پرسند که
آداب چشم چند است بگو دو اول آنکه او را از چهار چیز بگشایی دوم
آنکه او را بر چهار چیز بربندی اگر پرسند که آن چهار چیز که چشم
گشاید کدام است بگو اول براه می باید گشاد تا چون راه روند

١٠٦

زمین را ببینند و پیش پای خود ملاحظه کنند دوم در نظارهٔ ملکوت آسمان
و زمین باید گشاد که خدای تعالی میفرماید اولم ینظروا فی ملکوت
السموات والارض سیم بعبرت می باید گشاد که آنچه ببیند از
آن اعتباری گیرند کما قال الله تعالی ان فی ذلک لعبرة لاولی
الابصار چهارم بمشاهدهٔ عجایب مصنوعات الهی و ملاحظهٔ غرایب
بدایع ناتناهی باید گشاد که هر ذره از ذرات عالم چون
بدیدهٔ تفکر در نگرد دلیلی روشن و علامتی واضح است بر یگانگی
حق تعالی چنانچه اکابر گفته اند شعر ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
اگر پرسند که آن چهار چیز که چشم از آن باید بست کدام است بگو
اول دیده باید بست از نامحرم که نگاه کردن در نامحرم تیر
زهرآلود است که بر هر دل که آید از دست شیطان جان
نبرد دوم چشم بر هم باید نهاد از صورتهای نیکو وقتی که بشهوت
در آن نگرید و اگر کسی از روی پاکی در صورت نیکو که از عجایب
صنع باری تعالی است نگرد هیچ نقصانی ندارد و ...

نو گر نگری پاک رخ لاله فام ∴ نیست گل و لاله بدیدن حرام
دیده که در روی نظر پاک نیست ∴ سرمه آن دیده بجز خاک نیست
سیم دیده بر باید بست از عیب دیدن که هیچ عیبی بدتر از عیب
بینی نیست شعر عیب کسان منگر و احسان خویش ∴ دیده فرو کن بگریبان
خویش چهارم دیده بباید بست از آنکه بنظر حقارت در مسلمانان
نگرند و بحال کسی استخفاف کنند که هیچکس در درگاه لایزالی از
حال خالی نیست و خواجه عماد فقیه میفرماید شعر گر پادشاه ملکی و
گر سایه اله ∴ در هیچکس بچشم حقارت مکن نگاه ∴ اگر پرسند که ادب
گوش چند است بگو دو اول آنکه به سه چیز بگشاید دویم آنکه از سه چیز در
بندد اگر پرسند که آن سه چیز که گوش بدان باید گشاد کدام است
بگو اول سخن خدا است دویم حدیث رسول و کلام اهل بیت او
سیم سخنان مشایخ و اهل حکمت تا از این سخنان زاد آخرت
حاصل کنند و بسعادت ابدی رسند اگر پرسند که آن سه چیز کدام است
که از آن در باید بست بگو اول از سخنان باطل و کلمات اهل

بدعت دویم از استماع هذیان و فحش و سخنان بیحاصل سیم
از شنیدن غیبت و بهتان و عیب مسلمانان که شنونده شریک
گوینده است اگر پرسند که ادب زبان کدام است
بگو آنکه بشش چیز بگشاید و از هشت چیز در بندد اگر پرسند که
آن شش چیز کدام است که زبان بدان باید گشاد بگو اول قرآن
که کلام خداوند کریم است و پناه از شیطان رجیم دویم ذکر
الهی که صیقل دلهاست سیم حدیث رسول و ائمه دین علمای
ربانی که سبب هدایت خلق شود چهارم علوم شرعیه و ادبیه
که دین و دنیا بدان رونق یابد پنجم اظهار آنچه در دلهاست
از حاجات ضروریه ششم در اغاثت مظلومان و اعانت محرومان
سخنی گفتن که بدان سخن شر ظالم از سر مظلوم رفع شود اگر پرسند
که آن هشت چیز که زبان از او در باید بست کدام است بگو
اول زبان در باید بست از دروغ که دروغ گوی دشمن خدا است
دویم از خلاف وعده که آن صفت منافقان

و بهتان که آن عمل فاسقانست چهارم از جدل و خصومت
و سخن چینی و عیب گویی که اینها از وسوسه شیطانست پنجم از ارشاد
ستودن خود که آن دلیل عیب و طغیان است ششم از لعنت کردن
بر بزرگان و خدمتکاران که آن فعل خفارنست هفتم از دعای
بد نفرین کردن که آن سبب کدورت دل و جانست هشتم
از مزاح و تماخره و تمسخر و هزل که آن واسطه آتش نزاعست
اگر پرسند که ادب دست چند است بگو پنج اول آنکه کسب
حلال کند دویم آنکه کسی را نیازارد سیم آنکه حرام وانگیرد چهارم آنکه در
ودیعت و امانت خیانت نکند پنجم آنکه بقلم خیری نویسد
که بزبان توان گفت اگر پرسند که ادب شکم کدام است بگو
از حرام و شبهت پاک دارد اگر پرسند که ادب فرج چیست بگو
آنکه از حرام صیانت کند اگر پرسند که ادب پای چیست بگو
ده اول آنکه بسه موضع روانه کنی دویم آنکه از سه محل باز داری
آن که بآن سه موضع که باید رفت کدام است بگو اول آنکه بمسجد

و مواضع خیر رود دویم آنکه بزیارت قبور و قلوب شتابد سیم
آنکه بشفاعت گناه کاری یا عیادت بیماری یا دفع ظلم و
آزاری و مانند این قدم نهد اگر پرسند که آن سه موضع که نباید
رفت کدام است بگو اول از خانه ظالمان و حرام خواران
مگر بضرورت دویم از مواضع تهمت و جایهای نالایق چون
قمارخانه و خرابات سیم از پس نامحرم رفتن تا بکاری ناشایسته
رفتن و ناشایسته قدم نهادن فصل دویم در آداب ارباب
طریق با هر طایفه و آن چند تواند بود ادب با پیران و استادان
و با پدر و مادر و خویشان و با دوستان و با آشنایان و با همسایگان
ادب با پیران و استادان هر یک در مجلس مذکور شد اینجا
مکرر نمیگرداند اگر پرسند که ادب با پدر و مادر چند است بگو
دوازده اول آنکه حرمت ایشان بواجبی بدارد دویم بمال و دنیا با ایشان
مضایقه نکند سیم بمراعاتی که با ایشان کند منت بدیشان ننهد
نگرداند چهارم تیز در روی ایشان ننگرد پنجم خود

اجابت کند ششم در وقت ملاقات ایشان روی درهم نکشد
هفتم هرچه فرمایند که دران بعضی نباشد بجای آرد هشتم در سخن گفتن
با ایشان یا با دیگری در پیش ایشان آواز بلند نکند نهم بی دستور
ایشان بسفر نرود دهم در طلب حاصل کردن خشنودی ایشان باشد
یازدهم طاعت ایشان موجب نجات ابد شناسد دوازدهم احسان با ایشان
تالی عبادت الهی داند چنانچه میفرماید وقضی ربک ان لاتعبدوا
الا ایاه وبالوالدین احسانا یعنی خدای تو حکم کرده است که نپرستید
بکسی مگر او را که بمادر و پدر احسان کند و رسول صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود الجنة تحت اقدام الامهات یعنی بهشت در زیر قدمهای
مادرانست حاصل آنکه بی رضای ایشان بروضه رضوان نتوان رسید
بیت جنت که رضای مادرانست . اندر ته پای مادرانست اگر پرسند
که شرایط ادب با خویش و نزدیکان چند است بگو هفت اول آنکه با ایشان
پیوند کنی که صله رحم در عمر بیفزاید دوم بمال ایشان مواسات کنی
[illegible] ایشان شاد گردی و بغم ایشان غمگین باشی چهارم در وقت

مددکاری طریق سعادتست فرو نگذاری پنجم هرچند با تو جفا
کنند در مکافات آن وفا بجای آری ششم با دشمنان ایشان
در نسازی هفتم قصد مال و عرض ایشان نکنی که تو نیز بی
ناموس و بی عرض شوی اگر پرسند که شرط ادب با دوستان
چند است بگو آنکه در دوستی او هیچ غرض تصور نتوان کرد
و علامت چنین کس آنست که در وی پنج خصلت باشد اول
عقل که در صحبت بی عقل هیچ خیر نبود چه اکابر گفته اند دشمن
دانا به از نادان دوست دوم خوی نیکو که با بدخو صحبت بدشواری
میسر شود سیم صلاح نفس که با مفسد و فاسد و فاسق دوستی
نیکو نبود و هرکه از خدای نترسد از وی ایمن نتوان بود چهارم
قناعت که هرکه دنیی دوست و حریص بود صحبت همچون
زهر قاتل باشد پنجم راستی که هرکه ناراست و قلب
زن باز باشد در دوستی وی هیچ راحت نبود برای آنکه هرچه
گوید بران اعتماد نتوان کرد اگر پرسند که دوست

است بگو اگر غرضی متصور باشد و آن دوستی اعتماد را نشاید برای
آنکه هر که بغرض دوستی کند چون غرض وی حاصل نشود دوستی بدشمنی
بدل کرد نظم این دغل دوستان که می بینی مگسان اند
گرد شیرینی تا طعامی که هست می نوشند همچو زنبور بر تو می جوشند
وان زمانی که ده خراب شود کاسه چون کاسهٔ رباب شود
ترک صحبت کنند و دلداری دوستی خود نبود و پنداری راست
کرم پیکان بلند آرند کاستخوان از تو دوستر دارند اگر پرسند که
چون دوستی حقیقی بدست آید ادب او چگونه رعایت
توان کرد بگو بدان نوع که با او هشت طریق رعایت دارند اول
مال از وی دریغ ندارند اگر همه مال نتوان باری آن مقدار
که حاجت وی بدان روا شود دوم راز وی با کسی نگویند
و در میان جان نگاه دارند سیم عیب وی بپوشند از خلق
نه از وی بلکه با وی بگویند تا سدک آن مشغول شود چهارم سخن وی را
بگوش بشنوند پنجم بر سخن وی اعتراض نکنند و عیب آن

نگویند ششم وی را بنام نیکو خطاب کنند هفتم نیکویی وی را
شکر کنند هشتم در غیبت وی حفظ الغیب رعایت دارند
نهم چون نصیحت حاجت افتد بتعریض و لطف گویند و از تصریح
و عنف دور باشند دهم خطاهای وی را در گذرانند
و نادیده انگارند یازدهم بار خود بر وی نه افکنند دوازدهم بشادی
وی شادی کنند و بملال او ملول باشند سیزدهم بر وی بسلام
ابتدا کنند چهاردهم حرمت وی بنوعی که زیادت از آن نشاید
بجای آرند پانزدهم در میان سخن وی سخن نگویند شانزدهم بوی
همان پسندند که بخود می پسندند هفدهم وی را در محلهای صالح
دعا کنند و برای وی دعا درخواهند هجدهم در مجلس وی را
تقدیم کنند و جای نیکو نشانند نوزدهم در وقت مددکاری حما
یت فرو نگذارد بیستم با دشمنان او دوستی نورزند
وبادشمنان او دشمنی نکنند و اصل در این باب آنست
که با وی چنان معاشرت کند که دوست دارند که [illegible]

معاش بران وجه واقع کردد ویقین دانند که هیچ سعادتی
در عالم برابر نیکویی نیست نظم اید وست برو بهر چه داری
یاری بجز و هیچ مفروش پس در آداب یاری چندان
که تواند ملاحظه نماید چنانچه استاد میفرماید نظم زان همه کار داب
نکوکاریست پایه اول ادب یاریست زانکه در آفاق
برنا و پیر هیچکس از یار ندارد کزیر اگر پرسند که شرایط
ادب با دوستان چند است بگو شش اول انکه آشنایی
در هر ساعت زیاد دست سازی دویم انکه فایده بدیشان
رسانی بدست و زبان و بهر نوع که توانی سیم نصیحت
از ایشان باز نداری چهارم طمع از ایشان منقطع سازی
پنجم پیوسته تفحص احوال ایشان کنی ششم اگر بدی کنند عتاب
نکنی و در گذرانی اگر پرسند که آداب همسایگان چند شرط دارد
بگو چهارده اول انکه تلطف و مهربانی با ایشان ورزند دویم انکه از
نصیحت و موعظت از ایشان دریغ ندارند سیم اگر بدی بینند

ایشان را نصیحت کنند چهارم معاونت و حمایت ایشان
بدانمقدار که توانند بجای آرند پنجم بار خود بر ایشان ننهند بلکه
بار از دل ایشان بردارند ششم اگر حاجتی از ایشان
روا کنند منت ننهند هفتم اگر از ایشان نفعی برسد شکر گویند
هشتم در بارهٔ این کس تقصیری بجای آرند شکایت نکنند
نهم اگر درویش و محتاج باشند بدانچه دست رس باشد
بدیشان مساعدت نمایند دهم اگر دست افزاری طلبند بخو
شدلی با ایشان دهند یازدهم آب و نمک و هیزم از ایشان دریغ
ندارند دوازدهم فرزندان خود و ایشان را نوازند سیزدهم در تعزیت
و تهنیت در غم و شادی با ایشان موافقت ورزند چهاردهم
در آب راه و پای راه و روزنه و هر چه ایشان را نفعی رسد
و دیگری را ضرری نباشد مضایقه نمایند و علی الجمله باید که حرمت
همسایگان بر وجهی رعایت دارند که ز بدی بران متصور تواند
بود که آن سبب نجات آخرت است و ...

وتابعت شریعت چنانچه حضرت ص میفرمایند من کان یؤمن بالله
والیوم الآخر فلیکرم جاره یعنی هر که بخدا و روز قیامت
ایمان دارد گو همسایه را گرامی دارد وخدای تعالی ستایش
می کند جمعی را که با همسایگان نیکویی کنند آنجا که میفرماید والجار ذی
القربا والی بالجنب الی آخره اگر پرسند که شرط ادب با سکا
نکان چند است بگو شش اول آنکه بهیچکس بچشم حقارت
نگاه نکنی که شاید آنکس مقبول حضرت خداوند باشد پس بچشم
حقارت نگاه در هر کس که دوستان خدا ممکن اند
در او باشد دویم خود را در میان سخن ایشان نیفکنی سیم از سخنان
ناهموار ایشان خود را غافل سازی چهارم اگر ناشایستگی بینی نصیحت
کنی پنجم شفقت از ایشان وانداری ششم تا کسی را از ایشان
قابل نبینی در صحبت راه ندهی فصل سیم در آداب تکیه داران
بدانکه هر تکیه نشانیست که مسافران و مجاوران روی بدان
[illegible]س بباید که تکیه دار صفتی چند مخصوص و ممتاز باشد تا

تکیه داری او را مسلم باشد اگر پرسند از تکیه دار که این چه مقامست
که نشسته جواب باید گفت که مقام موتوا قبل ان تموتوا اگر پرسند
که این چه معنی دارد بگوید بدر وازه مرگ حاضر بودن و بر نفس
اعتماد نافرمودن و پیوسته یاد مرگ کردن و از و راه آخرت
مهیا و آماده ساختن چنانچه حضرت رسالت ص علیه و سلم فرموده اکثروا
ذکر هادم اللذات یعنی بسیار یاد کنید مرگ را که آن لذتها
درهم شکند و محبت دنیا در دل او سرد گرداند اگر پرسند که حاصل
تکیه چیست بگو دیدار اهل الله اگر پرسند که مقصود از تکیه چیست
بگو خدمت فقرا اگر پرسند که قبله تکیه کدام است بگو نظر بر دلها
داشتن اگر پرسند که در تکیه کدام است بگو به نیاز در آمدن
اگر پرسند که صدر تکیه کجاست بگو آنجا که کامل نشسته است اگر پرسند
که زر تکیه چیست بگو سفرا اگر پرسند که نور تکیه چیست بگو چراغ اگر پرسند
که آب روی تکیه کدام است بگو پاکی و پاکیزگی اگر پرسند که
حروف تکیه چه معنی دارد بگو تای تکیه دلا[illegible]

باید که بر توکل باشد و کافی و بلیتی تکیه دلالت بر کرم دارد یعنی صاحب تکیه
باید که کریم باشد و پایهٔ تکیه دلیل بر بزرگی و یکجهتی است یعنی
تکیه دار باید که در کار خود یکرنگ باشد و منقلب مزاج نبود و پایهٔ
تکیه دلیل است بر هواداری یعنی تکیه دار باید که هوادار درویشان
و مسافران باشد و بدل و جان فقرا را دوست دارد تا تکیه
دار را شاید اگر پرسند که تکیه دار را چند ادب لازم است
بگو ده چیز اول تواضع نمودن دوم بزبان دوستانه نواختن
سیم روی گشاده و لب خندان داشتن چهارم سجود طریقت بجای
آوردن پنجم تا سه روز از مسافران سوال ناکردن ششم اگر صد
بدی بیند بکرم درگذاردن تا زمان مهمانی که سه روز و سه شب
بگذرد هفتم تا سه روز سفره کشیدن آنچه از دست آید القلیل عند الله
کثیر هشتم بدل و جان طالب مسافران بودن و بیشان بخیلی
ناکردن نهم از ارکان آداب طریقت سخن راندن دهم خویش
و درویشان زهد خشک نورزیدن دهم عیوب یاران [illegible]

دستور داشتن دوازدهم چون بیرون روند شکایت ناکردن
فصل چهاردهم در آداب تکیه در آمدن بدانکه هر درویشی که
بمنزلی رسد باید که از احوال ساکنان آن دیار پرسش نماید و هر جا که
از اهل دلی و عزیزی نشان یابد خود را بملازمت او رساند و در
آمدن تکیه فقرا چند چیز رعایت کند تا دانند که او میان بسته است
و خدمت فقرا کرده اگر پرسند که ادب تکیه در آمدن چند است
بگو سه اول آنکه بوضو باشد دوم آنکه چون باستانه رسد پای راست
فراپیش نهد سیم آنکه گوید بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله
اگر پرسند که بتکیه در آمدن چند است بگو دو اول آنکه چون بتکیه
در آید این دعا بخواند اللهم اغفر لی ذنوبی واستر عیوبی وافتح
علی ابواب رحمتک یا ارحم الراحمین دوم جای پاک طلب کند
و دو رکعت نماز بگذارد و اگر مجال نباشد سه بار تسبیح گوید برین وجه
که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة
الا بالله اگر پرسند که حرمت تکیه در آمدن [illegible]

اگر سنانی بر سر عصا دارد و سنانرا روی بخود کند اگر پرسند
که این چه معنی دارد بگو آنست که با سنان جهاد بر نفس خود کرده‌ام
اگر پرسند که ارکان به تکیه در آمدن چند است بگو هشت
اول سلام کردن بدین عبارت که السلام علیکم یا اهل الشد
و رحمة الله و برکاته دویم از سر تواضع روی بر خاک مالیدن
سیم اهل جمع را مصافحه کردن و بدست در یافتن چهارم
ترجمان گفتن پنجم جای طلب کردن ششم سجده تحیت بجای آوردن
حق القدم گفتن هشتم هر جا که حواله کنند نشستن اگر پرسند
که شرط تکیه در آمدن کدام است بگو آنکه نشانه ارادت
نماید اگر پرسند که نشانه ارادت کدام است بگو آنکه تخفیف
و ترکی بنظر پر نور در هر چه باشد چنانچه گفته اند مصرع سیمی و بجوی و
نیازی نیازی اگر پرسند که به تکیه بسر آمدی یا بپای بگو بسر و پا
قدم و بصدق و صفا آمدم اگر پرسند که بچه روی در آمدی
نیاز اگر پرسند که بچه بوی که در آمدی بگو بوی

مهر و وفا اگر پرسند که تکیه ترا طلبید یا تو تکیه را طلبیدی بگو تکیه را
طلبیدم من صاحب تکیه را طلبیدم اگر پرسند که بچند عهد به تکیه در
آمدی بچهار عهد اگر پرسند که آن چهار عهد کدام است بگو
اول در آمدن بحرمت دویم نشستن بغربت سیم گفتن بحکمت چهارم
برخواستن بخدمت فصل پنجم در آداب نشستن بدانکه در
نشستن ادبی چند هست که رعایت آن باید کرد و خدای تعالی
در آداب نشستن میفرماید وَاِذَا قِیلَ لَکُمْ تَفَسَّحُوا فِی الْمَجَالِسِ فَا
فْسَحُوا اما شیخ را نوعی باید نشست و فرزندان طریق را نوعی
اگر پرسند که آداب نشستن شیخ چند است بگو اگر بروی سجاده
می نشیند یک فرض دارد و سه سنت و چهار ادب چنانچه
پیش ازین شرح دادیم و اگر بر غیر سجاده نشسته است چهار
چیز رعایت باید کرد اول آنکه روی بقبله نشیند که حضرت ص
فرموده است خیر المجالس ما استقبل به القبلة یعنی بهترین نشستن
آنست که روی بقبله باشند دویم آنکه بر دو زانو نشیند

و راست ننگرد چهارم از مجلس برنخیزد مگر ضرورت بوده باشد
اگر پرسند که ادب فرزندان طریق در نشستن چند است بگو هشت
اول آنکه هر جا که ایشان حواله کنند بنشینند دوم آنکه پیش پا و پس و چپ و راست
ننگرد سیم تا کسی با ایشان سخن نگوید سر از پیش بر ندارند چهارم اگر
صاحب جمال در مجلس باشد بسیار در روی ننگرد پنجم بر دو زانو
نشینند و به تواضع باشند ششم بسیار برنخیزد و ننشینند هفتم طلب تقدیم
نکنند و اگر کسی بر ایشان مقدم نشیند با وجود آنکه راه او نباشد
از آن بد نبرند که بزرگان گفته اند شرف المکان بالمکین مرد باید
که مکان بدو شرف یابد نه او بمکان هشتم آنکه جای معین نشستن نگه
ندارند اگر پرسند که کجا نشسته بگو در زمین عبودیت و فرش خدمت
اگر پرسند که برای چه نشسته بگو برای نظر اگر پرسند که برخیز و نشین
چه معنی دارد بگو معنی آنست که اول برخیز بخدمت تا در آخر نشینی
بحرمت فصل ششم در آداب سخن گفتن بدانکه شرف آدمی
و هر که در نطق ادب رعایت نکند ازین شرف

بی بهره باشد برای آنکه نطق بصواب باید و الا خاموشی به از آن
بود چنانکه شیخ فرموده نظم بهایم خموشند و گویا بشر * زبان بسته
بهتر که گویا بشر * و خداوند تعالی در آداب سخن گفتن میفرماید لا
ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و در سخن گفتن چندین ادب است
که شیخ و غالب را رعایت باید کرد و چند ادب دیگر است که
نازل نزلانگاه باید داشت اگر پرسند که ادب غالبان در سخن
گفتن چند است بگو شش اول آنکه سخن را فراخور حال هر کس سخن
گوی بر قدر عقل و فهم او چه با یار نو از غم کهن باید گفت باو
بزبان او سخن باید گفت دوم آنکه بلطف سخن گویند نه بعنف سیم
در وقت سخن گفتن خندان و شگفته باشند نه ترش روی و گرفته
چهارم چندان سخن گویند مستمعان که بملال خاطر ایشان نه انجامد پنجم
سخنی گوید که منفعت دنیا و آخرت ایشان در آن باشد ششم
تا سخن تمام نیاز نباشد بر زبان نراند مثابه تخم است و اگر تخم فاسد
برای از مغز باشد در هر زمین که افتد نروید و از منفعت

اگر پرسند که ادب نازلان در سخن گفتن چند است بگو هشت
اول آنکه تا از وی سخن نپرسند نگوید دوم در وقت سخن گفتن آواز
بلند نکند سیم بچپ و راست ننگرد چهارم سخن غرض آمیز و کنایت
نگوید پنجم در روی شنونده نخندد و سخن سخت نگوید ششم تا فکر نکند
سخن نگوید تا پشیمان نشود هفتم در میان سخن مردم سخن در نیا
ورد و سخن وی را منقطع نکند هشتم بسیار نگوید که بسیار گفتن
نشانه اندکی عقل است و شیخ گنجه نشین فرماید نظم کم گوی و گزیده
گوی چون در تا ز اندک تو جهان شود پر لاف از سخن چو در
توان زد آن خشت بود که پر توان زد آب ارچه همه زلال
خیزد از خوردن پر ملال خیزد اگر پرسند که سخن بچه زبان بگوی
بگو زبان صدق اگر پرسند که سخن بکدام گوش می شنوی بگو بگوش
قبول اگر پرسند که سخن از تست یا تو از سخنی بگو من از سخنم که نگاه
کن بدید شد و سخن از منست که میوه درخت انسانی سخن است
و هر که ... اگر پرسند که سخن تمام کدام است بگو آنکه موافق سخن خدا و رسول باشد

اگر پرسند که سخن ناقص کدام است بگو آنکه مطابق قرآن نباشد
اگر پرسند که نیک کدام است بگو آنکه از آن نفعی بکسی رسد
اگر پرسند که سخن عابد کدام است بگو آنکه از آن ضرری بکسی عاید شود
فصل هفتم در آداب طعام خوردن و آب آشامیدن بدانکه
آدمی را از طعام خوردن چاره نیست چنانچه خدای تعالی میفرماید
وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ و حیوانات نیز بخوردن
زنده اند پس می باید که میان خوردن انسان و خوردن
حیوان فرق باشد که حیوان زیستن از بهر خوردن دارد و انسان
خوردن برای زیستن و فرق میان این دو خوردن باداب است
یعنی آدمی آداب و ارکان طعام خوردن نگه میدارد و حیوانات
از آن بیخبرند اگر پرسند که ارکان طعام خوردن چند است بگو بیست و
هفت چهار فرض است و چهار سنت و چهار مستحب و ده آداب
و چهار رخصت و چهار حکمت و هفت احتیاط اگر پرسند که چهار
فرض کدام است بگو اول لقمه حلال پیدا کردن که خدای تعالی ...

کلوا من الطیبات وحضرت رسول صلعم فرموده که طلب الحلال فریضة
بعد الفریضة دوم دهنده روزی را شناختن سیم شکر بجای آور
دن چهارم طعام پاک خوردن یعنی نجس و آلوده نباشد اگر
پرسند که چهار سنت از کدام است بگو در اول طعام بسم الله
گفتن دوم پیش از طعام دست شستن سیم طعام بدست راست
خوردن چهارم بعد از طعام حمد گفتن اگر پرسند که چهار سنت کدام است
بگو اول ابتدا بنمک کردن دوم ختم بنمک کردن سیم بر سفره چیزی
خوردن نه بر خوان چهارم لقمه دادن خادم هرگاه با قوم بر
سفره نشسته باشد اگر پرسند که ده ادب کدام است بگو اول بر
پای چپ نشستن که حضرت رسالت پناه صلعم در وقت طعام خوردن
غالب بر چپ نشستی دوم از پیش خود خوردن سیم در لقمه
کسی نگریستن چهارم از کرانه کاسه خوردن پنجم به سه انگشت طعام
خوردن ابهام و سبابه و وسطی ششم انگشت لیسیدن هفتم
در ته ریزه چیزی باقی نگذاشتن چنانچه فرموده اند لقوا و اتقوا

هشتم اگر لقمه از دست بیفتد برداشتن و اگر آلوده شده باشد
پاک کردن و خوردن نهم در وقت طعام تکیه بر جایی نزدن
دهم بعد از طعام دست شستن اگر پرسند که چهار حرمت کدام است
بگو اول آنکه طعام در دهن با کسی سخن نکند اگر پرسند که چهار حکمت
کدام است بگو اول آنکه لقمه خورد کند دوم آنکه نیک بخاید سیم آنکه
بسیار چیزی نخورد چهارم بر سر سیری طعام ننوشد اگر پرسند که
هفت احتیاط کدام است بگو اول آنکه هیچ طعام را مذمت نکند
اگر چه بد پخته باشد دوم تا تحقیق نکند که از کجاست نخورد سیم تنها
چیزی نخورد که رسول صلعم فرموده شر الناس من اکل وحده یعنی
بدترین مردمان آنست که تنها طعام خورد چهارم جمعی را در کاسه
خود شریک سازد که برکت در اجتماع است پنجم طعام مباهات
نخورد یعنی طعامی که شخصی پخته باشد برای نام و دعوی ششم از
طعام تقویت پرهیزد که شاید یتیمی را در آن حق باشد یا یک وارث
غایب بود هفتم بر یک نوع از طعام اقتصار کند اگر

بخش غایب معین نباشد نهان چگونه است بگو این سه نوع است
اول انکه غایب معین نباشد که کیست بلکه نیت آن باشد که هر که
برسد بخورد و این بغایت پسندیده است دویم انکه غایب
شخصی معین باشد از اهل صحبت خواه او را در ان طعام حقی
باشد و خواه نباشد و این نوع نیز مقبولست سیم انکه هم
برای خود ذخیره کند و آنرا بخش غایب نام نهند و این نوع
پسندیده و مقبول نیست و در فتوت این معنی را جایز نداشته اند
اگر پرسند که بخش غایب بنوعی که مقبول است از که مانده بگو از
آدم صفی الله علیه السلام که در محل که جبرئیل ع و برا بیرون پیمان است چنانچه
شرح آن قبیل ازین گذشت از حلوای بهشت قدری حاضر کرده
اند و آدم ع پاره از آن بجهت حوا نگاه داشت و ازانگاه پیدا شد
تا وقتی که بوی رسید و آن که بوی خوش رسید اگر پرسند که نواله
بیاد کسی خوردن از که مانده است بگو از حضرت رسالت پناه صلعم
که در وقتی که طبقی خرما نزد رسول صلعم آورد جمعی از بزرگان

که حاضر بودند همه را بخش نبد و گفت علی را طلبید ابن عمش نبود
و در آن وقت حاضر نشد نشد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند
که من این خرما را بیاد علی خوردم و چون خبر بامیر رسید شادی
بسیار کرد پس نکه بیاد عزیزان خوردن ازانجا مانده و بعضی او
گفت که آنچه من بخورم همان است که او بخورد و ازانجا بوی اتحاد
و یگانگی می آید شعر فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته فهو انا
نظم میان جان و تن اتحاد روحانیست چو روح با لب او اتحاد
ما جانیست اگر پرسند که ارکان آشامیدن آب چند است بگو یازده
دو فرض و شش سنت و سه ادب اگر پرسند که دو فرض کدام
است بگو اول انکه از اناء زر و نقره آب نخورد اما اگر زرکوب
و نقره کوب باشد جایز است بشرط انکه دهن بموضع زر و سیم
نرساند دویم انکه آب پاک باشد و آلوده و نجس نباشد اگر پرسند
که شش سنت کدام است بگو اول انکه بسه دم آب خورد دویم
هر بار ظرف آب از دهن باز گیرد سیم نفس ...

چهارم آنکه نشسته آب خورد و بر سر پای نیز جایز است اما اولی
آن باشد که نشسته خورد پنجم آنکه در اول نام خدا برد ششم آنکه
در آخر حمد گوید و از امام زین العابدین معصوم علیه السلام و آله
کرام منقولست که هر گاه آب خوردندی بر قاتل حسین علیه السلام
لعنت کردندی و این را از وی پرسیدند گفت پدرم در صحرای
کربلا مرا وصیت کرده که هر گاه آب خوری از تشنگی من
یاد کن و بر کشنده من لعنت کن؛ اگر پرسند که ادب کدام است
بگو اول آنکه از ظرف بزرگ و از مشک آب نخورد دویم
اگر ساقی مجلس باشد در آخر همه آب خورد سیم اگر نشسته باشد
و آب خورد و ظرف را بجانب راست دهد نه بجانب
چپ اگر پرسند که در وقت خوردن آب با کوزه چه میگوید
بگو زبان حال میگوید که من شب و روز بسر دویده ام تا این
ساعت بمقصود خود رسیده ام اگر پرسند که چون عزیزی
آب خورد جمعی که حاضرند میگویند صحت باد یا هنیئاً مریئاً این چه

معنی دارد بگو معنی آنست که عمر چون آب میگذرد و بر یکدم
اعتماد نیست چون کسی آب خورد ممکن نیست که هنوز آن
آب بجگر نارسیده در گذرد یا آب در گلو گیرد و نفس
منقطع شود چنانچه امیر علیه السلام میفرماید مع کل جرعة غصة پس
چون عزیزی آب میخورد حاضران دعا می کنند که گوارنده باد
تا از آفت آن سالم ماند فصل ششم در آداب جامه پوشیدن
بدانکه پوشیدن لباس بدان مقدار که ستر عورت باشد
فرض است و درین فرض ادبی چند است رعایت کردنی
و بعضی آنکه از حضرت رسالت صلعم روایت و بعضی آنکه از
مشایخ و بزرگان دین منقولست و ما قبل ازین پوشیدن و
پوشانیدن لباس بطریقی که میان پیر و مرید باشد ذکر کردیم اینجا
تکرار آن احتیاج نیست اگر پرسند که ارکان لباس پوشیدن
چند است پانزده چهار فرض و چهار سنت و پنج ادب و دو حرام
اگر پرسند که چهار فرض کدام است بگو اول آنکه جامه

دوم آنکه چندان پوشد که دفع گرما و سرما کند و بدان ستر عورت
شود سیم آنکه پاک باشد از نجاسات چهارم آنکه حرام نباشد چون
ابریشمینه و زر دوز اگر پرسند که چهار سنت کدام است
بگو اول آنکه جامه کوتاه پوشد چنانچه خدای تعالی میفرماید و
ثیابک فطهر از امیر المومنین علیه السلام منقولست که ای
فقصر یعنی جامه خود را کوتاه کن که آن هم اتقی باشد و هم انقی
یعنی بتقوا و طهارت نزدیکتر باشد دوم آنکه از هر جامه رنگی
بیش نداشته باشد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم فرموده صاحب القمیصین لا یجد رائحة الجنة هر که
چند او ند در پیرهن باشد بوی بهشت نشنود چه داشتن جامه‌های
[illegible]عد را از مرتبه توکل و مقام فتوت دور است سیم روز
عید و جمعه جامه نو و پاکیزه پوشد چهارم رنگی پوشد که حضرت
رسالت صلعم دوست داشته باشد و اغلب آن سفید و
اگر پرسند که پنج ادب کدام است بگو اول آنکه در

وقت پوشیدن جامه اول دست راست در آستین
کند دوم آنکه در وقت بیرون کردن سیم دست چپ بیرون
آرد چهارم جامه را پاکیزه نگاه دارد و ملوث نسازد پنجم
ازار پای نشسته پوشد ششم عمامه استاده در سر بندد که گفته‌اند
تعمموا قیاما و تسرولوا قعودا اگر پرسند که دو حرام کدام است
بگو اول جامه را از روی کبر و تعظیم پوشیدن دوم جامه منقوش
پوشیدن و اگر منقش باشد که صورت بد و نبود نباشد جایز است
اگر پرسند که در کفش و موزه پوشیدن چند ادب است
بگو چهار اول آنکه در وقت پوشیدن اول پای راست در کفش
و موزه کند دوم آنکه در وقت بیرون کردن سیم پای چپ
بیرون کند چهارم بیک کفش و موزه اختصار نکند که حضرت رسالت صلعم
از آن نهی کرده است پنجم هر جا که کفش بیرون کند اگر جای
بود بر دارد و نزدیک خود بنهد اگر پرسند که در خاتم پوشیدن
چند ادب است بگو چهار اول آنکه از آهن [illegible]

نباشد که حضرت رسالت صلعم از آن منع کرده است دوم آنکه
که از نقره سازد و یک مثقال تمام نبود سیم نگین عقیق کند که
در آن برکت بسیار است رسول صلعم فرمود که اول سنگی که
بوحدانیت خدا و رسالت من و ولایت علی عم اقرار
کرد عقیق بود سرخ روی وی از آن است چهارم باید که
انگشتری در انگشت راست کند حضرت صلی الله علیه
گاه گاه در انگشت چپ میکرده اند و اگر در هر دو انگشت
انگشتری داشته باشد هم جایز است اگر پرسند که ردا چند
گز باید در طول و عرض بگو ردای حضرت رسالت صلعم
شش گز بوده است در طول و سه گز و یک وجب در عرض
پس سنت آنست که ردا درویش همین مقدار باشد
اگر پرسند که طول و عرض ازار چه مقدار باید بگو بنقل صحیح
ثابت شده است که ازار حضرت رسالت صلعم
[illegible] گز و یک وجب بوده است و در عرض دو گز و

یک وجب پس مقدار ازار اهل طریق برین وجه باید اگر پرسند
که تو برای لباسی یا لباس از برای سنت بگو لباس صورت
برای سنت و من از برای لباس معنی ام چنانچه خدای تعالی
میفرماید لباس التقوی ذلک خیر یعنی پوشش تقوی و پرهیز
کاری شما را بهتر است از لباسهای تکلف و لباس صورت
برای سنت چنانچه خدای تعالی میفرماید قد انزلنا علیکم لباساً
یعنی فرو فرستادم برای شما لباسی که عورت شما را بپوشد
اگر پرسند که آداب سفر کردن بر چه منوالست بگو آدمی را
از سفر چاره نیست بلکه از آن وقت که نطفه بود همیشه در سفر
بوده و خواهد بود تا بآخرت منزل اولش صلب پدر بود
و مه در آن منزل مدتی اقامت کرد منزل دیگرش رحم مادر
بود و مدتی در آن ظلمات چند مرحله گذر کرد تا بمنزل سیم آمد
که دنیاست و در اینجا چهل منزل دیگر میرود که ذکر آن لایق
مختصر نیست تا وقتی که روی بسفر آخرت آرد

منزلست آخرت و این سفر دراز است از سفر دنیا و بی نهایت

سفر یا زندان دوزخست یا بوستان بهشت چنانچه خدای تعالی

میفرماید فریقٌ فی الجنة و فریقٌ فی السعیر و چون معلوم شد که کار آدمی

سفر است خواه در صورت و خواه در معنی پس باید که آداب سفر صورت را

بیان کنیم که خدای تعالی بیان فرموده است که سیروا فی الارض سیر

کنید در زمین و حضرت رسالت صلعم فرموده تسافروا تصحّوا

و تغنموا یعنی سفر کنید و غنیمت یابید و بزرگان گفته اند شعر

سفر مربّی مرد است و آستانهٔ جاه ٭ سفر خزانهٔ مالست و اوستاد هنر

اگر پرسند که سفر برای چه چیز می باید کرد بگو اهل فقر سفر از برای

یکی از نه چیز کنند اول یا زیارت قبور انبیا و اولیا و همه بزرگان

یا برای ریاضت نفس و مجاهده کشیدن یا برای دریافتن دیدار

اکابر و بملازمت مردان راه خدا رسیدن و هر چه خلاف اینها

باشد بر مسافران تاوان بود اگر پرسند که فایدهٔ سفر چیست بگو در

بسیار است اما فایده ها که نیک ظاهر است یازده باشد

اوّل صحت بدن چنانکه در حدیث گذشت و صحّت تبدیل

هواست و ریاضت اعضا که حرکت موجب تحلیل بعضی

رطوبات فضلی است دویم غنیمت یافتن و آن رسیدنست

بزیارت قبور اکابر سیم دفع شدن کاهلی است که آدمی هرگاه

که در یک مقام ساکن باشد کسالت برو غالب میشود و چون رطوبتهای

زیادتی تحلیل می یابد کاهلی میشود چهارم محو شدن غم و هم و ملالت

چه هر چند کسی ملول باشد چون بسفر بیرون رود البته آن اندوه

زایل میگردد چنانکه حضرت شاه ولایت در فواید سفر فرموده است

تفرّج همّ و اکتساب معیشة پنجم آسانی معاش چه بحسب خاصیت همه

کس را معاش آسانی گذرد ششم تحصیل علوم که در سفر بهتر حاصل میشود

تا از حضر هفتم آداب سفر و از هر طایفه دیدن و یاد گرفتن هشتم

بصحبت اکابر و اماجد رسیدن و از یشان بهره یافتن نهم ریاضت

نفس چه در سفر تحمّل بار مشقت باید کرد و از یاران و برادران و خویشان

جدای باید جست و این نفس را بغایت سخت آید هر

بداند و دل او رحیم شود یازدهم عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات
الهی بنظر در آید و در هر یک از آن علم بقدرت الهی بیفزاید و این
فایده ها از سفر روی می نماید اگر پرسند که ارکان سفر کردن چند است
بگو بیست و شش و ازین جمله دو واجب است و ده سنت و شش
ادب و سه مروت و سه فضیلت و دو رکن اگر پرسند که
دو واجب کدام است بگو اول قصد سفر خیر کردن دوم غرض
دین را بر اغراض دنیوی مقدم داشتن اگر پرسند که ده سنت
کدام است بگو اول رفیقی نیکو بدست آوردن چه در خبر آمده است
که الرفیق ثم الطریق دوم حق همراه بواجبی بجای آوردن سیم بقدر
قوت و طاقت خود طریق مروت سپردن چهارم چون بالایی
بر آید سه نوبت تکبیر گفتن پنجم چون خواهد که سوار شود نام خدای تعالی
بردن ششم چون بر پشت چهارپایی قرار گیرد الحمد لله گفتن هفتم پیوسته
بر وضو بودن هشتم بهر منزل که فرود آید دو رکعت نماز گذاردن
وقت رفتن وداع یاران کردن و باجازت بیرون رفتن

دهم چون از خانه بیرون آید برای عزیمت بسم الله توکلت علی الله
گفتن اگر پرسند که سه مروت کدام است بگو که حضرت سلطان
خراسان در صحیفه خود آورده با پدران بزرگوار از سید مختار صلعم
که سه چیز در سفر از مروت است اول توشه و راحله خود رفیقان را
مددکاری کردن دوم نیکوخوی و گشاده روی بودن سیم مزاح و مطایبه
کردن بر وجهی که معصیت نباشد اگر پرسند که شش ادب کدام است
بگو اول مصحفی و یا کتابی که در و آیات قرآن و احادیث باشد
همراه داشتن دوم دوات و قلم با خود داشتن اگر خواننده و نویسنده باشد
سیم شانه برداشتن اگر ملتحی باشد چهارم ابریق برداشتن و باید که بدست
داشته باشد اگر پیاده میرود پنجم عصا برداشتن و آن بدست راست
باید گرفتن   کاسه و کچکول همراه داشتن اگر پرسند که سه فضیلت کدام است
بگو اول آنکه اگر پیاده تواند رفتن و توانایی داشته باشد پیاده رود
تا فروش زیاده باشد دوم تا تواند در راه دریوزه نکند بخصوص از
همراهان تا بر دل ایشان گران نشود سیم تا ضرورت نشود

فرو نباید و تا تواند در روی خواب نکند اگر پرسند که دو رکن
کدام است بگو آنکه پنج چیز از آهن همراه داشته باشد اول کارد دوم
مقراض سیم سوزن چهارم استره پنجم آتش برگ دوم آنکه دو چیز
از پوست همراه بود اول پوست تکیه دوم نعلین هر کس این هفت چیز
ندارد صحبت سفر را نشاید اگر پرسند که از کی باز مسافری
بگو از مبدأ وجود اگر پرسند که رو بکجا داری بگو منزل مقصود اگر پرسند
که تا کی خواهی دوید بگو تا زمانی که خواهم رسید اگر پرسند که سفر چند است
بگو دو یکی سفر صورت و دیگری سفر معنی اگر پرسند که سفر معنی چند است
بگو چهار نوع اول سیر الی الله است دوم سیر فی الله است سیم سیر بالله
است و شرح هر یک ازین سیرها لایق این مختصر نیست اگر پرسند
که سفر بچه چیز توان کرد بگو اهل صورت بقدم آب و گل سفر کنند
و اهل معنی بقدم جان و دل آنکه بپای آب و گل سفر کند پس راه باید
رفت تا بمقصد رسد آنکه بپای جان و دل سیر کند به دو قدم
[illegible] زمین را وصل کرده چنانچه گفته اند وقد وصلت خطوتین یک قدم

بر نفس خود نه و آن دگر در کوی دوست اگر پرسند که حرف سفر چه
معنی دارد بگو اول سین سفر دلالت دارد بر سحر یعنی مسافر باید که
سحرخیز باشد و فای سفر دلیل است بر فایده یعنی هر که در سفر باید
فایده گیرد و فایده رساند و رای سفر دلالت کند بر رضا یعنی هرچه در راه باشد
بدان راضی باشد و خوشدلی و رضای رفیقان طلبد فصل نهم
در آداب ضیافت بدانکه مهمانی کردن سنت ابراهیم است
و بمهمانی رفتن و اجابت کردن سنت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله که فرموده اند لو دعیت الی کراع لاجبت یعنی اگر کسی
مرا بخواهد بپایچه گوسفندی من اجابت کنم و بمهمانی آوردم و در
ضیافت کردن و بضیافت رفتن شرطی و ادبی چند هست که
اهل طریق را باید دانستن آن که زینهار اگر پرسند که آداب و ارکان
مهمانی کردن چند است بگو چهار رده دو شرط و شش ارکان و شش آداب
اگر پرسند که دو شرط کدام است بگو اول مهمان از طعام حلال و پاکیزه دهد
دوم آنکه مهمانی را برای رضای خدا کند نه برای غرض و ریا و خدای را

که شش ارکان کدام است بگو اول مهمان را تعظیم کردن و بجای
نیکو نشاندن دویم با مهمان گشاده روی و خندان بودن
سیم هرچند مهمان بد آید روی ترش نا کردن چهارم مهمان را
خوانده را حرمت زیاده داشتن پنجم بخل نا کردن و آنچه از دست
بر آید از مهمان دریغ نداشتن ششم تکلف نا کردن و آنچه
مقدور باشد حاضر کردن اگر پرسند که شش ادب کدام است
بگو اول از مهمان سوال کردن که میل او بکدام طعام است دویم طعام
بهتر پیش او نهادن سیم در خوردن تکلیف بسیار نکند چهارم
چون بیرون رود مشایعت کردن و کمتر از هفت قدم نباشد
پنجم عذر خواهی نمودن که از آن بوی خودپرستی آید ششم منت نا نهادن بر مهمان
بلکه منت از او دانستن که خدای تعالی توفیق داد تا آن شخص
روزی خود را بر سر سفره او تناول نمود چنانچه استاد گفته است
قطعه هرکرا بینی بعالم روزی خود میخورد کز خوان است نه از خوان
[illegible] ترا منت ز مهمان داشت باید بهر آنکه نمیخورد بر خوان

احسان تو نان خویشتن اگر پرسند که مهمان چه آرد و چه برد
بگو روزی خود با خود آرد و گناه میزبان با خود میبرد چنانچه
در اخبار آمده است الضیف اذا نزل نزل برزقه و اذا
رحل ارتحل بذنوب قومه یعنی چون مهمان فرود آید رزق
خود با خود بیارد و چون بیرون رود گناه آن قوم که میزبان
او باشد با خود ببرد اگر پرسند که آداب و ارکان مهمانی رفتن
چند است بگو چهارده دو شرط و دو سنت و ده آداب اگر پرسند
که دو شرط کدام است بگو اول آنکه بمهمانی مردم صالح و نیک نام
رود نه مردم فاسق حرام خوار دویم در مجلسی که داند که روا
شروعی هست نرود مگر نداند که باحترام او ترک خواهند کرد
اگر پرسند که دو سنت کدام است بگو اول آنکه چون بخواهند بی تعلل
اجابت کند دویم آنکه نپرسند که خوردنی چه خواهد بود اگر پرسند
که ده ادب کدام است بگو اول آنکه در وقت رفتن در پیش
میزبان نرود دویم چون بدر خانه رسید تا پای …

رفتن سیم چون بخانه درآید سلام کند چهارم هر جا که وی را بنشانند
بنشیند و تکلف نکند پنجم بزیر و بالا و چپ و راست ننگرد ششم
طعام بنوعی خورد که خاطر میزبان خوش گردد هفتم زود زود
طعام از پیش برندارند هشتم چون طعام خورده شود زود برخیزد
مگر میزبان نگذارد نهم بعد از فراغ میزبان را دعا کند دهم چون
رود شکر گوید و شکایت نکند اگر پرسند که بمهمانی رفتن
چه بردی و چه آوردی بگو برکت بردم و حرمت آوردم
اگر پرسند که بر کدام سفره چیزی خوردی بگو بره قسمت ازلی
اگر پرسند که میزبان چکرد و تو چه کردی بگو او دعوت کرد و من
دعا کردم فصل دهم در آداب راه رفتن بدانکه آدمی را
از راه رفتن در راهها چاره نیست و چون براه میرود او را
چند چیز رعایت می باید کرد و با مروت باشد و مردم را
که او خدمت مردان کرده است و رفتن در یکی از سه موضع
[illegible] یا در شارع عام یا در میان بازار و یا در محله هر یک

ادبی چند دارد اگر پرسند که ادب رفتن در شارع چند است
بگو هشت اول آنکه بغیر حاجت نرود دویم پای برهنه در زمین ننهد
سیم بطریق متکبران نرود چهارم تا ضرورت نباشد سخن نگوید
پنجم از مواضع تهمت حذر کند ششم قدم از مواضع نجاست نگاه
دارد هفتم بسیار نرود مگر بنماز جماعت و نماز جمعه نیز آهسته باید
رفت هشتم گام فراخ ننهد اگر پرسند که ادب رفتن در
بازار چند است بگو هفت اول دوش بر کسی نزند دویم از پس
مردم ننگرد سیم آب دهان نیندازد چهارم از دور کسی را بانگ
نزند پنجم برو در دکانی که کاری ندارد و نه ایستد ششم چیزی که نمی خرد
قیمت آن نپرسد هفتم در میان سودای دو کس مدخل نکند مگر
بطریق اصلاح یا مکالمه اگر پرسند که ادب رفتن در محلات
چند است بگو یازده اول آنکه از چپ و راست ننگرد دویم ببالای بامها
و روزنها نگاه نکند سیم در درون خانه که درش گشاده باشد
نگاه نکند چهارم راه بر کسی تنگ نکند پنجم با فرزند مردم

دبوسه بر سر و روی ایشان نهد هشتم در محله که کاری ندارد
زود نهم سه و ذکو بد و با آواز چیزی نخواند دهم با احتیاط رود
تا جانوری در زیر پای او هلاک نگردد نهم در پیش بزرگتر از خود نرود
زود دهم بر در خانه که کاری ندارد نه ایستد یازدهم در محله اهل
تهمت نرود فصل یازدهم در آداب سلام کردن بدانکه مسلمان
چون مسلمان به مسلمانان رسد بر وی سلام باید کردن که یک علامت
دین اسلام سلام کردنست و در آن اولی چند هست که از
دانستن آن چاره نیست اگر پرسند که سلام کردن از که مانده است
بگو از آدم صفی الله بتعلیم جبرئیل علیه السلام و آنچنان بود که چون خدای تعالی
آدم علیه السلام را بیافرید و روح در بدن او دمید آدم چشم بگشاد
و نظرش بنور حضرت محمد صلعم افتاد که در قندیلی بود از ساق عرش
آویخته آدم بدان جانب توجه بسیار نمود و میخواست که سر آن را
معلوم کند جبرئیل نزد وی ظاهر شد و گفت بر این نور سلام کن تا من
حقیقت آن آگاه کنم آدم بر آن نور سلام کرد و خدای تعالی

از قبل حضرت رسالت جواب داد و بعضی گفته اند که چون قلم
تقدیر صفت حضرت مصطفی صلی الله علیه می نوشت نوری از
شکاف وی بدید آمد و زبانه زد و قلم دانست که نور محمد است
بر وی سلام کرد ایزد تعالی از قبل سید ما صلی الله علیه و آله او را
جواب داد اگر پرسند که سلام چرا سنت است و جواب
فرض بگو برای آنکه آدم هم با قلم بر نور محمد صلی الله علیه و آله سلام
کردند و خدای تعالی جواب داد و چون آدم سلام کرده بود آن
سنت شد و چون خدای تعالی جواب داد آن فرض گشت اگر پرسند
که سلام چه معنی دارد بگو سلام نام خداست اگر پرسند که چرا در تحیت
نام خدا گفته می شود بگو معنی آنست که آن خدائی را که سلام نام اوست
مطلع است بر ما و شما هرچه کنیم بیند و هرچه گوییم شنود و هر جا که
باشیم داند پس می باید که در قول و فعل و حال خود نوعی باشیم
که سوی حیثیت شرمندگی نباشد اگر پرسند که چرا از میان نامها سلام را
اختیار کردند بگو از برای آنکه در سلام سلامتی هست یعنی سلام

که از دست و زبان مسلمان سالم باشد اگر پرسند که در چند موضع
سلام باید کرد بگو در هفت موضع اول چون برادر مسلمان را ببینی سلام باید
کرد دویم در مسجد چون روی سلام باید کرد سیم چون بدر خانهٔ برادر
مسلمان رسید و خواهی که درون روی سلام باید کرد و این را سلام
استیذان گویند چهارم چون بجمعی درآیی سلام باید کرد پنجم چون از
موضعی که نشسته برخیزی و جمعی آنجا باشند سلام باید کرد و این را
سلام وداع گویند ششم چون بمقبره رسند سلام باید کرد و این
عبارت که السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله لنا ولکم انتم چون بخانهٔ
خود درآید بر اهل بیت خود سلام باید کرد و اگر پرسند که در چند
موضع سلام نباید کرد بگو در شش جا اول در حمام بواسطه آنکه شاید
کسی جنب باشد و سلام نام خداست و در جنابت مکروه بود نام
خدا بردن دویم بر کسی که بقضاء حاجت مشغول باشد سیم بر کسی که قرآن
بلند میخواند چهارم بر کسی که ببانگ نماز گفتن مشغول است پنجم بر زنان نامحرم
ششم بر کسی که نماز می گذارد و اگر درین موضعها کسی سلام کند وجواب

نده اثم نباشند و بعضی علمای دین برانند که بر ملاعب نرد و
شطرنج و معنی کبوترباز و کسی که بی ازار در حمام باشد بلا عذر سلام
نباید کرد و اصح آنست که بر اهل ذمه ابتدا بسلام نباید کرد و اگر پرسند
که آداب سلام کردن چند است بگو هفت اول آنکه وضو داشته باشد
بجهت آنکه نام خدای تعالی بی وضو گفتن در طریق مکروه است
در روایت آمده است که حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله
تیمم کرده است از برای رد سلام دویم سوار بر پیاده سلام کند و ایستاده
بر نشسته و نشسته بر تکیه زده سیم آنکه خردتر است باید که بر بزرگتر سلام کند
و اقل بر اکثر سلام کند چهارم در سلام کردن روی خندان و پیشانی
گشاده دارد پنجم باشارت سلام نکند بلکه بلفظ بگوید السلام علیک
یا سلام علیکم و اگر جماعتی باشند علیکم گوید یا سلام علیکم و اگر رحمة الله را
اضافه کند بهتر باشد ششم عبارتهای جهال را بجای سلام نگوید مثل صباح
العشق است یا عشق است یا ساک العشق که اینها بدعت است
و از طریق خارج هفتم با مصافحه جمع کند که در حدیث

دو مسلمان بهمدیگر رسند مصافحه کنند خدای تعالی هر دو را بیامرزد
پیش از آنکه متفرق شوند اگر پرسند که آداب جواب دادن
چند است بگو هفت اول آنکه بتازه رویی جواب دهد دوم آنکه زیاده
جواب دهد یعنی اگر آنکس گفته باشد السلام علیک گوید علیک
السلام ورحمة الله وبرکاته باری در جواب چیزی زیادت کند
سیم اگر کسی باشد که خارج ملت اسلام بود برین کس سلام کند در جواب
همین علیک گوید و بس و برین نیفزاید چهارم باید که بر طهارت باشد
چنانچه گفتیم پنجم باید که جواب سلام دادن فرض داند و این فرض
کفایت است اگر از جماعتی یک تن جواب دهد از دیگران همه ساقط است
ششم باید که جواب سلام بلفظ دهد و نه باشارت هفتم باید که چنان
جواب دهد که سلام کننده بشنود و اگر سلام کننده نشنود و کر باشد
چنان بلند بگوید که با مردم شنوا بگوید اگر پرسند که فضیلت سلام در چیست
گو در آنکه کسی تقدیم کند و زودتر سلام گوید چه در روایت آمده است که
کسی بر من سلام کردن بر حضرت رسالت علیه السلام پیشی نمیتوانست

والله اعلم فصل دوازدهم در آداب حقوق اخوان بدانکه حق مسلمانان
بر یکدیگر بسیار است چون رد سلام و عیادت بیمار و تشییع جنازه و
تعزیت گفتن در مصیبت ها و اجابت دعوت و تسمیت عاطس و
تهنیت رسانیدن در شهادت و مانند آن و ما از جمله در رد سلام و
اجابت دعوت سخن گفتیم در فصل آداب باقی حقوق بیان کنیم
اما عیادت بیمار در روی ثواب بسیار است و فضیلت بی شمار و بزرگان
گفته اند شعر چو رنج برنتوانی گرفتن از بیمار قدم ز رفتن و پرسیدنش
دریغ مدار اگر پرسند که در عیادت بیمار چند ادب است بگو هفت
اول آنکه بعد از نماز دیگر بیمار را بپرسد که بحسب خاصیت نیکویست دوم
چون در آید نخندد و نه گرید که هیچکدام لایق نباشد سیم از چپ بیمار
در آید و در راست او بنشیند که حضرت رسالت صلوات الله علیه
برین وجه نشستی چهارم بر سر بالین بیمار بسیار سخن نگوید پنجم دست
بعضوی از اعضای وی چون سر و دست و پیشانی و سینه وی رساند
و از آن کراهت ندارد ششم با بیمار تلطف و مدارا

ششم فاتحه خواندن و زود بیرون آید اما تشییع جنازه
در آن نیز ثواب بسیار است و دیگر اتفاقیست با برادران
مؤمن اگر پرسند که در تشییع جنازه چند ادبست بگو پنج اول
آنکه در عقب جنازه رود و در پیش رفتن نیز جایز است اما
اولی آنست که گفتیم دوم در حمل جنازه اگر تواند مددکاری نماید
سیم ریائی در یاری نرود بلکه باید باخلاص برای خدا بود چهارم چون بسر
خاک رسند در دفن کردن و خشت چیدن و خاک ریختن
بدان مقدار که مقدور بود امداد کند پنجم میت را دعای خیر
گوید اما تعزیت گفتن آن نیز ثواب بسیار است چه از آن تسلی
دل اهل تعزیت برسد اگر پرسند که در تعزیت گفتن چند آداب
است بگو هشت اول آنکه چون درآید عظم الله اجورکم بگوید
دوم دستها بر زمین نزند سیم دست و سنگ بر سینه نزند
چهارم سخن بسیار نگوید پنجم در مصیبت بصبر فرماید ششم انا لله بگوید
هفتم که تواند مددکاری نماید هشتم مرگ آنکس را سبب اعتبار

خود داند چنانچه از امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که فرموده کفی
بالموت واعظا بس است ای که وعظی شنیدنت موت است
مرگ همسایه واعظ تو بس است اما تسمیت عاطس عبارت است
از جواب دادن عطسه زننده عطسه زننده و هم جواب دهنده
هر یک را ادبی چند هست اگر پرسند که ادب عطسه زننده چند است
بگو چهار اول آنکه آستین پیش دهن و بینی دارد و یا رومالی
و وصله تا در وقت عطسه از دهن و بینی چیزی بیرون نیاید
که موجب کراهیت ناظر گردد دوم آنکه عطسه اگر از سه زیادت گردد
اگر تواند دفع کند و اگر نتواند از مجلس برخیزد که ناگاه سبب ملال
مردم نشود سیم آنکه بعد از عطسه خدا را حمد کند چهارم چون کسی جواب
عطسه او باز دهد او دیگر بار او را دعا کند که یهدیک الله و مانند
آن و فارسی هم جایز باشد اگر پرسند که ادب جواب دهنده
چند است بگو سه اول آنکه چون عاطس حمد گوید جواب گوید و اگر
حمد نگوید جواب عطسه او باز ندهد دوم آنکه جواب ...

گوید رحمک الله و فارسی هم توان گفت که خدای بر تو رحم کناد
و خدای ترا بیامرزاد سیم اگر چون عطسه از سر کدرت بکند رد جواب
نگوید و گفته اند اختیار هست اگر خواهد بگوید اما اولی ترک است اما تهنیت
گفتن برادر مسلمان در وقت شادی و بهاء چنانچه فرزندی او را متولد
شده باشد یا عزیزی که مطلوب بوده از سفری باز آمده و مانند
این مزید سرور آن مسلمان میشود و بواسطه این صورت اجری
می باید اگر پرسند که ادب تهنیت چند است بگو شش اول آنکه
دل بسیار اظهار کند دوم گرفته روی و ملول نباشد سیم مبارک باد
بگوید چهارم دعایی گوید که مناسب حال تهنیت باشد مثلا اگر پسری
دارد او را بطول عمر و دولت دعا کند و اگر عروسی واقع شود
بخیر و برکت دعا کند و اگر مسافری رسیده بصحت و سلامت دعا
کند و باقی برین قیاس باید کرد پنجم بسیار نشیند و زود
برون آید مگر صاحب منزل مبالغه کند ششم ترکی که مقدور او باشد
نگذرانند و بدان بخل نکند فصل سیزدهم در آداب کسب

بیع و شری بدانکه درویش را کسب حلال ضرورت است
چه حضرت رسالت صلوات الله علیه فرموده که الکاسب
حبیب الله یعنی هر که کسب حلال می کند دوست خداوند
است و در ذریعه آورده است که کسب دنیا اگر چه از مباحات
معدود است من وجهی فاما از واجبات نیز توان شمرد و
وجهی دیگر برای آنکه انسان را برای طاعت و عبادت
آفریده اند که و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و اشتغال
بعبادت وقتی میسر شود که خاطر فراغتی باشد چنانچه گفته اند
لا صلوة الا بحضور القلب و فراغت خاطر آنزمان دست
دهد که ضروریات معاش زایل گردد پس ازاله آن واجب باشد
و هر چه راحت تمام نشود الا بدان پس آن نیز واجب باشد
و چون ازاله ضروریات تمام میسر نشود الا بآنکه رنجی بر مردمان
نهند پس لابد است که رنجی نیز از ایشان بکشد چه انسان مدنی
بالطبع است و هر که منفعت گیرد و منفعت نرساند

کار نکرده باشد که فرموده است وتعاونوا علی البر والتقوی پس هر که
از درویشان بکسبی مشغول باشد و بار خود بگردن مردم ننهاده
باشد رنج عالمیان نشده و آن در طریق روا نبود چون ثابت
شد که کسب مر درویش را از ضروریات است پس هر آینه
باید که آداب کسب بجای آورد و جمیع کسبها را مجملا ادبهاست
و هر کسبی را علیحده ادبیست و ذکر همه بتطویل می انجامد اگر
پرسند که آداب مجموع کسبها علی الاجمال چند است بگو هشت
اول آنکه کسب خود را از مال حرام و شبهت پاک دارد دوم
آنکه این کسب را برای ضرورت معاش کند نه برای جمع مال سیم
کسب را سبب شناسد و روزی از خدای تعالی داند که مسبب الاسباب است
چهارم با کسی که مال او حرام باشد معامله کند بگرداند پنجم در حرفت خود
کار معیوب در روی کشیده نکند و از غل و غش دور دارد ششم
انصاف نگاه دارد و کسی که بهای متاع نشناسد بروی
زیاد نکند اهل ترازو باشد کم ندهد و زیاده نستاند هفتم اگر اهل

ذراع باشد زیاده بر خود نپیماید و کم بر دیگران تا برکت و جمعیت
داشته باشد اگر پرسند که آداب فروختن چیزی چند است بگو
هشت اول آنکه با خرنده سخن نرم گوید دوم از هر محل که خرنده را
باید مضایقه نکند سیم آنچه میفروشد زیادت تعریف نکند چهارم چیزی
دغل و مغشوش و قلب نفروشد و اگر میفروشد عیب آن را بخرنده باز
گوید پنجم در وزن و ذراع قلبی نکند ششم اگر چیزی خرند باز آرند
و ضایع نشده باشد بیع اقالت کند و باز ستاند هفتم اگر خریدار را
نقدی نباشد و چیزی نسیه طلبد بدو فروشد و در مقام تقاضا
نباشد هشتم زیادت از قیمت وقت نفروشد اگر پرسند که
آداب خریدن چیزی چند است بگو دوازده اول آنکه بوجه حلال
خرد دوم نقد قلب و مغشوش ندهد سیم بکمتر از قیمت وقت
نخرد مگر فروشنده مضایقه نکند چهارم با فروشنده سخن سخت نگوید
پنجم او را تکلیف بسیار نکند که از فلان جا و از فلان چیز بده
ششم از آنچه میخرد بسیار نچشد هفتم چون چیزی خریده شد باز نگرداند

کار نکرده باشد که فرموده است و تعاونوا علی البر و التقوی و هر که
از درویشان بکسبی مشغول نباشد و بار خود بگردن مردم نهاده
باشد برنج عالمیان شده و آن در طریق روا نبود چون ثابت
شد که کسب مر درویش را از ضروریات است پس هر آینه
باید که آداب کسب بجای آورد و جمیع کسبها را اجمالا ادبهاست
و هر کسی را علیحده ادبیست و ذکر همه بتطویل می انجامد اگر
پرسند که آداب مجموع کسبها علی الاجمال چند است بگو هشت
اول آنکه کسب خود را از مال حرام و شبهت پاک دارد دوم
آنکه این کسب را برای ضرورت معاش کند نه برای جمع مال سوم
کسب را سبب نشناسد و روزی از خدای تعالی داند که مسبب الاسباب است
چهارم با کسی که مال او حرام باشد معامله کند بگرداند پنجم در حرفت خود
کار معیوب در روی کشیده نکند و از غل و غش دور دارد ششم
انصاف نگاه دارد و کسی که بهای متاع نشناسد بروی ندواند
هفتم اگر از اهل ترازو باشد کم ندهد و زیاده نستاند هشتم اگر از اهل

فراخ باشد زیاده بر خود ننماید و کم بر دیگران با برکت و جمعیت
داشته باشد اگر پرسند که آداب فروختن چیزی چند است بگو
هشت اول آنکه با خرنده سخن نرم گوید دوم از هر محل که خرنده را
باید تقاضا نکند سوم آنچه میفروشد زیادت تعریف نکند چهارم چیزی
دغل و مغشوش و قلب نفروشد و اگر میفروشد عیب آن را بخرنده باز
گوید پنجم در وزن و ذراع قلبی نکند ششم اگر چیزی خرند باز آرند
و ضایع نشده باشد بیع اقالت کند و باز ستاند هفتم اگر خریدار را
نقدی نباشد و چیزی نسیه طلبد بدو فروشد و در مقام تقاضا
نباشد هشتم زیادت از قیمت وقت نفروشد اگر پرسند که
آداب خریدن چیزی چند است بگو دوازده اول آنکه بوجه حلال
خرد دوم نقد قلب و مغشوش ندهد سوم بکمتر از قیمت وقت
نخرد مگر فروشنده مضایقه نکند چهارم با فروشنده سخن سخت نگوید
پنجم او را تکلیف بسیار نکند که از فلان جا و از فلان چیز بده
ششم از آنچه میخرد بسیار نجشد هفتم چون چیزی خریده شد باز نگرداند

ششم چیزی که خریده بدامن نهد و در آستین نکند هفتم مزد کاسه
از فروشنده نستاند هشتم در جای پاکیزه کند نهم ظاهر نبرد
بلکه پوشیده دارد فصل یازدهم در آداب خادمان بدانکه
خادمی درویشان رتبهٔ بزرگست و هر که عزیزی را خدمت
کند خدای تعالی کسی را برگمارد تا او را خدمت کند و حرمت دارد
و جمعی درویشان که بکار حق مشغول باشند و فقیری ایشان را
خدمت کند خدای او را نیز از مزد آن درویشان نصیبی تمام
دهد و بعضی گفته اند برابر همه ثواب داشته باشد و از حضرت
رسالت صلوات الله علیه منقولست که الخادم فی امان الله ما
دام فی خدمة المؤمن یعنی خادم در امان خدای تعالی است مادام
که در خدمت مؤمنی باشد و در زبور آمده است که خدای تعالی
وحی کرد بداود علیه السلام که یا داود اذا رأیت لی طالبا
فکن له خادما یعنی ای داود هرگاه ببینی که طالب منست تو خادم
او باش و از مقدمات معلوم شد که خدمت وسیله دولتست

بیت بی خدمت تو کس بجهان عزتی نیافت ٭ هرکس که چا
کر تو نشد دولتی نیافت اگر پرسند که خادمی از که مانده است
بگو از جبرئیل عم اگر پرسند بچه دلیل بگو این را سه وجه گفته اند
اول انکه جبرئیل آدم را خدمت کرد در وقتی که بدنیا آمده بود
دوم انکه چون مادر عیسی علیه السلام در بیت المقدس طریق عزلت
اختیار کردند و گلیم در پوشید خدای تعالی جبرئیل عم را می فرستاد
تا ویرا خدمت میکرد و زمستان میوه تابستان نزدیک او
حاضر میگردانید چنانچه در قرآن میفرماید که هرگاه ذکریا عم پیش
وی در آمدی نزدیک او میوه و خوردنی دیدی گفتی هو من
عند الله این از کجا آوردی گفتی انی هذا لک این از نزدیک
خدای تعالی است ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب سیم انکه
جبرئیل عم خدمت خادمان حضرت رسالت پناه صلعم کرده از جمله
انکه گهوارهٔ امام حسین عم جنبانیده و دستاس فاطمه علیها السلام گردانیده
شاعران اینمعنی را بنظم آورده اند و از جمله ابو نواس [illegible]

در مدح حضرت سلطان خراسان ع و این یک بیت از آن

انا لا استطیع مدح امام کان جبریل خادماً لله و این همین قطعه را

ترجمه می کند برین وجه قطعه بنده این همین گفت دوستی

که تویی که شوکتت که بر آسمان رسید سرش چرا مدیح سرای

رضا همی نشوی که درجهان نبود کسی سزای گفتنش بگفتمش

که ستایش چه سان کنم آن را که جبرئیل امین بود خادم بدرش

و بدانکه شرط خادم آنست که هر کاری که او را بفرمایند بشرط

راستی و پاکی بکند از روی اعتقاد و اخلاص اما چهار کار او کلی است

اول جاروب زدن دوم طبخ کردن سیم جامه شستن چهارم دیگ

و کاسه شستن و در هر یک ادبی چند رعایت باید کرد اگر پرسند

که در جاروب زدن چند چیز می باید بگو بیست چیز چهار قواعد

و چهار ادب و چهار ارکان و چهار حرمت و چهار شرط

اگر پرسند که چهار قواعد کدام است بگو اول آنکه با طهارت

[illegible] آنکه بسم الله بگوید سیم آنکه جاروب در بغل گیرد

چهارم آنکه رخ تواضع بر خاک ساید اگر پرسند که چهار ادب کدام است

بگو اول آنکه اجازت طلبد از پیر و برادران طریق دوم آنکه آب

بر زمین افشاند سیم صبر کند تا خاک آب را فرو خورد چهارم

ابتدای جاروب کردن از پیش پیر کند اگر پرسند که چهار ارکان

کدام است بگو اول آنکه جاروب را سخت بجنباند دوم آنکه در

وقت جاروب زدن خاموش باشد سیم جایی که رفته باشد

پای بر وی ننهد چهارم آنکه احتیاط کند که خاشاک نماند اگر پرسند که

چهار حرمت کدام است بگو اول آنکه چنان آب ریزد که وصله در

ویشان تر نشود دوم جایگاه درویشان بدست پاک کند به جای جاروب

سیم جاروب بر طرف خود کشد چهارم پشت بر درویشان

نکند اگر پرسند که چهار شرط کدام است بگو اول آنکه جاروب

بدست راست گیرد دوم خاک روبه و خاشاک جایی ریزد

که از نظر مردم دور باشد سیم چون کار آخر کند بیاید و [illegible]

کند چهارم چون تکبیر گفته شود بجای خود بنشیند بس

اگر پرسند که سر جاروب کدام است بگو صدق اگر پرسند که
پای جاروب کدام است بگو صفا اگر پرسند که جاروب
بازمین چه میگوید بگو میگوید ثابت قدم باش تا پاکیزه باشی
اگر پرسند که دست با جاروب چه میگوید بگو میگوید که هر که روی
بصفا دارد او را بر سر دست میگیرند اگر پرسند که سر جاروب
زدن چیست بگو آنکه خانهٔ دل از خاک تعلق و خاشاک شرک و شک
پاک سازد چنانکه آن بزرگ گفته است بیت من خانهٔ دل را
زده ام صد جاروب :: تا گشت را ایمن و دولت باز و اگر
پرسند که در طبخ کردن چند چیز می باید بگو شانزده چیز چهار فرض
و سه سنت و پنج ادب و چهار شرط اگر پرسند که چهار فرض
کدام کدام است بگو اول آنکه طعام از وجه حلال سازد دویم آنکه از جای درست
پاک باشد و محرم نبود سیم دیگ و کاسه پاک باید و نشاید
آب پاک در دیگ کند و تغیر و آلوده نباید اگر پرسند
سنت بگو اول آنکه دست بشوید پیش از همه کارها

دویم آنکه نام خدای برد در ابتدای عمل سیم هرچه دست بدان میکند
از ادوات طبخ همه را بشوید اگر پرسند که پنج ادب کدام است
بگو اول آنکه مطبخ را از خاک و خاشاک پاک دارد دویم از سر دیگ
و کاسه جای دیگر زود سیم در وقتی که خمیر می گیرد یا سر نزدیک
می برد چیزی بر بینی بندد چهارم آب دهن در مطبخ نیندازد پنجم
دیگ را سر باز نگذارد اگر پرسند که چهار شرط کدام است بگو اول
آنکه قواعد طباخی داند و نمک را بیک بار ریزد دویم آنکه هرچند پزد
باشارت و مشاورت غالبان پزد سیم آنکه در اسباب طعام
خیانت نکند و در طعام بی اجازت بران تصرف نکند چهارم آنکه
خادم دسته تعیین کند تا مددکاری او باشد آنکه دست اگر پرسند
که شرایط آتش کردن چند است بگو هشت اول آنکه دست بشوید
دویم بسم الله بگوید سیم هیزم بسیار در دیگدان ننهد چهارم هیمه را بجوف
در دیگدان ننهد تا آتش بند نگیرد پنجم باید که هنوز آن هیمه را تمام
نسوخته باشد که هیمه دیگر آماده کرده باشد ششم

جمع کرده هفتم آتش را از دیگدان بیرون آرد تا همه رابی باشد
هشتم دیگ و کاسه را از افتادن خاک خاشاک پاک دارد
اگر پرسند که آداب جامه شستن چند است بگو هفت اول اگر
جامه بآب پاک شوید دوم بر سر دست شوید تا خلل بدان نرسد
سیم جامه غاییان را بر حاضران مقدم دارد تا طریق حرمت بجای
آورده باشد چهارم در صابون پاک اندازد تا خشک کرده پنجم چون
خشک شود ته کرده باد و پیش خداوندش رساند ششم در
صابون افراط نکند که بی فایده باشد هفتم اگر جامه فقیری دریده باشد
بعد از شستن اگر تواند بدوزد اگر پرسند که در دیگ و کاسه شستن
چند ادب است بگو چهار اول اگر بآب پاک بشوید و اگر احتیاج
بگرم کردن باشد گرم کند دوم کاسه را در درون دیگ بشوید چنانکه
زمین تر نشود سیم بعد از شستن دست پاک در وی مالد تا خشک
شود چهارم بعد از شستن بجای پاک نهد این بود بعضی از
آن که ذکر کردیم اما آداب سفره کشیدن و چراغ روشن

کردن در باب سفره و چراغ بیان کرده خواهد شد فصل یازدهم در آداب
شکوفه اگر پرسند که آداب از خانه بیرون آمدن چند است
بگو چهار اول اگر پای راست از خانه بیرون نهد دوم نام خدای تعالی
بر زبان راند سیم از جانب راست رود چهارم نیت تفرج سیر
دیدن کند در رفتن خود اگر پرسند که ادب رفتن تفرج چند است
بگو ادب آنست که درویش تفرج لهو و لعب نرود مگر تما
شای باغ و بوستان و سبزه و صحرا که خدای تعالی در نظر کردن
بدان امر فرموده که فانظر الی آثار رحمة الله و چون درویشان
بدین نوع تفرج رود او را هفت ادب رعایت باید کرد اول اگر
با اهل حسن و جمال همراهی نکند که محل تهمت باشد دوم پای در بوستان
و باغ کسی و کشت زار کسی بی اجازت نگذارد سیم در نظر خلق
بقضا حاجت ننشیند چهارم برهنه نشود پنجم با بیگانه سخن نگوید
و نشنود مگر بقدر حاجت ششم در هر چه نگرد آثار قدرت حق
مشاهده نماید هفتم شب از مقام خود غایب نگردد اگر

بگورستان رفتن چند است بگو هفت اول آنکه چون بگورستان
رسد سلام کند دوم در میان گورستان بایستد سیم فاتحه و تکبیر
بارواح ایشان فرستند چهارم آب دهن در گورستان نیفکند
پنجم پای بر گورها ننهد ششم خود را از مردگان شمرد چنانچه رسول
صلوات الله علیه فرمود وعُدّ نفسک من اصحاب القبور هفتم
چون بکنار گورستان رسد وداع کند بدین عبارت استودعکم
الله واستر علیکم واقرأ علیکم السلام اگر پرسند که آداب تکیه
کردن چند است بگو هشت اول آنکه درویش باید که دو دانگ
از شب زیاده خواب نکند دوم چون نزدیک جامه خواب رسد
پای راست پیش نهد سیم اول بر دست راست تکیه کرد و در
دور آخر اگر بر دست چپ تکیه کند شاید چهارم شهادت بر خود
عرض کند پنجم خواب را نمونه از مرگ شناسد و هر وصیتی
دارد بجای آورد ششم بر کینه برادران مسلمان خواب نکند هفتم
بیرون آمدن از جامه خواب پای چپ بیرون نهد

هشتم با طهارت خواب کند که آن خواب را بعبادت برسند آرند
اگر پرسند که آداب رفتن نزدیک اکابر چند است بگو هفت
اول آنکه بی اجازت پیش ایشان نرود دوم چون در آید
شرط تحیت و خدمت بجای آورد سیم بعد از سلام تن زند و
سخن نگوید مگر آنکه ضرورتی باشد چهارم سخن بحرمت گوید و آواز
بلند نکند پنجم برای جواب اندک گوش گشاید تا بار دیگر پرسد و با
عادت حاجت نباشد ششم اوراد دعای بسیار نگوید تا بر ایشان انجامد
هفتم وقت را که دارد و در اوقات مکروهه بدیدن اکابر نرود
اگر پرسند که اوقات مکروهه کدام است بگو وقتی که نهایت گرم
باشد چنانچه در تابستان نزدیک نیم روز و وقتی که نهایت
سرد باشد چنانچه در زمستان دو طرف روز و وقتی که باران
و برف آید یا باد سخت جهد یا رعد و برق و صاعقه بود و مانند
این اگر پرسند که آداب رفتن بمسجد چند است بگو هجده
اول آنکه چون بمسجد درون رود و پای راست [illegible]

دوم چون در آید دو رکعت نماز تحیت مسجد بگذارد سیم در مسجد
سخن دنیی نگوید چهارم طعام نخورد مگر نیت اعتکاف کرده باشد
پنجم طعام بر وجهی تناول کند که موجب آلودگی مسجد نشود ششم خواب
نکند مگر غریب باشد و او را خانه نبود هفتم آب دهن نیفکند
هشتم ناخن و موی در مسجد نیفکند نهم نجاستی همراه خود بمسجد نبرد
دهم جامهٔ خود را از گرد نیفشاند یازدهم در مسجد آتش نکند و
طعام نپزد دوازدهم چون بیرون آید پای چپ فراپیش دارد
سیزدهم در وقت رفتن اگر مردم همراه وی باشند ایشان را تعظیم
کند و تقدیم کند چهاردهم در وقت بیرون آمدن خود زودتر بیرون
آید و دیگران را تقدیم کند پانزدهم اگر پیاز سیر و پیاز خام و گندنا
خورده باشد بمسجد نرود شانزدهم در مسجد برهنه نرود چنانچه از
ناف تا زانوی مستور بود هفدهم آواز بلند بر ندارد مگر بذکر و قرآن
هیجدهم شعر نگوید اما خواندن شعر جایز است باب ششم در شرح حال
معرکه و سخنانی که بر آن مرتب باشد و آداب اهل سخن

و این مشتمل بر چهار فصل است فصل اول در معنی معرکه و ما یتعلق به
بدانکه معرکه در اصل لغت حربگاه را گویند چنانچه در صحاح گوید
که المعارکة القتال والمعرک موضع الحرب وکذلک المعرکة و
موضع را گویند که شخصی باز ایستد و گروهی مردم آنجا بر وی
جمع شوند و هنری که داشته باشد بظهور رسانند و این موضع را
معرکه برای آن گفتند که چنانچه در معرکه حرب هر مردی که هنری دارد
می نماید و اظهار میکند اینجا نیز معرکه گیر هنر خود ظاهر میگرداند چنانچه
در حربگاه بعضی بهنر خود مشغولند و بعضی بتفرج اینجا نیز یکی هنر می نماید
و گروهی تفرج می کنند اگر پرسند که معرکه از کی باز پیدا شده است
بگو از زمانی که آدم صفی صلعم ملائکه را تعلیم اسما میداد چنانچه خدای تعالی
میفرماید قال یا آدم انبئهم باسمائهم الی آخره و این صورت چنان
بود که خداوند تعالی چون آدم را بیافرید فرشتگان او را
حقیر دیدند بر حال او طعن کردند اتجعل فیها من یفسد فیها خدای
تعالی از ایشان نپسندید و آدم را تاج اصطفا بر سر

جمیع مخلوقات تعلیم داد پس خواست که عجز ملایکه بدیشان نماید
همه را فرمود تا در میدان وسیع زیر عرش جمع آمدند و مسمیات را
برایشان عرض کرد و گفت شما بر آدم اعتراض کردید اگر راست
میگویید نامهای این مخلوقات را بگویید ایشان عاجز آمدند و گفتند
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا پس خدای تعالی آدم علیه السلام را
فرمود که بگو نامهای اینها را بگو تا ملایکه را شبهه شود و دانند که
شرف هر کس بعلم اوست پس ... ی که چنان معرکه عظیم در عالم آمده
بود آدم برخواست و هنر خود نمود تا هر یک از مخلوقات را یاد کرد خدای
فرشتگان را فرمود که از روی تعظیم سجده کنید آدم را که او را علم است
از شما پس جمیع ملایکه سجده کردند مگر ابلیس که سر باز زد و طوق
لعنت در گردنش افتاد حاصل سخن آنکه معرکه از آدم صفی الله مانده
و آدم بعلم اهل آن معرکه را مطیع خود ساخت پس هر که قدم در
معرکه نهد باید که در هر فن که دخل میکند بدان عالم باشد تا او را حاجت
اگر پرسند که سر معرکه کدام است بگو دانش که هر که بیدانش

باشد و پای در معرکه نهد از سر خود ندارد اگر پرسند که پایان
معرکه کدام است بگو قبول دلها که اگر دلها صاحب معرکه را قبول
نکنند مهم او بپایان نرسد اگر پرسند که رکن معرکه کدام است بگو فیض
گرفتن و فیض رسانیدن اگر پرسند که ارکان معرکه چند است بگو
چهار اگر پرسند که چهار رکن معرکه کدام است بگو اول شست و شوی
یعنی معرکه گیر باید که پاک و پاکیزه باشد که بمعرکه درآید بجهت آنکه قدم
برجای پاکان بپاکی باید نهاد دویم رفت و روی یعنی باید که در
موضعی که معرکه می گیرد از خار و خاشاک و قاذورات پاک باشد سیم
گفتگوی یعنی سخنی که دارد ادا کند بر وجهی که در دل مستمع جای گیرد
چهارم جست و جوی یعنی از حاضران مجلس آنچه طمع میدارد بجوید اگر
پرسند که ادب بمعرکه درآمدن چند است بگو چهار اول آنکه با طهارت
باشد دویم پای در معرکه نهد سیم نام خدای تعالی بر زبان راند چهارم اگر
جمعی حاضر باشند بریشان سلام کند و اگر کسی نبود بدین عبارت گوید
السلام علی من سلم الله علیه اگر پرسند که معرکه گیر را ...

ناپسندیده خاطرها باشد بگو ده چیز اوّل آنکه گشاده روی و
خندان باشد دوم آنکه چست و چالاک و سبک روح بود سیم در سفره
بوقت بنشیند و اوقات نماز را رعایت کند چهارم در موضعی و محلّی
وسیع و پرفضا سفره گیرد پنجم اگر کسی با جایگاه ایستاده یا نشسته باشد
با وی بلطف و نرمی سخن گوید ششم اگر حاضران همّت و مدد
طلبند هفتم پیران و مردان و استادان را یاد کند هشتم اگر بزرگی و عزیزی
در آن دیار باشد آن را نیز یاد کند نهم در صلوات دادن تقصیر
نکند که صلوات فرستادن کفارت گناهست دهم کنایت
را توض نکند و همه کس را بدل و جان دعاگوی باشد اگر پرسند که شش
جهت سفره کدام است بگو اوّل نیاز یعنی سفره گیر باید که نیازمند
باشد و از در والهاد دریوزه کند تا مرادش حاصل گردد دوم ارادت
یعنی هر جا که سفره گیرد بارادت و رغبت گیرد نه بکراهیت و کدو
رت سیم کرم یعنی اگر درویشی بسفره درآید هم از خود بوی فیضی
[illegible] هم پای مردی بکند چهارم ایثار یعنی با وجود احتیاج بوجه

معاش اگر عزیزی برسد و طلب سفره کند با وی بصفا توقّف کند پنجم
حلم یعنی بردبار باشد و اگر کسی با وی سفاهت کند یا جمعی از سفره وی
بروند تحمّل کند و ملول نشود ششم قناعت بدانچه خدای تعالی نصیب وی
کرده باشد قناعت کند و مبالغه زیادتی ننماید اگر پرسند که کمال سفره گیری
در چند صفت است بگو در پنج صفت اوّل آنکه اعتقاد او پاک باشد
که هر قدم در سفره گردان نهد و اعتقاد او پاک نباشد و بپاکان
و دوستان درست نباشد در کار خود ناقص بود دوم آنکه از حسد
دور باشد و متعصّب برادر مؤمن سفره گیر نبود سیم آنکه اهل توکّل
بود اگر در حوالی وی صد سفره که پدید آید از آن بدنبرد و در روزی از
خدای تعالی طلبد چهارم از عرض و ریا پاک باشد تا سخن وی را در دلها اثر
بود پنجم عجب و تکبّر نورزد بلکه متواضع و خاک نهاد باشد اگر پرسند
که ادب بیرون شدن از سفره چند است بگو شش اوّل آنکه وقت نماز
بر مردم تنگ نکند و زود سفره برهم زند دوم آنکه تکبیر و تهلیل استادان
یاد کند سیم آنکه اهل جمع را تمامی یاد و دعا کند هر که [illegible]

وهر که نداده باشد همراه او رود و عاشر یک کند چنانچه اگر درویشی مستحق چند
خرده بوی دهد پنجم چون بیرون می‌آید پای چپ فراپیش نهد
ششم اگر برادران طریق حاضر باشند فتوحی که رسیده باشد صفا نظر
ایشان کند و اینها که گفته شد عام است باید که همه اهل معرکه را باشد
و باز هر طایفه را از ایشان را ادبی چند خاص هست که در باب
ایشان ذکر خواهیم کرد اگر پرسند که معرکه چند نوع است بگو دو نوع
یکی مقبول و پسندیده و آن معرکه ایست که در وی سخنان خوب
گذرد بر وجهی که از آن فایده دین و دنیا حاصل شود دوم نامقبول
و ناپسندیده آن معرکه بود که در سخنان نامشروع و حرکات نا
لایق واقع باشد اگر پرسند که اهل معرکه چند طایفه اند بگو سه طایفه
اول اهل سخن دوم اهل زور سیم اهل معرکه بازی و ما اهل
سخن را در فصلی که مشتمل بر چند فصل باشد ذکر خواهیم کرد فصل دوم
در شرح اهل سخن از معرکه گیران و ایشان سه طایفه اند اول
[illegible] و غزلخوانان و سقایان دوم خواص گویان و بساط اندازان

سیم قصه خوانان و افسانه گویان هر یک در فصلی گفته می‌آید
فصل اول در ذکر مداحان و شعرخوانان بدانکه از جمله اهل شد و
بیعت هیچ طایفه بلندمرتبه‌تر از مداحان خاندان رسول نیستند
و دلیل بر این آنست که خداوند تعالی فرموده قل لا اسئلکم
علیه اجراً الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد مزدی نمی‌خواهم
بر نبوت الا بر دوستی اهل بیت من پس معلوم شد که
محبت اهل بیت بر اهل اسلام لازم است و کسی که کسی را دوست
میدارد می‌باید که دایم ذکر او کند و بستایش او مشغول شود که
من احب شیئاً اکثر ذکره و مداحان این حال دارند که پیوسته
مناقب اهل بیت خوانند و بیاد و سخن ایشان اوقات گذرانند
پس دوستترین خلقان باشند باهل بیت خاندان و هر چند محبت بیش باشد
مناسبت بیش باشد و چندانکه مناسبت بیش باشد قربت و نزد
یکی بدیشان باشد پس روشن شد که نزدیکترین اهل طریق
بحضرت رسالت و ائمه بزرگوار ایشان مداحان‌اند

سلمی روح الله روحه در این باب گوید چاکر و مدح اهل
بیت شو زیراکه نیست ـ هیچ کاری بهتر از مداحی این خاندان
اندرین کاریست پرورد ما جبرئیل کو بوحی آمد مدیح از کرد
کار غیب دان ؛ هست از روی ارادت فرض بر اهل زمین
بلی روی کردن کلامی را که آمد ز آسمان ؛ انجماعت را که ایزد
بر زبان جبرائیل ـ از ره تعظیم و شرف گفت وصف و مدح ایشان
گر کسی مداحی ایشان کند از جان قبول در همه جا برسد ثمرش
با ضیاف جهان اگر پرسند که مداحان بر چند وجه اند بگو چهار وجه
اول جماعتی که مدح حضرت رسالت صلعم و اهل بیت وی از
قوت طبع خود انشا کنند و جواهر روایات و حکایات
و مناقب و مراتب ایشان در رشته نظم کشند چون حسان بن ثابت
و مولانا حسن کاشی و غیر ایشان و مداحان اصلی این جماعت اند
دوم گروهی که منظومات اکابر خوانند و سخنانی که دیگران نظم
کرده بودند اعادت نمایند و فایده بخلق برسانند و اگر این جماعت نباشند

فی الواقع سخنان غره علی العموم بهمه کس نمیرسد و این طایفه را راویان
خوانند و ایشان نیز از جمله مداحانند سیم طایفه که با وجود مداحی کار دیگر
می کنند که از آن فیض بخلق میرسانند چون سقایان و از ایشان گروهی
مقبولند و مالشان را بعد از مداحان درهمین فصل ذکر خواهیم کرد چهارم
جمعی که ابیات پراکنده یاد گرفته باشند و بر در خانها می گردند
و قصیده نمائی بیفروشند و مدح آل محمد را دام گدایی خود ساخته اند
و فی الجمله اگر بصورت از مداحان می نمایند اما بتحقیق در این جمع داخل
نمیشوند اگر پرسند که مداحی از که مانده بگو از اسرافیل ع و جبرئیل ع
اما قصه اسرافیل چنان بود که مداحی که چون خدای تعالی دیباچه
لوح محفوظ در نگارش نهاد اول بار که نظرش اسرافیل بر لوح
محفوظ افتاد صفت حضرت رسالت پناه صلعم و آل پاک او دید زبان
بمدح رسول صلعم و اهل بیت وی بگشاد و ایشان را شفیع آورد
تا حق تعالی کشیدن بار لوح بروی آسان کرد اما قصه جبرئیل ع مسلسل
بشرح ندارد و هر قولی که خدای تعالی در مدح

بود و جبرئیل ع آرامی آورد و بر رسول ص املا میکرد پس معلوم شد
که سررشته مداحان بدین دو فرشته مقرب میکشید اگر پرسند که
درین امت مداحی از که مانده بگو از حسان ثابت رضی الله عنه
که پیوسته مدح رسول ص فرمودی و بفضایل اهل بیت زبان
کشودی و از جمله ابیات او اینست که در روز غدیر خم فرموده است
و این ابیات در روضة الواعظین مذکور است شعر یناد یهم
یوم الغدیر نبیهم بخم واکرم بالنبی منادیا یقول فمن مولاکم و ولیکم
و لم یبدوا هناک التعادیا الهک مولانا و انت ولینا و لاتجدن
منا لک الدهر عاصیا اگر پرسند که مداحان لایق چند نوع اند از
انواع تعظیم بگو آنها که براستی و درستی این کار کنند لایق سه نوع
از انواع تعظیم و احترام باشند اول دعا دوم ثنا سیم عطا اگر پرسند
که معنی هر یک چیست بگو اول دعا عبارت از انست که در حق
مداحان دعای خیر گویند چنانچه حضرت رسالت ص در حق حسان
وارد است که اللهم ایده بروح القدس

دوم ثنا اشارت بدانست که مداحان را ستایش کنند چنانچه
امیر المومنین علی ع نسبت با حسان گفته که بخ لک بخ
یا ابن ثابت عطا آنست که ایشان را هدیه دهند چنانچه
حضرت رسالت ص عمامه خود بحسان بن ثابت داد و امام
زین العابدین جامه خود بفرزدق شاعر بخشید در آن وقت
که این قصیده گفته بود شعر هذا الذی تعرف البطحاء وطأته
والبیت یعرفه والحل والحرم هذا ابن عباد الله کلهم هذا
التقی النقی الطاهر العلم و هزار دینار زر سرخ جهت وی
فرستاد و هشام بن عبد الملک مروان وی را بند کرده و این قصه
طولی دارد اگر پرسند که رتبه مداحان چه مقدار است بگو روایت
کرده اند که حضرت رسول ص حسان ثابت را امر فرمود بر پایه
اول از منبر آنحضرت برآمد و مدحی که انشا فرموده بود ادا کرد
و امام زین العابدین ع در مدینه فرزدق را بر پایه سیم فرستاد
از منبر و مراد ازین حال رفعت درجه و بلندی مرتبه ایشان

اگر پرسند که آداب مداحی چند است بگو پنج اول آنکه در تقوی
و طهارت بمرتبه که از ارواح ائمه معصومین شرمنده نبوده دوم
آنکه طریق طاعت و عبادت تعاونون اهل بیت رعی دارد
سیم آنکه مدح از برای غرض و جر نخواند بلکه از برای رضای خدا
و طلب ثواب آخرت خواند چهارم آنکه دین خود را بدنیا نفروشد
و دنیا و درم را بر حسنات و نعم آن سرای اختیار نکند پنجم آنکه
در مدح بمشابه غلو نکند که بکفر انجامد تا از آن جماعت نباشد که حضرت
امیر ع در حق ایشان فرموده هلک فی اثنان غال محب و مبغض غال
اگر پرسند که مداح را چند صفت می باید بگو مادحان اهل بیت را
می باید که بیست صفت باشد و سی صفت نباشد اگر پرسند که آن بیست
صفت کدام است بگو اول صدق دوم صبر سیم شکر چهارم زهد پنجم
طاعت ششم قناعت هفتم محاسبه هشتم مراقبه نهم تواضع دهم
تسلیم یازدهم اخلاص دوازدهم کرم سیزدهم ایثار چهاردهم مجاهده پانزدهم
[illegible] شانزدهم هفدهم توکل هجدهم کم خوردن نوزدهم کم خفتن بیستم

شفقت نمودن اگر پرسند که آن سی صفت کدام است بگو
اول غفلت دوم غرور سیم عجب چهارم ریا پنجم خمر خوردن
ششم لواطه کردن هفتم زنا کردن هشتم بدخوئی نهم ستیزه کردن
دهم بسیار خوردن یازدهم سخنان ناشایسته گفتن دوازدهم خلاف
وعده کردن سیزدهم استهزا و سخریت کردن چهاردهم طعنه ناپاک
زدن پانزدهم سخنان دروغ گفتن شانزدهم سوگند دروغ خوردن
هفدهم غیبت برادر مؤمن کردن هجدهم بهتان گفتن نوزدهم سخن چینی
کردن بیستم غمازی کردن بیست و یکم مردمان را بدروغ ستودن
بیست و دوم خشم بی موقع گرفتن بیست و سیم حسد ورزیدن بیست و چهارم تکبر کردن
بیست و پنجم عیب مردم کردن بیست و ششم در طلب مال حریص بودن
بیست و هفتم بخل ورزیدن بیست و هشتم ظلم کردن بیست و نهم بسیار گفتن سی ام
بسیار سخن گفتن اگر پرسند که مداحان را با یکدیگر چند قاعده رعایت
باید کردن بگو شش قاعده اول آنکه با یکدیگر دوستی ورزند
چنانچه حضرت رسالت صلعم [illegible] و مودة و کونوا

دوم آنکه دوستی برای خدا کنند چنانچه در احادیث قدسی وارد است
وجبت محبتی للمتحابین فیّ سوم آنکه موافقت یکدیگر کار کنند که
کما قال الله تعالی واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا ۴ علی امر
جامع لم یذهبوا حتی یستأذنوه پنجم ضعیفان را از میان خود
نرانند که ولا تطرد الذین یدعون ربهم ششم در حرمت یکدیگر
فرو گذاشت نکنند تا همه جا مکرم و نزد همه کس محترم باشند
و غیر از این سخنان دیگر در آداب ارکان مداحان هست که ذکر
آن بتطویل می انجامد و هر که بدین صفتها که گفتیم موصوف
باشد او را مداح حقیقی توان گفت اگر پرسند که مداحی بچه
نوع است بگو بسه نوع اول آنکه همه منظومات خوانند خواه
عربی و خواه فارسی و ایشان را مداح ساده خوان خوانند دوم
آنکه همه نثر خوانند و معجزات و مناقب را به نثر ادا کنند و آن گروه
را نثرخوانان باشند سوم آنکه نظم و نثر در یکدیگر خوانند گاه معنی مقصود را
به نظم آنرا از عقب در آرند و گاه برعکس این طایفه را در سجع

خوان گویند و کمال و فضل ایشان زیاده از آن دو قوم دیگر باشند
اگر پرسند که آنچه خاصه مداحانست از علامتها چه چیز است بگو مداحان را
علامات بخرقه و جامه نیست بواسطه آنکه ایشان را همه نوع جامه پوشیدن
جایز است اما علامتی که خاصه ایشانست نیزه است و طوق
و تبرزین اگر پرسند که نیزه را از کجا گرفته اند بگو از نجاشی حبشه که بحضرت رسالت صلعم
ایمان آورد و جعفر بن ابی طالب را که برادر امیر ع بود ترتیب بسیار کرد
حضرت رسول صلعم نامه نوشت و جعفر علیه السلام بحضرت وی فرستاد و نجاشی
او را تمکین کرد و برای خاصه حضرت و مقربان ایشان تحفها فرستاد
از جمله جهت رسول صلعم کنیزکی رومی و استری راهوار فرستاد و
برای امیر المؤمنین ع نیزه در غایت تکلف و امیر علیه السلام گاهی آن
نیزه را در حرب بدست گرفتی روزی حسان بن ثابت با امیر ع
گفت که یا امیر منافقان مدینه با جهودان اتفاق کرده اند بر قتل من
بواسطه آنکه من مدح حضرت رسول صلعم پیوسته میخوانم و [illegible]
ایشان را ترسانم بشبانه که شب بجماعت رسول صلعم حا[illegible]

نبیم و موسی گفت لاتخف وقال الله یعنی مترس که خدای تعالی ترا از شر ایشان
نگاه دارد پس از آن آن نیزه را بحسان داد و کف پوشیده با خود
دارد تا ایشان نیز از تو حراسان باشند حسان نیزه را قبول کرد و آن
علامت مداحان شد و آن را الف گویند که در پیش جای شد اگر پرسند که آن
گراز چه بدست گرفتن بگو آنکس را که چون الف راست باشد و سنان
غیرت در سینه نفس هوا پرست زده و پیشتر مداحان کامل نیزه بدست
گرفتندی اما درین روز در مصاحبت کرده اند و بشبید یا از نیز جا باز
داشته اند که بدست گیرند اگر پرسند که حروف نیزه چه معنی دارد بگو
نون نیزه اشارت بدانست که یقین او کامل بود و نور محبت از حسین
او نمایان بود و یای نیزه عبارت از آنست که زیب و زینت دنیا بگذارد
و رای نیزه آنست که هواداری مؤمنان و محبان کند اگر پرسند که توق از
کجا گرفته اند بگو توق همین نیزه است بشرط آنکه پرچم داشته باشد و در
سبب این حکایت که حسان روزی وصله چند از الف نمد بر نیزه
[illegible] گرفته امیر رسید ای حسان این چه معنی دارد گفت

یا امیر عا این نیزه را علم ساخته ام یعنی بمهر و محبت شما در عالم
علم شده ایم و این وصلهای نمد اشارت بدانست که اگر
مرا در هواداری شما قطعه قطعه سازند هر یک و بشکل الفی
همچنین در طریق خدمت ثابت قدم خواهیم بود و مداحان و در طریق
این روایت را سند گرفته اند اگر پرسند که توق چه معنی دارد بگو
اصل و نشانه را گویند و در هر لشکرگاه که توق زنند هر کس بداند که
جای او کدام است اینجا نیز در سوگ فقر توق مداحان نمودار توق
پادشاهانست هر جا مداحان توق نصب کردند هر کس از سوگ
گیران بر حد خود و مقام خود می شناسند اگر پرسند که لازمه
پای توق چه چیز است بگو سفره و چراغ اگر پرسند که سفره را از
کجا گرفته اند بگو از آنجا که چون آدم صفی علیه السلام را حکم شد که
بطواف آن خانه آید که از بهشت برای او بدنیا فرستاده بودند
و در آن موضع که حالا خانه کعبه است نهاده آدم علیه السلام از زاند
یب بدانجا آمد و حوا را در کوه عرفات [illegible]

و بساخت و نیا بکنج بجای آورد و خدای تعالی برای وی
گوسفندی فرستاد تا قربان کرد و جبرئیل ع ثواب قربانی را
با آدم ع گفت آدم ع از آن خوشدل شد و پوست آن گوسفند را
بزرگ نگاه داشت و از آن سفره ساخت چنانکه در باب دباغان
خواهد آمد و پیوسته آن سفره با خود داشتی و بران طعام خوردی
و در روایات صحیح آمده است که حضرت رسالت صلعم پیوسته نان
بر سفره تناول نمودی اگر پرسند که چون بر سفره حواله فرزند کنند چند شرط
بجا آرد بگو شش شرط اول آنکه سفره با طعام حوالت کند یعنی باید سرپوش
در روی طعام باشد دوم آنکه بند گشاده حواله کند و معنیش آنست که باید
پیوسته سفره گشاده و گسترده داری سیم باید در وقت سفره
بدست فرزند دادن این آیت بخواند رَبَّنا اَنزِل عَلَینا مائدَةً
مِنَ السَّماءِ تَکُونُ لَنا عیداً لِاَوَّلِنا وَ آخِرِنا وَ آیَةً مِنکَ وَارزُقنا
وَ اَنتَ خَیرُ الرّازِقین اگر پرسند که آداب فرزند در قبول
... است بگو چهار اول آنکه چون سفره بستاند بگو بسم الله

خیر الرازقین اِنَّ اللهَ هُوَ الرَّزّاقُ ذُو القُوَّةِ المَتین چهارم صفا نظر
برادران کند پنجم آنکه طعام در سفره باشد فی الحال بنظر حاضران گسترند
ششم سفره بستانند اگر پرسند که چراغ را چگونه باید رسانید بگو بدین
نوع که چراغ را روشن کرده بدست فرزند باید داد و در حال
روشن کردن این آیت بخواند که اللهُ نُورُ السَّمواتِ وَالارض
مَثَلُ نُورِهِ کَمِشکوةٍ فیها مِصباحٌ صلوات باید فرستاد بر حضرت
رسالت پناه صلعم و اهل بیت او و سه نفس در باب چراغ باو
زند باید گفت اگر پرسند که آن سه نفس کدام است بگو اول آنکه باید
که روشن دل باشی و چراغ محبت مردان در زاویه دل روشن
داری دوم خودسوزی و مجلس افروزی سیم صفا نظر جمع کند
چهارم صاحب چراغ را گوید که چراغی که مردان بر... شنید پنجم
بگیر چراغ که ... کند ششم نفس پر را بجا ... دل کند این
نکته بود که در باب چراغ مذکور شد باقی ... ن در باب
داستان گفته خواهد شد اگر پرسند که ...

سربازی در محبت و سر افرازی بر آن خویشتن اگر پرسند
که پای توق چیست بگو سفره و چراغ و در کشیدن سفره
و افروختن چراغ بیدار بودن اگر پرسند که چوب توق
چیست بگو استقامت ورزیدن و در محبت راست و درست
بودن اگر پرسند که شده کدام است بگو بر بیت که در آستانه
یکی از ائمه علیه السلام بر توق می بندند اما اولی آنست که
شده جدا باشد و توق جدا بود و جهت یکی آنست از حرمت شده
که هیچ چیز با وی همراه نباشد و توق اگر شده علیحده وضع کرده اند
اگر پرسند که شده را که وضع کرد بگو حضرت شاه مردان علیه السلام
در جنگ احد و آنچنان بود که چون شکست بر لشکر اسلام آمد
علم بیفتاد حضرت صلعم خود را در میان کشتگان پنهان
کرد امیر علیه السلام در میان لشکر کفار بود چون درنگریست علم را
بر پای ندید بازگشت و بدان موضع آمد و حضرت رسول صلعم
فی الحال میان بند از میان بگشاد و بر نیزه بست

و بجای علم بر پای کرد و بدست سلمان داد و لشکر گرد
چون نشانه قایم دیدند باز روی بدان جانب نهادند و
و گفتند سلمان پیوسته به تبرک آن میان بند را نگاه داشتی
و چون حواله بجانب مداین شد آن شده را بر سر چوب بست
و با خود می آورد پس معلوم شد که شده علیحده می باید و سند شده و از آن
اگر پرسند که مداحان تبرزین بچه سندی گیرند بگو از آن سند که
روزی که ضعیفه خاتون را از نزدیک خویشان برکات آورده بودند
از جمله تبرزینی بود در غایت تکلف و شاهزاده محمد حنیفه
آن را بدست گرفتی روزی حسان ثابت را دید که مدح حضرت
نبی و ولی میخواند شاهزاده را خوش آمد آن تبرزین بوی داد
و گفت یکبار اگر کسی ترا از مداحی مانع کند بدین وصله با او
حرب کن پس مداحان تبرزین را از شاهزاده گیرند و بباید
دانست که مداحان آل محمد صلعم هر علامت که قبول کنند و هم
رنگ که برآنید که بحسب شریعت روا باشد

وکسی از اهل طریق با ایشان مضایقه نتواند کرد چرا که رتبهٔ
ایشان بسی بلندست و درجهٔ ایشان بسی عالی و ارجمند رباعی
خواهی که شوی بملک معنی والی از مدح نبی مباش یکدم
خالی مداح نبی و آل او باش که هست مداح از این
رتبهٔ عالی تمت فصل در باب سقایان بدانکه سقایان
هم مداحانند و هم سقا و ایشان جماعتی محترم اند و سند
ایشان بزرگست قال الله تبارک و تعالی وسقیهم ربهم
شرابا طهورا و اگرچه اسم ساقی و سقا بحق تعالی اطلاق نکرده
اند اما این فعل که آب داده نسبت بوی اسناد یافته
چنانچه در آیت گذشت و درین معنی پیر رومی نیز فرموده است
از مقام ربهم چون جمله ازرمست وز شراب لایزالی مست و
بیخ و چار جهت و جای دیگر میگوید شعر خرشا آن زمانی که
بوی هیچ ذره از ما در رقص اندر آید که ربی سقانی و در احادیث
[illegible] انما شئتم سقا سلما علی ظمأ سقاء الله من

الرحیق المختوم یعنی هر مسلمانی که آب دهد مسلمانی را در تشنگی حق تعالی
بدهد او را از شراب بهشت مهر کرده در بهشت پس معلوم شد که
سقایی کار متبرکست و پر فایده و ثواب بسیار در مرتبت است روایی
اگر پرسند که سقایی از که گرفته اند بگو از چهار پیغمبر زده و ولی اگر
پرسند که شرح این چگونه است بگو اول کسی از پیغمبران سقایی کرد
نوح نبی بود علیه السلام و آن چنان بود که روزی که نوح در کشتی می نشست
ندا آمد که آب شیرین با خود در کشتی بردار که آب طوفان
آب عذاب است و خوردن را نشاید نوح ع آب شیرین بکشتی
برد و چند خم از آن پر ساخت و سرهای خم مهر کرد و هر روز دو بار
اهل کشتی را آب میداد و بدان دستور که سبوی آب از خم
برداشتی و بر دوش کشیدی و پیمانه در دست گرفتی و هر یک از
اهل کشتی را یک پیمانه آب دادی پس سبو در دوش کشیدن
و سقای کردن از نوح ع مانده دوم از پیغمبران ابراهیم ع بود
که بوی [illegible] اسمعیل را خیکی ساخت هر روز [illegible]

آن خیک را پر آب کردی و بر چهارپای بار کردی و بصحرا بردن
رفتی و هر کجا که تشنه یافتی او را آب دادی پس خیک بار کردن
و بدان سقایی کردن از ابراهیم علیه السلام مانده است سیم از پیغمبران
خضر بود ع که چون قدم در ظلمات نهاد و با خود اندیشید که اگر آب
حیات نصیب من شود هرگز آب از کسی باز ندارم تا آب حیات را
مددکار شده باشم بعد از آنکه ندای حق تعالی آب حیات نصیب وی کرد او خدا
بواسطه خوردن آب زنده ماند پیوسته در بیابانها گردد و تشنگان را
آب دهد و خضر علیه السلام سقایان را دوست دارد و امام ایشان
از وی بخراند چهارم از پیغمبران حضرت رسالت پناه صلعم که مشک آب
که کنیزکی فرومانده بود در دوش کشید و آن قصه مشهورست و بواسطه
آن صورت که از حضرت رسالت صلعم واقع شد چندین مردم از شرف
اسلام رسیدند اما از اولیا اول شاه ولایت علی ابن ابی طالب ع
بود در جنگ احد تشنگان را آب داده و فردای قیامت ساقی حوض کوثر خواهد
انجه شرا از دوستان و هواداران خود را سقایی خواهد کرد

چنانچه در قصیده جاریه سیفر ما بدا اتفیک من زرین علی ظما
تحال منه حلاوة العسل اختیم عباس بن علی ع که در روز عاشورا
در صحرای کربلا مشک در دوش کشید تا تشنگان اهل بیت را
سیراب کرداند و در وقت رفتن بسوی آب فرات از حسین ع
اجازت طلبید شاهزاده فرمود که ای عباس علمدار من تویی
و نشانه لشکر من تو بودی چون تو بیرون روی مبادا که جمعیت
تفرقه تبدیل کرد عباس گفت ای برادر از رفتن چاره نیست
که دلم را اطفال اهل بیت می سوزد و تشنگی ایشان آتش در نهاد
من می افکند میروم تا آب بر روی کار آرم یا سر در سر این کار
کنم رباعی در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن ٭ یا غرقه شدن یا
گهری آوردن ٭ این کار مخاطره است خواهم کردن ٭ یا روی
بدین سرخ کنم ٭ و چون عباس لب آب فرات رسید و مشک آب
کرد و در بیت خواست که آب بخورد از تشنگی حسین و فرزندانش
باد کرد آب نخورد و مشک در دوش گرفت

که مشهور است آن ملاعین از گرد وی در آمدند و شهیدش
کردند و آن قصه طولی دارد پس هر که امروز بعشق شهدای
کربلا سقایی میکند متابعت و موافقت عباس علی است و
پیش رو سقایان است او است و هر که این شغل ندارد او را
سقایی مسلم نیست و بعضی استاد سقایی درین است بعد از
امیر و عباس سلمان فارسی کنند که پیوسته مشک آب بدوش
کشیدی و بخانه فاطمه ع آوردی و این نقل نیز درست که پیر
سلمان درین کار حضرت شاه مردان ع است و شیخ مصلح
الدین سعدی شیرازی نیز این کار کرده و این طایفه را حیات
بخشان گویند اگر پرسند که آداب سقایان چند است بگو ده اول
آنکه پیوسته با طهارت باشد که این کار پاکیزه است و جز پاکان
و پاکیزه گان این کار نتوانند کرد دوم آنکه بحسب معنی نیز پاک باشد
یعنی بلوث معصیت و آلایش خیالات نفسانی آلوده نباشد
سوم آنکه سقایی ابتدا از جانب راست کند که رسول صلی الله

علیه تیامن را دوست داشتی چهارم رو بریا نگاه ندارد و بهر که
رسد او را آب دهد چه آب پاک و حلال بمردم دهد تا اثم نشود و
فرو نماند و بوبال آخرت گرفتار نگردد ششم بر سقایی طلب فرو نکند بلکه خاص
از برای خدای این عمل بجای آورد تا از اجر آخرت بی نصیب نگردد هفتم
سخت رویی و سخت گویی نکند بتواضع با خلق معاش کند هشتم در هیچ مجلس
بی اذن و اجازت صاحب مجلس درنیاید و اصل خود اینست که تا او را بمجلس
نطلبند نرود مگر که مجلس عام باشد و در موضعی که خلق را از آن منع نکنند مثل مسجد و
خانقاه و لنگر نهم بر همکاران خود حسد نبرد و اگر یکی را از سقایان
رونقی شود بدان خوش برآید و ملول نگردد دهم خوردهای طریق را
نیکو ضبط کند و اسباب کار خود چنانچه باید و شاید داند اگر پرسند
که وصلهای خاصه سقایان چند است بگو شش مقدم پشت تابان است
دیگر تعلب پس حمایل آنکه سنگ زیر پس سنگ پس کیف و شوره زمی
بند و شوره در اصل از آن نقیب است و جماعتی که می بندند
و شوره چون سقایان و ملاحان و غیره

اگر پرسند که پشت تابان از کی گرفته اند و پشت تابان چه (پشت)
نبند بگویند آن را از حضرت رسالت صلعم گرفته اند که در آن محل که
میخواست که مشک آن کنیزک برآورد و جامهٔ مبارک ایشان تنگ
بود ایشان دراز گوشی در پیش داشتند و وصله از چرم ساخته
بر پشت وی افگنده بودند بجای پالان و ادیم آنحضرت بر آن دراز
گوش که آن را یعفور گفتندی سواری کردی و بر آن محل آن وصله
چرم را برداشت و بر دوش مبارک افگند و مشک را در دوش کشید
اگر پرسند که پشت تابان اشارت بچیست بگو اشارت بدانچه مرد باید که پشت
او با ایمان و تقوی قوی باشد تا بار امانت نیکو تواند کشید و بمراتب آن اند
رسانند اگر پرسند که مقلب اشارت بچیست بگو اشارت بعهد است
و پیمان درست

فصل دوم در شرح خواص گویان و بساط اندازان

بدانکه بعد از مداحان این طایفه بر دیگران مقدم اند بواسطهٔ آنکه
پیش زاد را انواع علوم مدح باشد تا این کار تواند کرد و فضل علم و طب
و نجوم [illegible] و حروف و اسطرلاب و خواص اشیا و مانند این اگر پرسند

که این کار از که مانده و بتعلیم کدام مرد پیدا شده بگو بتعلیم لقمان حکیم
او سخنان بود که در زمانی لقمان از عادیان پادشاهی بود که او را عملیق
عاد گفتندی بت پرست بود و خلق را به پرستیدن بتان دعوت کردی
و او را دو وزیر بود یکی را صادق گفتندی و یکی را صدوق و ایشان خدا را
پرستیدندی و عقیدهٔ خود را از پادشاه پنهان داشتندی روزی
با یکدیگر نشسته بودند و در ذات و صفات خدای تعالی سخن میگفتندی عملیق در
پس دیواری بود و سخن ایشان می شنید و ایشان وی را نمی دیدند
پس با خود اندیشید که ایشان خدا را پرستند و مدار ملک بر سخن ایشان است
اگر ایشان را بکشم ملک بهم برآید و پریشانی پیدا شود و اگر بگذارم
شاید که مردم را بخدای دعوت کنند و بر من بیرون آیند صلاح آنست که
ایشان را بنوعی از ولایت خود بیرون کنم که مجلس نطقه زد پس روزی
دیگر ایشان را طلبید و گفت مرا مشکلی چند هست و شما را در عاقلید میخواهم
که مشکلات مرا ببرید و حکیمی نشان دهید نام او لقمان بود روی
عرض کنید و جواب آن بیارید ایشان قبول کردند

از آن شهر با یراق تمام بیرون رفتند و بملازمت حضرت لقمان رسیدند
و او در موضعی می‌نشست که خارج ولایت عملیق بود پس کلانتران
بروی عرض کردند همه را جواب گفت و ایشان یاد گرفتند و بعد از
سه روز از ملازمت لقمان روی بدار السلطنه عملیق نهادند و چون
بر حد ولایت رسیدند امیر با دو هزار سوار آنجا بود ایشان را
از در آمدن بولایت منع کرد و گفت عملیق میگوید شما را من
حق خدمت بواسطه آن شما را نکشتم و بند نکردم اما ملاقات ممکن نیست
شما را دیگر در ولایت من میایید و هر جا که میخواهید بروید ایشان
هیچ روی و راهی ندیدند جز آنکه باز باستانه لقمان حکیم آمدند
و حال باز گفتند لقمان گفت چون شما را از آن ولایت منع کردند
و در این ولایت باشید گفتند ای حکیم ما عادت کرده ایم در بالای
تخت بودن و در زیر سایبان ایستادن و حکم کردن و امر و نهی
فرمودن و تحفه و ترک ستادن یکبار چگونه ترک کنیم لقمان گفت
[illegible] پیش من آیید ایشان برفتند و بعد از سه روز

بحضرت حکیم آمدند فرمود که برای شما فکری کرده ام و لقمان
بخواص اشیا دانا بود و خدای تعالی هر گیاهی و هر سنگی را با وی
بسخن آورده بود تا خاصیت و منفعت و مضرت خود با وی می
گفتند چنانچه خدای تعالی میفرماید وَلَقَدْ آتَیْنَا لُقْمَانَ الْحِکْمَةَ أَنِ اشْکُرْ لِلّٰه
پس لقمان خاصیت بعضی ادویه با ایشان بگفت و ایشان را از اسرار
نجوم و دقایق تعبیر خواب چیزی در آموخت و گفت بروید و شهری که
بسازید و آن را میدان تصور کنید و سایه بر افرازید و صندلی نهید
و آن را تخت سلطان خیال کنید و گاه گاهی که دارید بر هم چینید و آن را
زرقخانه پندارید و چون مردم بر شما جمع شوند خواص این داروها
بگویید و بدیشان فروشید تا خرجی بدست شما آید و همان امر و نهی
داشته باشید چه از اهل شهر که یکی را بگویند بنشین و یکی را بگویید بایست
باش و علی هذا و از شما نفعی بخلق رسد و بخبر پس صادق و صدوق این
قول آشکار شد و بدان گونه که تعلیم داده بود شهری که برآراستند روز
چیزی بر آن اضافه شد تا بدین مرتبه رسید

اگر پرسند که آنچه بدیشان مخصوص است چیست بگو زیلوچه و دایره
و چهار ینخ و طاس میل و کتب اگر پرسند که زیلوچه اشارت بچیست
بگو در اصل اشارت بمرتبه وزارت بوده اما نزد اهل طریق
اشارت بدانست که ما خود را اوش زیر پای مردم داریم
و رخ نیاز می مالیم و روی بر کف پای اهل دلان می مالیم و هر که
این صفت ندارد او را نرسد که در معرکه مردان بر زیلوچه بنشیند
اگر پرسند که دایره اشارت بچیست بگو اشارت بدان معنی که ما را
از دایره محبت بیرون نیستیم یا معنی آنست که بر گرد خود میگردیم و هر چه
می طلبیم از خود می طلبیم و مرکز دایره معرفت مائیم اگر پرسند که مرکز دایره
و نقطه پرگار تویی گر نکو و زنگی آینه یار تویی اگر پرسند که چهار ینخ
چه معنی دارد بگو معنی آنست که صاحب این معرکه باید که از چهار رکن بساط
خبردار باشد و بچهار صفت موصوف است اول علم دوم حلم سیم صبر چهارم کرم
اگر پرسند که معنی طاس میان چیست بگو معنیش آنست که آنچه در طاس
[illegible] است چنانچه دسود و زیناها للناظرین پس

طاس نمود از فلک باشد و هر که طاس میل در معرکه نهد باید
که چون فلک عالی همت باشد و دایم در طلب فلک بود اگر پرسند
که کتب از برای چه در معرکه نهند بگو برای آنکه آنچه هرچه بر زبان
گذرد اثبات آن از کتاب توانند کرد اگر پرسند که آداب
خواص گویان چند است بگو هفت اول آنکه غرض ایشان از گفت
گوی متاع دنیا نباشد بلکه مقصود ایشان نفع مسلمانان بود دوم
آنکه در هر چه بگویند محافظت حقوق شرعی بکنند سیم دروغ
نگویند و مردم را نفرینند چهارم در فروختن ادویه و ترکیبات انصاف
نگاه دارد پنجم اگر درویشی را چیزی نبود و بدانچه بفروشند
رغبت داشته باشد بی بها بوی دهد ششم زبان از فحش و بیهوده
از مسلمانان نگاه دارد هفتم نزدیک امردان نباشد و بح نشوند فصل
سیم در بیان قصه خوانان و افسانه گویان بدانکه قصه خواندن
و شنیدن فایده بسیار دارد اول آنکه از احوال گذشتگان خبر
دار شوند دوم آنکه چون عجایب و غرایب شنوند نظر [illegible]

گشاده گردد هم چون محنت و شدت گذشتگان بشنوند و دانند که
هیچکس از بند محنت آزاده نبوده است و در اشتی باشد چهارم
چون زوال ملک و مال سلاطین گذشته بشنوند دل از دنیا بر
دارند و دانند که با کس وفا نکرده و نخواهد کرد پنجم عبرت بسیار و تجربه
بی شمار او را حاصل آید و خدای تعالی با حضرت رسالت صلوات الله
علیه میگوید وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فوادک
ای محمد ما بر تو میخوانیم از قصه‌های رسولان و خبرهای پیغمبران آنچه
بدان دل ترا ثابت گردانیم و فایده‌های کلی ترا حاصل گردد
ششم آنکه در قصه‌های گذشتگان فایده هست اگر واقع
باشد و بران وجه که وجود داشته باشد خوانده شود و گوینده را
وبال باشد و شنونده را فایده خود برگیرد چنانچه گفته اند بیت بگو نیند
ار افسانه بازیچه حرفی کزو پندی بگیرد صاحب هوش اگر صد دفتر
از حکمت بخوانی آید بس بازیچه در گوش اگر پرسند که مخصوص
[illegible] بگو صندلی و این در اصل از آن غزاخوانان بود

و حالا از آن قصه خوانانست و تبرزین شیر بیدار ند اگر پرسند که
صندلی از کجا گرفته اند بگو از آنجا که چون خدای تعالی فرمود که اسماء
مخلوقات بیان کنند و در زیر عرش ملائکه جمع شدند آدم علیه السلام بر جای
و نام یک یک از اشیا ذکر میکرد جبرئیل بفرمان ملک جلیل از بهشت صندلی
آورد و بنهاد و آدم را بر وی نشانیدند اگر پرسند که معنی صندلی نهادن
چیست بگو معنی آنست که هر که هنری دارد باید که از مردم دیگر
بالاتر نشیند تا همه از دیدار او بهره یابند اگر پرسند که صندلی از
برای که می نهند بگو از برای هنرمندان و بواسطه آنست که هر که
هنری دارد و پهلوانی بر سر آمده و سلاطین او را بر صندلی نشانند
پس هر که پهلوان میدان سخن باشد او را رسد که بر صندلی نشیند
اگر پرسند که دو رکن بالا اشارت بچه چیز است بگو یکی بدانش
و یکی بینش یعنی هر که بر صندلی نشیند باید که هر چه گوید از روی
دانش گوید بنظر بینش بر چند و داند که هر که قابل چه سخن است آنهم
اگر پرسند که دو رکن زیر صندلی اشارت بچیست

به ثبات یعنی هر که صندلی نشین است باید که هر چه بدو
رسد صبر کند و در کار خود ثابت قدم باشد و بهر خبری از جا
نرود و چنانچه گفته اند بیت تا ز هر بادی بجنبی پا بدامن کش چو کوه
کاه مشت غبار و عمر باد صرصر است اگر پرسند که قصه خوانی
چند نوع است بگوی دو نوع یکی حکایت گویی و دیگری نظم خوانی
اگر پرسند که آداب حکایت گویان چند است بگوی هشت اول
آنکه قصه نحوی که ادا خواهد کرد شنیدنی است باید که بر استاد
خوانده باشد و اگر منتهی است باید که با خود تکرار کرده باشد
تا فرو نماند دوم آنکه چست و چالاک سخن در آید و خام و گران
جان نباشد سیم باید که داند که سخن که لایق چه نوع سخن است
از جد و هزل و مانند آن بیشتر از آن گوید که مردم را راغب آن
کند چهارم نثر را وقت وقت بنظم آراسته گرداند نه بر وجهی
که مستمع ملال شود که بزرگان گفته اند نظم در قصه خوانی چون
نمک است اگر کم باشد طعام بی مزه بود و اگر بسیار باشد

شور گردد پس اعتدال نگاه باید داشت پنجم سخنان گزاف
و محال نگوید که در چشم مردم سبک شود ششم سخنان تعریض
و کنایت نگوید که در دلها گران گردد هفتم در گدایی مبالغه نکند
و بر مردمان تنگ نگیرد هشتم زود بس نکند و دیگر نیز دیر نکند بلکه
طریق اعتدال نگه دارد اگر پرسند که آداب نظم خوانی چند است
بگو شش اول آنکه با آهنگ خواند دوم سخن را در دل مردم نشاند
سیم اگر معنی مشکل پیش آید شرح آن با حاضران بگوید
چهارم چنان نکند که مستمع ملول گردد پنجم در گدایی سوال بسیار
نکند و مبالغه ننماید ششم صاحب آن نظم را در اول سخن یا
در آخر یاد کند و فاتحه و تکبیر فرستد و افسانه خوانان نیز مثل
حکایت گویند ایشان را نیز همین آداب رعایت باید کرد فصل
چهارم در شرح اهل زور از معرکه گیران و ایشان هفت طایفه اند
کشتی گیران و سنگ گیران و ناوه کشان و سله کشان و حمالان
و مهره گیران و رسن بازان و زورگران و ...

می شود فصل اول در بیان کشتی گیران بدانکه کشتی گرفتن سنت
مقبول و پسندیده ملوک و سلاطین و هر که بدین کار مشغول
می شد اغلب آنست که برای درستی پیکر راند اگر پرسند که
این هنر از که مانده است بگو از اولاد یعقوب پیغمبر علیه
که حضرت یعقوب این علم میدانست و فرزندان خود را
تعلیم میداد و میگفت بدانید که این علم بجهت دفع دشمن
شمار بکار آید و گفته آدم علیه السلام از جمله چهارصد و چهل هنر
که میدانست یکی این بود و در نقل آمده است که حضرت رسول
صلوات الله علیه با ابوجهل کشتی گرفت و این موثوق
بدانست اما نقل صحیح هست که سید شهدا حمزه که با کافران
جنگ کردی اکثر اوقات کشتی گرفتن و دیگر نقل است که شاه
زادگان حسن و حسین با یکدیگر کشتی گرفتن و میان ایشان
[illegible] شد و از اولیا این است و سالک مجرد و عارف
[illegible] بارها پهلوان محمود موکبار با حضرت شیخ صدرالدین

ابراهیم حموی قدس سره کشتی گرفته اند و آن قصه طولی دارد
حاصل سخن آنست که این علم را با انبیا و اولیا نسبت بند
و اگر در صورت واقع نبود در معنی خود ثابت است اگر پرسند
که معنی کشتی چیست بگو آنکه آدمی تبدیل اخلاق کند و حقیقت این
سخن آنست که پیوسته میان صفات حمیده و اخلاق ذمیمه کشتی
واقع است یعنی هر یک بخواهند که ضد خود را دفع کنند بلکه
چون بحقیقت بنگری توحید و شرک و کرم و بخل و تقوی و فسق
و یقین و شک و صلاح و فساد و حسن و قبح و تواضع و کبر
و حب و بغض و حیا و وقاحت و حضور و غفلت و رحمت
و قساوت و حکمت و ملامت و مانند این همیشه در کشتی است
که هر صفات پسندیده باشند بالقوت ریاضت خویها
بد را زیر کنند اگر پرسند که اصل در کشتی گرفتن چه چیز است
بگو این علم صنعت است اگر پرسند که قوت چگونه است بگو قوت
اعتبار ندارد و بواسطه آنکه حیوانات بار ...

می شود فصل اول در بیان کشتی گیران بدانکه کشتی گرفتن سنت
مقبول و پسندیده ملوک و سلاطین و هر که بدین کار مشغول
می شد اغلب آنست که برای درستی بیکدر راند اگر پرسند که
این هنر از که مانده است بگو از اولاد یعقوب پیغمبر علیه السلام
که حضرت یعقوب این علم میدانست و فرزندان خود را
تعلیم میداد و میگفت بدانید که این علم بجهت دفع دشمن
شما را بکار آید و گفته آدم علیه السلام از جمله چهارصد و چهل هنر
که میدانست یکی این بود و در نقل آمده است که حضرت رسول
صلوات الله علیه با ابوجهل کشتی گرفت و این موثوق
بدانست اما نقل صحیح هست که سید شهدا حمزه که با کافران
جنگ کردی اکثر بصفت کشتی گرفتن و دیگر نقلست که شاه
زادگان حسن و حسین با یکدیگر کشتی گرفتن و میان ایشان
تمام شد و از اولیا این است و سالک مجرد و عارف
... بارها پهلوان محمود موگیار با حضرت شیخ صدر الدین

ابراهیم حموی قدس سره کشتی گرفته اند و آن قصه طولی دارد
حاصل سخن آنست که این علم را با انبیا و اولیا نسبت بود
و اگر در صورت واقع نبود در معنی خود ثابت است اگر پرسند
که معنی کشتی چیست بگو آنکه آدمی تبدیل اخلاق کند و تحقیق این
سخن آنست که پیوسته میان صفات حمیده و اخلاق ذمیمه کشتی
واقع است یعنی هر یک میخواهند که ضد خود را دفع کنند بلکه
چون بحقیقت بنگری توحید و شرک و کرم و بخل و تقوی و فسق
و یقین و شک و صلاح و فساد و حسن و قبح و تواضع و کبر
و حب و بغض و حیا و خوف و حضور و غفلت و رحمت
و قساوت و حکمت و ملامت و مانند این همیشه در کشتی است
که ... صفات پسندیده باشد یا بقوت ریاضت خوبها
بد را زیر کند اگر پرسند که اصل در کشتی گرفتن چه چیز است
بگو این علم صنعت اگر پرسند که نوبت چگونه است بگو نوبت
اعتبار ندارد و بواسطه آنکه حیوانات باشند

قوت بسیار باشد و چون دانش ندارند هیچ حرمت ندارند که
علم با قوت چگونه است اگر پرسند که در غایت نیکویی
بواسطه آنکه بزرگان گفته اند قوت بی دانش چون پادشاه بی
عدل است و دانش بی قوت چون پادشاه عادل بی لشکر
و چون دانش و قوت یار باشند با یکدیگر کارها برابر بود
اگر پرسند که کشتی گیری علم است یا عمل بگو علم است مقرون بعمل و
هر که هر آموزد ممکن که بدان عمل نکند و درین هنر تا علم نبود
عمل نمیتوان کرد پس علم و عمل بهم آراسته است اگر
پرسند که ادب استادان کشتی چند است بگو دوازده اول
آنکه خود پاک و بی علت بود دوم شاگردان را پاکی ارشاد کند
سیم بخیل نباشد و چیز از شاگردان دریغ ندارد چهارم مشفق
باشد بر شاگردان پنجم طامع نبود بسلال ایشان ششم هر یک را
بقدر قابلیت ایشان تعلیم دهد هفتم رو و ریا نکند هشتم شاگر[د]
... نخواهد نهم اگر کسی کشتی بد گیرد و نگوید بد گرفتی بلکه گرمی

قف
سخن گوید دهم اگر تعلیم گوید در معرکه پوسیده گوید که خصم وا
نگردد یازدهم باید که از علم کشتی باخبر باشد دوازدهم در هیچ معرکه ذکر
پیر و استاد خود فراموش نکند اگر پرسند که آداب شاگردان
چند است بگو آن هم دوازده اول آنکه راست باشد دوم
آنکه پارسا بود و نیک معاش سیم نیکو سیرت و پاکیزه اخلاق
بود چهارم نیک نیت باشد پنجم در طاعت الهی تقصیر نکند ششم
خدمت استادان بصدق کند هفتم بر هیچکس حسد نبرد هشتم
تحمل نورزد هر چه دارد فدای پیر کند نهم با دیگر شاگردان
مشفق باشد با دل و زبان دهم از دلها دریوزه کند یازدهم بزور
خود مغرور نشود دوازدهم بشکست خصم خود خوشدل نشود اگر پرسند
که استاد کامل کدام است بگو آنکه از شش علم صاحب وقوف
باشد اول از علم طب تا داند که شاگرد را چه زیان دارد دوم
از علم نجوم تا وقت و ساعت کشتی گرفتن بر وجهی اختیار کند که
موافق باشد سیم علم رمل تا غالب و مغلوب ...

که کدام شاگرد و بر کدام غالب می‌آید چهارم علم دعوات تا [illegible]
دفع سحر از شاگردان بکند پنجم علم فراست تا از شکل و هیأت
شاگرد معلوم کند که از وی چه کار آید ششم علم صنعت کشتی و آنچه
از وی مشهور است سیصد بند و گره است و هر یکی روی
دارد و باز هر روی دفعی دارد که مجموع هزار و هشتاد مسئله باشد
هر استاد که این علوم و مسائل را نداند کامل نباشد اگر پرسند
که پهلوان کرا توان گفت بگو آن کس را که دوازده صفت داشته باشد
اول ترس خدا دوم متابعت شرع سیم تن قوی چهارم زبان خوش
پنجم دل دلیر ششم خود کامل هفتم صبری تمام هشتم علمی کامل نهم جهد
دایم دهم خلق پسندیده یازدهم مستوری از حرام دوازدهم تقوی بر دوام
اگر پرسند که مخصوص کشتی گیران چیست بگو تنبان و مهره بستن
اگر پرسند که تنبان از که گرفته اند بگو از ابراهیم خلیل که پوست
کبش اسمعیل را بشکل زیر جامه برید و پوشید و بعد از [illegible]
[illegible] یعقوب آن را پوشیدی و فرزندان از

تعلیم کشتی اگر پرسند که آداب تنبان پوشیدن چند است بگو
شش اول آنکه نشسته پوشد دوم دست در زیر جامه برد
سیم روی در دیوار کند و اگر مجال نباشد سر در پیش افکند چهارم
آنکه اول پای راست پیش دارد پس پای چپ پنجم بند
تنبان پوشیده دارد تا بدست خصم نیفتد ششم با طهارت
پوشد تا کارش در گشاد بود اگر پرسند که ادب تنبان بیرون
کردن چند است بگو چهار اول آنکه جامه در پوشد تا تنبان بیرون
کردن ظاهر نگردد دوم آنکه اول پای چپ را پیش دارد پس
پای راست سیم چون بیرون کند باز گرداند که اگر باز نگرداند
مبارک نباشد چهارم جای نهد که پاک باشد اگر پرسند که مهره بستن
برای چیست بگو برای دفع چشم بد نه برای زینت اگر پرسند
که ادب جامه کندن چیست بگو آنکه چون جامه برکند بر زمین آلوده
ننهد بلکه در موضعی پاک بگذارد و بر روی جامه ننشیند که بفال
نیک نباشد اگر پرسند که بنواختن کشتی گیران از کجا [illegible]

پهلوان محمود بوکیار که ولی عصر خود بوده است اگر پرسند که اداب
پختن آن چند است بگو هر ادب که در طبخ کردن گفتیم اینجا نیز باید
و در وجه بران زیاده است اول در وقت بفرا انداختن ذکر
گفتن دوم یاد پهلوان مذکور کردن و یاد کردن پهلوان جهان
باشد که بقول آخر همچنان درست بنام پهلوان در دیک انداز
و آن مقبول در کاسه هر که افتد بسیار شادمان شود و دیگر
شرطها و نکتها هست در مفتول و بفرا که بذکر آن کتاب
بتطویل می انجامد این نود نکته چند که در طریق گفته اند از علم کشتی
و لطایف او معنت مسئله آنرا ادا میکنیم اگر پرسند که کشتی چند
نوع است بگو دو نوع یکی قبض و یکی اضطرار اگر پرسند که یکی
چگونه است بگو قبض کشتی گرفتن اهل خراسان و عراقست
که از اشهری واز گویند و اضطرار کشتی گیلان و شروان و بعضی
از آذربایجان است و آنرا دیلم وار خوانند اگر پرسند که
فرو کوفتن چند است بگو دو یکی انکه در اول کشتی دست

۱۶۰

فرو کوبند و آنرا نقاره جنگ گویند و پیش ازانکه خصم دست
فرو کوبد گرفتن پسندیده نیست دوم انکه در میان کشتی دست
فرو کوبد و آن نشانه زنهار خواستن است و سوافق آن
شرط است یعنی چون عظیم در میان کشتی دست فرو کوبد یعنی است
که زنهار خواستم ترا از دست فرو باید کوفت یعنی زنهار دارم
اگر پرسند که اشیا رشتیها کدامست بگو پای گرفتن اگر پرسند
که دست گیر کشتی گیران کدام است بگو پشت افکندن اگر پرسند
که مادر رشتیها کدام است بگو پشت دست گرفتن که از پشت
دست بهمه جا بها رسد هم بسر و هم بپای و هم بمیان اگر پرسند
که افتادن از چیست بگو یا از انکه ندانند یا از انکه نتوانند و
الله اعلم فصل دوم در بیان سنگ گیران و ایشان نیز
مردم پاک و پارسا باشند و کار ایشان قرب راست
اگر پرسند که سنگ گیری از که مانده بگو از حضرت ابراهیم علیه‌السلام
که چون خانه کعبه را می ساخت از پنج کوه سنگ

در تفسیر اکشف البیان مذکور است از طور سینا و طور زیتا
و لبنان و جودی و قواعد او از کوه حرا و هر بار سنگ
بر داشتی و بر گردن نهادی و چون گردن مبارکش کوفته شدی
بر سر دست بردی و گاه بودی که بزمین افکندی و
باز بر داشتی و گفته اند حلقه سنگ گرفتن از حضرت
ابراهیم مانده چنانچه در روایت آمده است که روزی
حضرت سید صلی الله علیه در حجره خود نماز میگذارد و ابو جهل
بر بام حجره آمده سنگ آسیای همراه بر آورده و بر سر دست
برده و خواست که چون حضرت خواجه صلی الله علیه بسجود
رود و آن سنگ را بر سر آن سرور افکند چنانچه خدای تعالی
خبر میدهد اَرَاَیتَ الَّذی یَنْهٰی عَبْداً اِذا صَلّٰی پس در آن
محل که ابو جهل سنگ بر سر دست آورد که بر رسول افکند
جبرئیل علیه السلام بیامد و پری بزد و سنگ در گردن ابو جهل افتاد
[illegible] که محمد مرا جادوی کرد حضرت خواجه صلی الله

علیه از نماز فارغ شد ببام آمد و گفت ای ابو جهل بدانستی
که اگر من غافل خدای من حاضر است ابو جهل گفت ای محمد
مرا ازین بلا خلاص کن تا بتو ایمان آورم حضرت سید صلی
آن حلقه سنگ را بگرفت و از گردن ابو جهل بالا کشید
و بر سر دست آورد و او را باسلام دلالت کرد قبول نمود
حضرت خواست که سنگ را بر سر ابو جهل زند باز گفت
شاید ایمان آورد تا سر نوبت بر سر دست می برد و قصد
سر ابو جهل میکرد و آن ملعون زنهار میخواست آخر بگریخت
و بشرف ایمان نرسید و گفته اند بالا کوهی از حضرت امیر المومنین ع
مانده که چون در خیبر بر کند بر خندق افکند تا جسر شود و صحابه
بگذرند و قدری کوتاه آمد و خندق پهنا دار بود امیر علیه السلام
بر دست گرفت و دست بالا برد و نگاه داشت تا چندین
هزار بر روی آن در برفتند و بخیبر در آمدند پس معلوم شد که این
کار را بدین رکس استادی کنند اگر بر سنگ [illegible]

چند است بگو شش اول آنکه این کار به نیت کنند که اش زا
قوت تمام بدید آید و آنرا بجهاد با کفار صرف کنند دوم آنکه
در اول که دست بسنگ نکرده اند پیران و پیش قدمان را
یاد کنند سیم چون دست بسنگ رسانند بسم الله بگویند
چهارم از اهل مجلس استمداد همت نمایند پنجم چشم و زبان
و دست و دل از ناشایستها پاک دارند ششم چون
فارغ شوند بفاتحه و تکبیر و صلوات ختم کنند وصل سیم
ریسمان ناوه کشان و کار ایشان بی قلبی و دغلی شود
از ایشان نفع بسیار بخلق رسد اگر پرسند که ناوه
کشی از که مانده بگو اول از جبرئیل علیه السلام دوم از ابراهیم علیه السلام سیم
از اسمعیل علیه السلام که چون خانه کعبه را بپوشیدند جبرئیل علیه السلام آمد
که ای خلیل الرحمن زحمت بسیار کشیدی تا خانه را پوشیدی
اما اگر بام خانه اندوده نشود همه رنجها ضایع گردد
چگونه کنم جبرئیل علیه السلام تعلیم داد تا گل کردند

و ناوه تراشیدند و نوح نجی الله بود حاضر کردانید و آورده اند
که جبرئیل علیه السلام خود ناوه و گل برگرفته ببام کعبه برآورد تا ابراهیم
علیه السلام طریقه ناوه برداشتن بدانست بعد از آن ابراهیم
یک می برد و اسمعیل یک ناوه و جبرئیل به مبارک باد
خود ناله می کشید تا بام تمام گشت و ناوه که ابراهیم علیه السلام بر سر نهادی
اسمعیل علیه السلام پر گل میکرد و ناوه اسمعیل علیه السلام را ابراهیم علیه السلام پر میش
سیغرسو و اگر پرسند که ناوه از کی پیدا شده بگو چون نوح پیغمبر علیه السلام
از کشتی بیرون آمد جمع التماس کردند که این کشتی که شما ساخت
کرده اید از برای آبهای بزرگ نیکوست اگر از برای آب
خوردنیز وصله ترتیب فرمایند مناسب می نماید حضرت نوح علیه السلام
بالهام ناوه نیز تراشید جهت آب خوردن نیز وصله دیگر
فرمایند و از شکل ناوه ناوه را استخراج کرد و گفت این نیز
برای کارها می شاید چنانچه بنا و آبها را قطع توان کرد بناوه
نیز برپای گل را از پیش بر توان داشت اگر

ناوه کدام است بگو اول ناوه آخر و وسط هر و باطن او اگر
پرسند که سر هر یک چگونه است بگو اول ناوه یاد کردن
خداوند تعالی است آخر ناوه صلوات فرستادن وسط هر
ناوه مردانست باطن ناوه جوانمردیست اگر پرسند که یمین
و یسار ناوه کدام است بگو یمین ناوه راستی و درستی است
و یسار ناوه یاری و دلداری است اگر پرسند که فوق و
تحت ناوه کدام است بگو فوق ناوه در صورت گل است
و در معنی صفت آدمی است که خمرت طینة آدم بیدی و تحت
ناوه در صورت آدمی است و در معنی برداشت امانت
الهی که وحملها الانسان اگر پرسند که پس و پیش ناوه کدام است
بگو پیش ناوه همت بلند است که کار از پیش می برد پس ناوه
نظر برانست که کار را می راند اگر پرسند که حروف ناوه و اشارت
بحیث بگو نون نقد محبت بدست آوردنست الف در کار خود
[illegible] واو ورع و تقوی ورزیدنست هی هوا را زنی

برادران

برادران کردنست اگر پرسند که شرایط ناوه کشیدن چند است
بگو چهار اول آنکه خدمت پیر کرده باشد دوم آنکه خشنودی برادران
بدست آورده باشد سیم آنکه ابنای کار خود داند چهارم آنکه دایم
سفره کشد و بخل نکند اگر پرسند که ارکان ناوه کشی چند است
بگو شش اول با طهارت بودن دوم نام خدا بردن سیم
از حاضران مدد طلبیدن چهارم پیر و استاد خود را یاد کردن پنجم
صلوات فرستادن ششم رخود را با خدای خود راست کردن
اگر پرسند که آداب ناوه کشیدن چند است بگو هشت اول آنکه
پاک باشد دوم در طاعت تقصیر نکند سیم پیوسته با وضو باشد
چهارم حسد نبرد پنجم تکبر نورزد ششم بزور خود غره نشود هفتم در همکاران
خود بچشم حقارت نظر نکند هشتم همکاران خود را مددکاری کند
اگر پرسند که مخصوص ناوه کشان چیست بگو زدبان و اگر خواهند
تنبان پوشند و مهره بندند و تعوید افکنند و [illegible]
ایشان رضای تو نیست بشرط آنکه [illegible]

که نردبان از کجا پیدا شد بگو از شب معراج که خدای تعالی نمود
که نردبان از زمین با آسمان وضع کردند پایه اش یکی از نقره
و یکی از زر مکلل بیاقوت و جواهر و از هر طرفی پنجره بدان متصل
یکی از یاقوت سرخ و یکی از زمرد سبز و اگر پیش از زمان رسول صلعم
نردبان بوده باشد اما معتبر اینست که بیان کردیم برای آنکه تا جزئی را
بزمان پیغمبر خود صلوات الله الرحمن استناد توان کرد بجای دیگر
لایق نباشد اگر پرسند که نردبان اشارت بچیست بگو تربیت پیر که
هر زمان مرید را بپایه بلند رساند تا از آن جمله نباشد که حضرت
رسالت صلعم فرمود که من استوی یوماه فهو مغبون یعنی هر که
دو روز آن مساوی باشد زیان زده است پس صاحب نردبان
باید که هر روز در سلوک طریق ترقی داشته باشد تا دست بازوی
نردبان زدن و پای بر پایه نردبان نهادن او را مسلم باشد اگر
پرسند که نردبان را در اصل چند پایه باید بگو کمترین پنج پایه و زیاده اش
[illegible] پایه بواسطه آنکه این هر سه روایت است

که نردبان شب معراج فرود آمد پنج پایه بود و گفته اند هفت گفته اند
پنجاه اگر پرسند که هر یک از این پایه ها اشارت بچیست بگو پنج
اشارت است بمحبت پنج تن آل عبا که بمحبت هر یک پایه ایست
که آدمی را بمرتبه اعلی رساند و هفت اشارت است بدانکه آدمی
باید که در بیست و چهار ساعت شبانه روز از خداوند بحق که یکی
است غافل نباشد و پنجاه اشارت بدانست که در شب معراج
پنجاه نماز فرض شده بود تا پنج آمد آدمی باید که از این پنج
نماز که بجای آن پنجاه نماز است غافل نباشد که نردبان سلوک
و معراج او را ترقی از نماز است چنانچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده الصلوة معراج المؤمن اگر پرسند که دو بازوی نردبان
اشارت بچیست و پایه های او عبارت از چیست بگو دو بازو
و یکی شریعت و یکی حقیقت و پایه های مراتب طریقت است
یعنی پهلوان معنی آنکس است که بمدد بازوی شریعت
پای در دایره طریقت نهد و در ...

که درمیان نردبان ماندن ودلیل نارسیدگی است چنانچه
مولانای رومی قدس سره فرماید نظم پایه چندار برای بالا شی
اصحاب الیمین ورسی برپام خود السابقون السابقون اگر
پرسند که حروف نردبان چه معنی دارد بگو نون اول نیاز است
ازصاحب نردبان واز باطن همه فقیران دریوزه گندری
رضاست باید که هرچه بد ورسد ازقضا بدان رضا دهد
دال دیانت باید که پاکیزه وتندبن وامین باشد وچشم ودل
وزبان را ازخیانت نگاه دارد ب بصارت باید که در
کار خود دانا باشد الف انسانیت است باید که خوش خوی و
نیکو نهاد باشد نون آخر نوال نعمت است باید که دایم ازانچه
تواند درویشان را خدمت کند وساخت دریغ ندارد
فصل سیم در شرح چله کشان وایشان نیز مردم پهلوان
[illegible] است اند اگر پرسند که چله کشی از که مانده بگو
... آخر از سلمان فارسی اگر پرسند

که قصه آدم علیه السلام چگونه است بگو قصه آدم چنان بود
که چون در طلب حوا روان شد هرجا میوه لطیف دیدی قدری
بخش حوا برداشتی تا چون بوی رسد بر گذراند وبعد از آن که
ترک وی بسیار شد از شاخ درختان شکل چله بیافت ومیوه
بروی نهاده روی آن بپوشید وآنرا برسر گرفت تا روزی
که حوا را باز یافت وبایکدیگر نشستند وحوا از آن میوه ها خوردند اگر پرسند
که قصه سلمان چگونه است بگو چنانکه روزی حضرت رسول صلعم
درخرماستانی بودند وصاحب آن خرماستان قدری
رطب هدیه برای آنحضرت آوردند خواجه عالم سه پاره
تناول فرمودند وباقی را بسلمان داد که از برای فرزندان حسن
پرسلمان برای تعظیم برسر نهاد ومی برد تا بخانه فاطمه برد وسر
برسرکشیدن خرما ازین است از سلمان مانده که رحمت
باقه مصطفی ومرتضی بود اگر پرسند که شکل چله دلالت برچه دارد
بگو بر دایره معرفت بواسطه آنکه هیهات صل...

وهر که سته بر سر نهاد باید که سر از دایره فقیری بیرون نبرد تا آن کار از و زیبنده بود اگر پرسند که سر دایره اشارت بچیست بگو بر گرد دایره یعنی سله دایره است که بر سر انسانی که گرد دایره موجودات و خلاصه انواع مکونات دانا و بینا کرده و داند که خدای همه را انسان آفریده است و انسان را برای شناخت خود چنانچه در توریت آمده است که یا بنی آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی یعنی ای پسر آدم آفریدیم همه چیزها را برای تو آفریدیم و ترا برای خود چه زیبا گفته است نظم بیا که مانند لطف کردگار جهان را توئی تمامی و عالم درین میانه طفیل اگر پرسند که مخصوص سله کشان چیست بگو پروانه و چتر و پایزه و کمر و پاپوش و باد مهره و زنگ نیز میدارد اگر کسی اثبات هر یک ازینها داند با او کسی مضایقه نتواند کرد اگر پرسند که چتر سله کشان کدام است [illegible] و آنرا سفره نیز گویند اگر پرسند که سفره چرا گویند

بگو برای آنکه همه کس را از آن فایده رسد چنانچه از سفره طعام سله کش که از سفره او نواله نفقیری رسد صاحب سله و صوره باشد اگر پرسند که پایزه که تواند داشت بگو کسی که مصاف کرده و کار او پسندیده باشد و باجازت حکیم پایزه آویخته باشد اگر پرسند که پایزه اشارت بچیست بگو بدانکه اگر اجزای او را چون رشتهای پایزه قطعه قطعه سازند از طریق فتوت روی نگردانند اگر پرسند که حروف سله چه معنی دارد بگو سین اشارت بسلامت نفس است یعنی سله کش باید که سلیم النفس باشد و مردم از وی سلامت باشند و لام اشارت بلطف و رحمت یعنی سله کش باید که با همه کس در مقام ملایمت و ملاطفت باشد و بدانچه تواند نفع رساند و ها اشارت بهواداری و مددکاری یعنی سله کش باید که پیوسته هواداری و مددکاری برادران مومن باشد و در مددکاری مسلمانان تقصیر ننماید فصل بخشم حمالان بدانکه حمالی کاریست که بزرگان دین از وی حمایت کرده‌اند

اگر در حقیقت غیر انسان کسی حمال بار امانت نیست چنانچه
خدای تعالی فرموده إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ یعنی ما عرض
کردیم امانت معرفت و محبت بر اهل آسمانها و زمینها و کوهها
پس همه سر باز زدند و از برداشتن آن بار و از آن اعراض
کردند و آن بار امانت را انسان برداشت و پس خواجه
حافظ در همین معنی گوید نظم آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند و چون انسان حمال این بار
شد عنایت ازلی نیز انسان را برگرفت چنانچه میفرماید و
حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ ای انسان چون تو بار ما را برداشتی ما
نیز بعنایت ترا برداشتیم تا بقوت برداشتن ما ترا تو نیز آن
بار را بر توانی داشت و بمنزل توانی رسانید و درین باب گفته اند
آن بار که از بردن آن چرخ ابا کرده با قوت تو حامل
[illegible] بود و ازین مقدمات معلوم شد که صورت حمال

اشارت بحمل بار امانت است پس حمال باید که شرایط این کار
بجای آرد تا صورت و معنی او بهم آراسته باشد اگر پرسند
که شرایط حمالی چند است بگو چهار اول آنکه چون بار بردارد
از برداشتن بار امانت حق یاد کند دوم چنانچه در زیر آن
بار باحتیاط برود در زیر بار امانت نیز باحتیاط برود و پای
دلش نلغزد و از راه راست نیفتد سیم چنانچه در این بار خیانت
کردن روا نیست در بار امانت خیانت نکند که خدای تعالی
اهل خیانت را دوست نمی دارد چنانچه فرموده ان الله لا
یحب کل خوان کفور چهارم چنانچه این بار بمنزل باید رسانید
تا مزد توان گرفت بار امانت را نیز بمنزل آخرت باید رسانید
تا مزد توان گرفت قوله تعالی جزاؤهم عند ربهم اگر پرسند
که آداب حمالی چند است بگو دو از دو اول آنکه پیوسته باطهارت
باشد که این کار پاکانست و تا کسی پاک نبود کار پاکان نتواند
کرد دوم در وقت برداشتن بسم الله بگو

که بار می‌کشند ذکر خدای تعالی گویند چهارم چشم بر پشت پای
دارند و به هر سوی و هر کس ننگرند پنجم چون پنهان مردم رسند
ایشان را از رفتن خود آگاه کنند تا کسی را از وی ضرری نرسد ششم اگر
اگر در راه کسی درمانده بیند بار او را جهت ثواب بردارد و به منزل
برساند هفتم بارهای که حرام و مکروه باشد چون شراب و غیره
برندارد مگر وقتی که جهت ریختن و تباه کردن از منزل بیرون
برند هشتم چون به پیش بزرگی رسند تکبیر گویند نهم چون
به فرزندی و اهل دلی رسند صلوات فرستند دهم با همکاران
نزاع نکنند یازدهم کار خود را بر یاران نگذارد دوازدهم در بند اجرت
نباشد و در آن باب مبالغه ننماید و از انصاف درنگذرد
اگر پرسند که آنچه خاصهٔ حمالانست چیست بگو دو چیز یکی بارکش
و یکی بارکن اگر پرسند که بارکش اشارت به چیست بگو
به تن انسانیست که بار امانت در وی تعبیه کرده‌اند اگر پرسند
[illegible] تحقیقت بگو مرتبهٔ آن شریعت که تقویت آن

بار امانت توان کشید اگر پرسند که پیش رو حمالی چیست بگو تکبیران
اگر پرسند که بنای حمالی بر چیست بگو بر سه چیز اول قوت که بی قوت
این کار نتوان کرد دوم طاقت که حمالی بی طاقت چهار پای باشد
سیم همت که هر که بی همت بود هرگز بار به منزل مقصود نرساند
اگر پرسند که حمالی را چند مرتبه است بگو پنج مرتبه اول کشیدن بارها
که معهود است و این پایهٔ اول است از حمالی دوم کشیدن بار
شریعت تا روح با نوار معرفت محلی است از حمالی سیم کشیدن
بار ریاضت تا نفس از کدورتها صافی گردد چهارم کشیدن بار جفای
خلق تا دل از بند اغیار خلاصی یابد پنجم کشیدن بار امانت حق
تا بدان کمال حاصل آید و این پایهٔ آخر است فصل ششم
در شرح زورگران و ایشان یک طایفه‌اند از زورگران که مخصوص‌اند
بدان کار اگر پرسند که زورگیری از که مانده است بگو از حمزه سید شهدا
رضی الله که هیچ وقت با یکی از دشمنان دین محاربت کند و از شخصی
بود که معهود جنگ کردی و عمود او بوزن [illegible]

این حجره از گل بشکل عمود وصه ساخت و آنرا کار شیر بود
و هر روز چیزی بدان زیاد میکرد تا بصد و هفتاد رسانید
و بآن کار جنگ عمود کردی و او را مغلوب ساختی اگر
پرسند که عمود را در اصل از کجا گرفته اند بگو از صالح پیغمبر ع
که روزی عصایی در دست گرفته بود در کوهستان سیر میکرد
نه تن از قوم ثمود که بادی و دشمن بودند چنانچه خدای تعالی
میفرماید و کان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض
بوی رسیدند و قصد وی کردند صالح آن عصا را بر سنگ زد
بقدرت الهی شکافته شد و قدری سنگ بر سر آن عصا
چسپید صالح آنرا برداشت بشکل عمودی و قصد آن
جماعت کرد از وی بگریختند و صالح بعد از آن عمود را بدان
شکل از آهن بساختند و پیوسته با خود داشتی اصل گرز نیز
عمود است فصل در شرح رسن بازان و ایشان بصورت
[illegible] ماند اما مدار کار ایشان بر حرارت و قوت

لاجرم ایشانرا در میان اهل زور نوشتیم بدانکه رسن بازی
کار عظیم است و اهل این کار باید که مردم پاکیزه روزگار باشند
و بصفت پاکی و راستی متصف باشند اگر پرسند که درین کار چند نمودار
است بگو دو نمودار اگر پرسند که این دو نمودار [illegible]
است بگو یکی نمودار صراط و آن رسن است و یکی دوم نمودار ترازو
و آن میزان است اگر پرسند که رسن را بصراط چه نسبت بگو رسنی
باریک که بر چوبی یا دیواری بسته اند اشارت است بصراط
که بر روی دوزخ کشیده اند و در احادیث آمده که آن
صراط از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر و همه را گذار بر آن
خواهد بود کما قال الله تعالی و ان منکم الا واردها پس هر گاه
که بنده بالای ریسمان میرود و با آنکه بسیار باریکی سوی بهشت این همه
خوف و خطر دارد پس باید بر اندیشید او را بر آن وا دارد که
کاری از و در وجود آید که فردا در آن صراط فرو نماند اگر پرسند
که نمودار صراط درین دنیا چیست بگو [illegible]

باریکتر است اگر کسی از روی صراط قیامت بیکطرف میل کند
در دوزخ می افتد و اگر از بالای ریسمان هم بیکطرف میل
کند فی الحال بیفتد و امکان هلاکت باشد پس اینجا نیز طریق
شریعت که آن نیز حبل الله است چنانچه فرموده و اعتصموا
بحبل الله جمیعا اگر بکسیر سوی بجای دیگر میل کنند در مهالک خذلان
و مهاوی طغیان بهلاکت ابدی و ضلالت سرمدی گرفتار
میگردد و اگر پرسند که نکته میزان چگونه است بگو چنانکه رسن باز
بی میزان نتواند رفت و اگر چنانچه ظاهرا میزانی بدست ندارد
رشتهای وی میزان خواهد بود چنانچه مرغ از دریدن نالهای
میزانست پس چون امروز بنده میزان بدست بگیرد یاد کند
از آنکه میزان اعمال نصب کرده باشند بعضی را پله اعمال خیر
گران می آید و بعضی را سبک پس بیا شر علی شو که فردای
ترازوی نیکویی وی گردد تا از آنجمله باشد فاما من ثقلت موازینه
[illegible] فهو فی عیشة راضیة اگر پرسند که نمودار میزان در این جهان

بگو خوف و رجا که میزان عدلست و شریعت چنانچه حضرت رسالت صلعم
میفرماید لو وزن خوف المؤمن و رجاه لاعتدلا یعنی اگر خوف و
رجا مؤمن بمیزان اعتبار بسنجند هر آینه که هر دو برابر باشند پس چون
کسی نظر بحقیقت کار کار کرد و حجاب کثیف طبیعت را از پیش بر دارد
و بیند که از اهل اسلام جمله بر روی رسن شریعت که حبل الله است
قدم نهاده میروند هر کدام که میزان عدل بدست آرند ایشان را از
هیچ باک نیست و هر کدام را که این میزان بدست نیست با یک طرف
میزان میل در حجابی دارد قدم سلوک بر منهج راستی ثبات
ندارد و ازینجا گفته اند که بسیاری خوف تا بجدی که نومیدی
کند کفرست و من یقنط من رحمة ربه الا الضالون و کثرت
رجا که تا غایتی که بایمنی انجامد کفرست و لا یامن مکر الله الا القوم
الخاسرون ازینجا گفته اند شعر ایمن مشو که مرکب مردان مرد را
در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند نومید هم مباش که رندان
جرعه نوش ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند

که کار رسن باز از که مانده است بگو از نوح پیغمبر ع که در وقتی
که طوفان گرفته بود و آنحضرت با مؤمنان در کشتی بودند چون
آزرده بنجات رسید رسنی که در بادبان کشتی بود نوح علیه السلام
دست در آنجا زد و بمیل کشتی بر آمد تا به بیند که آب چه مقدار
فرو و چه قدر مانده و زمانی بر بالای رسن درنگ کرد و
از این طرف بآن طرف حرکت فرمود و گفته اند خواجه عالم صلعم
رسن بازی عنکبوت که بر در غاری تنید تفرج فرمودند و از آنجا
آثار قدرت مشاهده نمودند که جانوری بدان ضعیفی را آن
رسن داده که بدان نوع کارها کند و درین امت این کار
بحضرت شاه ولایت نسبت میدهد که رسن در کنگره قلعه سلاسل
افکند و دست در آنجا زد و ببالای قلعه بر آمد و آورده اند که چون
حضرت امیر ع قلعه سعوص خاوی گرفت و بیام بر آمد رسنی
دید که از آنجا ببام قلعه خاوری که برادر سعوص بود زده بودند
ترتیب کرده که هر گاه در این قلعه صورتی

واقع شدی رسن را حرکت دادندی و بآواز جرس اهل آن
قلعه دانستندی که در آن قلعه صورتی واقع است بتدارک آن
مشغول شدندی امیر علیه السلام قدم بر آن رسن نهاد و روان شد
تا بقلعه دیگر رسید و آن را نیز بگرفت و این قول معتمد علیه نیست اگر
پرسند که آنچه مخصوص رسن بازی است چیست بگو رسن و غیر آن
اگر پرسند که رسن از کجا پیدا شد و در زمان که بود بگو در زمان
آدم صفی الله ع که چون از بهشت بیرون آمد و برگهای انجیر در او
پوشیده بود و دست از آن باز نتوانست گرفت چنانچه پیش از این
شرح دادیم جبرئیل ع بیامد و تاکی انگور بر میان آدم علیه السلام
بست و بعد از چند روز آن تاک روی بخشکی نهاد و دست
از کمر آدم ع باز گرفت و برگها از جای خود جنبیدن گرفتند و آدم
از آن رنجور شد جبرئیل ع بیامد و از پشم کبش اسمعیل قدری
بیاورده برشت و بتافت بر میان آدم ع ببست بافتن و
ساختن رسن از جبرئیل ع مانده اگر پرسند که

معنی دارد بگو رسن سه حرفست هم بعربی که او را حبل گویند
و هم بفارسی و هر یک معنی دارد اگر پرسند که حروف
عربی آن چه معنی دارد بگو ح اشارتست بحلم است یعنی خشم
فرو خوردن و تحمل آزار ناکسان کردن ب اشارت
بر است یعنی با بندگان خدای تعالی نیکویی نمودن و در حق
ایشان شفقت فرمودن ل اشارت بلطفست
یعنی با خلق بخلق معاش کردن و آزار رسانیدن اگر پرسند
که حروف پارسی چه معنی دارد بگو ری اشارت براستی
است س اشارت بسخاوت و ن اشارت به نیستی
یعنی رسن باز باید که اول قدم براستی نهد دوم هر چه دارد
در بازد سیم خود را و هستی خود را در میان نبیند تا این
کار ازو درست آید و هر کس این شش صفت که
بعربی و فارسی شرح کردیم ندارد او را نرسد که قدم بر روی
[illegible] اگر پرسند که حروف میزان چه معنی دارد بگوییم

از مروت است و ی از یقین است ز ی از زهد
و الف از انصاف و ن از نفع یعنی هر که میزان بست
کرد اول باید که با مروت باشد دوم باید که صاحب یقین
بود پنجم باید که نفع بخلق رساند و هر رسن بازی که این
پنج صفت ندارد او را نرسد که میزان بدست گیرد اگر پرسند
که رسن کدام است بگو نیت پاک اگر پرسند که پای
رسن کدام است بگو همت پیران و مردان اگر پرسند
که رسن بازی بچه چیز تمام شود بگو بسه چیز اول همت حاضران
دوم دعای پیش قدمان سیم پاکی دل از زنگ ترک
عصیان والله اعلم فصل هشتم در شرح زورگران و
ایشان انواع کارها دارند یکی مردگیری دوم سنگ
شکنی سیم استخوان شکنی چهارم داربازی پنجم سنگ
افگنی ششم سنگ آسیا برداشتن هفتم پیل زور کردن
و دیگر کارها هست از [illegible]

واگر در شرح هر یک ازینها خوض می کنیم از حد اختصار
در میگذرد و موجب ملال قاری و سامع میگردد و از هر یک
بقدر حال خود و اخور این مختصر شمه باز نمایم بدانکه قوت
از آن پیغمبران است چنانچه در آثار آمده است که یک
جفت گاو برابر چهل مرد زور دارد و هر پیغمبر برابر چهل
گاو زور داشتند و حضرت صلوات الله علیه برابر چهل پیغمبر
زور داشت پس هر یک زور و قوت خود را نسبت
بدهند و در هر کاری پس می باید که بپیغمبر منتهی شود و
هر یک ازین کارها بگویم بکه میرسد اگر پرسند که مردگری
از که مانده است بگو مردگری بحضرت رسالت میرسد
که چون از در آنحضرت بدان تعلق گرفت که بتان که
بر بام کعبه نصب کرده بودند و از آنجا برداشته بدر خانه
... فرمود علی را علیه السلام با خود برد و گفت ای علی حکم
... که من و تو این بتانرا نگونسار کنیم کنون

صلاح چیست امیر علیه السلام فرمود که فرمان خدا و رسول است
حضرت صلعم و آله فرمود که اگر من پای بر دوش تو می نهم طاقت
نمی آری بیا تو پای بر دوش من نه و این بتانرا از بام خانه
بزیر افکن امیر بحکم حضرت رسالت صلعم پای بر دوش مبارک
وی نهاد و بتانرا بر کند و بر زمین افکند و شاعر درین باب
گوید نظم آندم که پای بر کتف مصطفی نهاد ز عرش برین
بمقدم او افتخار کرد و از اینجا معلوم می شود که سنت گشتی
که مردم را بر دوش و بر گردن می نهند این نکته می تواند بود
اگر پرسند که در حقیقت یعنی مردگری چیست بگو آنکه هر که را
بر دارند نه افکنند اگر پرسند که سنگ شکنی بکه میرسد بگو با براهیم خلیل علیه
که چون خانه کعبه بنا میکرد جای بود که سنگ خورد محتاج شدی و
چنان سنگ حاضر نبودی بتیغ دست مبارک سنگ را بشکافتی
و بجای نهادی اما آنکه سنگ بر سینه و پشت می شکنند آن
محض تهور و جهل است و هیچ نی بدا...

اگر پرسند که معنی سنگ شکنی چیست بگو اگه صفت درشت
خویی و سنگدلی را بشکنند و از خود دور کنند تا از آن جمله باشد
که الماسون نبیون لنبیون اگر پرسند که استخوان شکنی از که
مانده بگو از حضرت عیسی علیه السلام که روزی در بیابانی میرفت
جمعی از حواریان در ملازمت وی بودند استخوان دست
آدمی پیدا شد حواریان گفتند یا روح الله این دست از آن
که بوده و گفت از آن شخصی که دزدی میکرده و بدین دست
مال حرام میگرفته گفتند چه دلیل میگویی گفت بدان دلیل که
خدای تعالی کژدمی از عقارب دوزخ بدین دست مسلط
کرده که او را هر ساعت نیشی میزند و حس در وی ترکیب کرده
تا الم آن محسوس میشود و حواریان گفتند ما نمی بینم حضرت عیسی ع
فرمود که آن کژدم در درون این استخوانست بعضی از شاگردان را
شبهه در خاطر آمد حضرت ع دریافت تیغ دست بر آن
[illegible] شکافته شد و کژدم از وی بیرون آمد و نزد دیگران

استخوان بشکافتن و شکستن از اینجا گرفته اند اگر پرسند که معنی استخوان
شکنی چیست بگو استخوان حجابست و مغز حقیقت پس استخوان
شکستن آنست که بزور بازوی مردی و جوانمردی حجاب خودی
از پیش بردارد و بمغز حقیقت بینا گردد و اگر پرسند که درازی
بکه میرسد بگو بنوح ع و آن چنان بود که چون نوح ع کشتی ترکیب
کرد و بجهت تیر کشتی عوج بن عنوق را نان و جامه داد تا
چوبی لایق آن بیارد چنانچه شرح این گذشته و چون عوج
آن چوب را بیاورد و بر در خانه نوح ع بیفکند کافران زبان
طعن بگشودند که نوح دعوی پیغمبری می کند و در آوردن این
چوب محتاج بدیگریست و خود نتوانست که باوردن آن
قیام نماید جبرئیل ع بیامد و گفت که حکم خدای آنست که تو آن
چوب را برداری و کار فرمایی تا کافران دانند که تو عاجز نیستی
نوح ع مهتران قوم را طلب کرد و گفت ای قوم من در آوردن این
چوب عاجز نبودم اما خدای تعالی [illegible]

ب بعوج فرمای من بحکم خدای چنان کردم ایشان گفتند ای حضرت آن
و را قوت برداشتن این چوب نیست و اگر تو این چوب
برداری ما دانیم که راست میگویی و بتو ایمان آریم نوح ع
خدای را یاد کرد و آن چوب را برداشت و بر کف دست نهاد
اندکی نگاه داشت و آورده اند که بر دوش نهاد و اما آن قول
بصحت نه پیوسته و بواسطه این صورت چهل تن بوی ایمان
آوردند و این معنی سند وار و بازان باشد اگر پرسند که
معنی دار بازی چیست بگو معنی او اینست که ما از همه چیزها
راستی اختیار کرده ایم و برداشته چوب دار شکل الف دارد الف
دلالت بر راستی باشد اگر پرسند که سنگ افکنی بکه میرسد
بگو شاه ولایت که در محلی که در قلعه سلاسل جنگ میکرد و
اهل قلعه سنگ بمقدار صد و پنجاه من یا زیاده از منجنیق
حضرت امیر ع رها کردند و آن سنگ در پیش امیر ع بر
سعد رجست و آن سنگ را بدست گرفت

و بجانب قلعه افکند چنانچه برجی از آن قلعه ویران شد و این سنگ
انداختن سند سنگ اندازانست اگر پرسند که معنی سنگ
افکنی چیست بگو بیان است که در صفت غلظت و درشت
خویی و سخت دلی و درشت خویی را از خود دور افکند اگر پرسند
که سنگ آسیا برداشتن از که مانده بگو از حضرت رسالت ص که
سنگ آسیا از گردن ابوجهل بیرون کرد و بر بالای سر بر دوان
یعنی شرح داده شده است اگر پرسند که معنی سنگ آسیا
برداشتن چیست بگو سنگ آسیا اشارت بدو صفت است
سنگ بالا حرکت دایم دارد و آن نشان جد و جهد است و در
طلب و سنگ زیر سکون دایم دارد و علامت بردبار است
پس هر سنگ که بر بیدار داشارت ترتیب کردن آن
صفت است که منسوب بدوست اگر پرسند که میل زور
کردن چگونه است بگو از شمعون پیغمبر ع منقولست که یک روز
میل را برداشتی و او بود که شهری را بیک

چنانچه خدای تعالی میفرماید فاتی الله بنیانهم من القواعد فخر علیهم السقف
من فوقهم و این قصه تفسیر است بمرغی پس آنها که پیل زوری
کنند ایشان بشمعون میرسد اگر پرسند که معنی پیل برداشتن
چیست بگو پیل صفت عظمت است و برداشتن او اشارت
بدانست که ذره خاک را نرسد که با خلاق افلاک عظمت کند
پس با این صفت کبر را از میش برداشتیم و عجز و نیاز پیش آوردیم
که بی عجز و نیاز کسی بجایی نرسد چنانچه آن بزرگوار فرموده است
نظم هرکس نیازمند کسی شد بصورتی ٭ قاسم نیاز بر در درگاه
بی نیاز ٭ اگر پرسند که جهندکی از که مانده و از که میگیرند بگو از شاه
ولایت که روز حرب خیبر دامن بر میان زد و از خندق خیبر که
بقول چهل گز پهنا داشت و بقول اصح هژده گز گذشت و در
بر کند و بر دست گرفت اگر پرسند که جهندکی چه معنی دارد بگو
آنست که نفس دشمن خانگیست از وی باید جست و نیاز
تا توفیق محاربت دهد با وی که بی مدد حق

دفع این دشمن متعذر است بیت اگر ز دوست مدد کاری رسیدم
هزار طعنه دشمن نیم چو بخورم و یقین بباید دانست که حقیقت
زورگران آنست که دشمن نفس را پایمال سازند و اگر بعضی چهار
پایان و ددانرا قوت از آدمی زیاده است پس بقوت
فخر نباید کرد و از سر هوای نفس بباید گذشت تا پهلوان معرکه
مردی باشد چنانکه شیخ گنجه نشین میفرماید شعر سر ز هوا تافتن
از سروریست ٭ ترک هوا قوت پیغمبریست و شیخ مصلح الدین
سعدی رحمة الله گوید شعر مردی گمان مدار که بر پنجه است و
زور کتف ٭ با نفس اگر برآیی دانم که شاطری این بود
نکته چند که در باب زورگران ثبت افتاد و شرح خبریات
کارهای ایشان فراخور کتاب نیست والله اعلم فصل چهارم
در صفت اهل بازی از معرکه گیران و ایشان سه طایفه اند
طاس بازان و حقه بازان و این فصل مشتمل باشد بر دو فصل
فصل اول در بیان طاس بازان و ایشان

بعضی کارهای ایشان را هنر گرفته اند نه بازی اگر پرسند که طاس
بازی را از کجا گرفته اند بگو از دور فلک که پیوسته در گردش است
هر زمان طاس نورانی کوکبی در زیر دامن خرقهٔ کبود خود
نهان می کند و طاس کوکبی دیگر بیرون می آورد و بو العجبی او
بسیار است و طاس پر آتش آفتاب می برد و باز بر می
آرد و طشت سیمین ماه پنهان می کند و پیدا می سازد و حکیم
اثیر الدین امانی درین باب قطعه گوید و این دو بیت
از آن قطعه است طاس باز چرخ بین چنین ملمع در پیش نهند
چرخی و بر بالای بام می بگذرد ⁂ و ندرین میدان ز فرزندان
آدم دمبدم ⁂ می کند پنهان یکی و دیگری می آورد ⁂ اگر پرسند
که یعنی طاس بازی چیست بگو درین کار چهار فعل است و
هر یک معنی دارد اول جبه پوشیدن دوم چرخ زدن سیم رخت
برداشتن و نهان کردن چهارم باز آوردن ⁂ اگر پرسند که معنی
که جبه پوشیدن اشارت کردنست بطلب کردن

مقصود از خود برای آنکه بزرگان گفته اند هرچه ترا باید باشد
مطلوب تو در زیر جبهٔ تو است چنانکه سلطان العارفین فرموده مصرع
لیس فی جبتی سوی الله و در مثنوی شرح این حال میگوید شعر
نیست اندر جبه ام غیر خدا چند جویی بر زمین و بر سما و دیگر چرخ
زدن اشارتست بسیر کردن خود و از دایرهٔ وجود خود قدم
بیرون نانهادن دیگر رخت برداشتن اشارت است
بقبول کردن سخنان درویشان و پذیرفتن کلمات که هر یک
تسلی بخش نفس است و باز آوردن اشارتست بادا کردن آن
سخنان و وقت و محل آن نگاه داشتن یعنی فیضی که از بزرگان
گرفته اند در وقت احتیاج بمحتاجان برسانند ⁂ اگر پرسند که
مخصوص طاس باز آن چیست بگو جبه و طاس ⁂ اگر پرسند که جبه
اشارت بچیست بگو جبهٔ طاس باز آن خرقهٔ ایشان است
تمام شرایط که در باب خرقه گفته ایم ایشان نیز باید که رعایت کنند
و گفته اند جبه کسی را رسد پوشیدن که او ...

پوشنده عیب بندگان خدا باشد اگر بر وی همه اعتماد توان کردن
اگر پرسند که حروف جبه اشارت بچیست بگوییم جیم جد و جهد است
یعنی جبه پوش باید که در کار خود مجد باشد ب بیداری و هشیاری است
یعنی صاحب این لباس باید که در کار خود بیدار باشد و غفلت
نورزد و ه ی همت بلند است یعنی درین لباس عالی همت
باشد و بچیزهای دون سر فرو نیارد اگر پرسند که طاس اشارت
بچیست بگو طاس اشارت بمرتبه صفا و پاکی است و بعضی
گفته اند اشارت طاس بدل توان بود که طاس را در زیر
جبه می برد و بیرون می آورد و اینجا نیز طاس دل در میان جبه
بدن نهان کرده اند می باید که بهمان صفا که در اول بوده در
آخر باز سپارد و اگر نعوذ بالله مکدر و تیره باشد آن دل
نظر قبول حق نیابد و هیچ کار نیاید اگر پرسند که حروف
طاس اشارت بچه چیز است بگو ط طلب است و الف الفت
[illegible] باز باید که پیوسته در طلب معانی

وحقایق باشد و الفت با یار گیرد نه با اغیار و براه سلامت رود
تا دلش از آفات راه سالم بود که در آخرت قلب سلیم بکار آید
الا من اتی الله بقلب سلیم فصل دوم در شرح لعبت بازان بدان
ای عزیز که در کار لعبت بازی درویشان صاحبدل تأملها
فرموده اند و بسی حقایق بر ایشان منکشف شده است و از آن جمله
آنچه لایق این رساله باشد ایراد خواهیم کرد و الا بباید دانست
که هر چیزی که در عالم صورت ظهور می کند اگرچه در لباس
لهو ابا شد اما بحسب حقیقت جد بود چنانکه آن بزرگ فرموده است
که لهو لهای حالت علامی جدیت نسبت با نقصی که در کشف اسرار
الهی مجد است پس عارف باید که لهو و صورت آن بازی نماند
وجهد کند تا از آن لهو جدی دریابد عزیزی گفته است که روزی
بهنگام لهوی حاضر شدم شخصی را دیدم نشسته و چادری بر سر کشیده
و دو صورت در زیر چادر نگاه داشته گاهی زبان ایشان [illegible]
صورت سوال می کند تا و از مردم [illegible]

جواب میگوید بزبان صورتی دیگر باواز دختری خورد باریک
وا ز در یک حالت چنان سخن میگوید که سوال و جواب هر دو
باختلاف اصوات ایشان از وی می توان شنید و در اثنای
سوال و جواب حال متوری بخصومت شد و بیکدیگر زدند و باز
بصلح مشغول شدند و این همه قول و فعل یک کس بود که در زیر
آن چادر بازی میکرد و این ضعیف در آن متعجب شدم
صاحب ولی در آن هنگام دست بر من زد و گفت
الحب اللهو لهوا و هو جد و الجد مستتر بحجاب یعنی تو می
پنداری که بازی است نه که جد است و صاحب جد
پوشیده است در حجاب بازی کننده پس از اینجا معلوم
شود که لعبت بازی اشارت بتوحید افعالست که مرتبه
اول باشد از مرتبهٔ توحید و این را تجلی افعال نیز گویند
[illegible] مرتبه بر سالک این معنی منکشف گردد که هیچ فعل در
[illegible] ظاهر نمیشود الا از قادر مختار و در

مثال چنین داند که صور عالم بر مثال لعبتی چند اند که استاد
کامل بحبال رقایق ایشانرا از باطن تحریک میدهد
افعال خود تمام می نماید رباعی ما لعبتکانیم و فلک لعبت باز از
روی حقیقتی نه از روی مجاز ۞ روزی دو سه آمدیم و بازی
کردیم ۞ رفتیم بصندوق عدم یک یک باز ۞ و چون کسی تأمل
کند که خاموشی چند ساکن و بی قدرت که ایشانرا زبان
نیست بعمل مشعبد چنان می نمایند که گویا ناطق و متحرک ایشانند
و فی الحقیقه نه چنین است گوینده دیگریست و حرکت دهنده
دیگریست و الیه اشار المولوی فی المثنوی المعنوی شعر [illegible] صنعت
آزرست و من صنم ۞ می شوم چیزی که وی می سازدم ۞ گر مرا
ساغر کند ساغر شوم ۞ ور مرا خنجر کند خنجر شوم ۞ ور مرا چشمه کند
آبی دهم ۞ ور مرا آتش کند تابی دهم ۞ و اینجا استحسان
بسیار است و امثال اینها در عرصهٔ این مختصر نگنجد اما بشرط
که شرایط لعبت بازی چیست بگو اگر [illegible]

دانا باشد و بهمین صورت مجاز سر فرو نیارد و از حقیقت
با بهره گردد اگر پرسند که مخصوص لعبت بازی چیست بگو خیمه
و پیش بند و بازی خیمه در روز توان کرد و بازی پیش بند در شب
و پیش بند صندوقی را گویند که در پیش آن خیال بازی می کنند و در روز
بازی بدست حرکت کنند و در شب بازی رشته چند را متحرک سازند
اگر پرسند که خیمه اشارت بچیست بگو بدان انسان که هر بار لعبتی
دیگر از اقوال و افعال ازین خیمه سر بر می زند و درین خیمه جز یکی نیست
که مقصود این مختلفات است پس چون سالک بدین معنی مطلع گردد تجلی حقایق
ارجمند بر وی ظاهر شود اگر پرسند که پیش بند اشارت بچیست
بگو بدان آدمی که صندوق غرایب و عجایب است و هر زمان
از صفات و احوال او حرکت دهد و بدین جهت او را قلب گویند
که گردنده است و بزرگی گوید گرداننده گرداننده او را طلب کن قلب
المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء پس چون
[illegible] الای صندوق حرکت نمی دهد او متحرک

نمیشود و باید که این معنی نیز او را کند تا سر رشته دل که در میان
دو انگشت قدرت حرکت نیابد و دل قوت حرکت ندارد و اینجا
بداند که منظور شدن دل بنظر الهی چه معنی دارد و لکن ینظر الی قلوبکم
احوالکم شعر شمع سراپردهٔ شاهی دلست بلکه نظرگاه الهی دلست
فصل سیم در بیان حقه بازان و آن نیز نزدیکست بهمین صورت
که شرح دادیم اگر پرسند که حقه بازی از کجا گرفته اند بگو هم از دور که
مهرهٔ مهر و ماه را با سایر کواکب گاه نهان سازد و گاه آشکار گرداند
صد هزار مهرهٔ ثوابت در حقه پنهان کند و یک مهرهٔ رخشنده
آفتاب برون آرد چنانچه خواجوی کرمانی در صفت فرو رفتن
کواکب و بر آمدن آفتاب گفته است اگر پرسند صد هزاران
مهرهٔ سیمین درون حقه برد حقه باز چرخ تا یک حقهٔ سیمین نمود
اگر پرسند که حقیقت حقه بازی چیست بگو آنکه بر دور زمان اعتماد
نکند چه هر زمان حقهٔ فلک مهرهٔ عمر عزیزی غایب می سازد و از
هر تقویمی نقش دیگری می نماید و جمع شو [illegible]

چیزی می نمایند و فی الواقع چنان نیست پس بر خیال بازی
مشعبدان زمان دل نباید نهاد و بغرور رنگ و زیب
دوران مغرور نباید شد و بدو روزه حیات از تقاضای
[illegible] و بدی غافل نباید بود و نظم دل منه بر کار این جادو وانش
حال دنیا را شعبده کن قیاس ٭ هر زمان زیر رنگ دیگر آورد
با فسون از حریفان دل برد گر شوی مغرور این زیرک ساز
در حقیقت بازمانی در مجاز ٭ باب هفتم در بیان اهل قبضه
و حالات ایشان و این مشتمل بر پنج فصل است فصل اول
در معنی قبضه و شرح آن که قبضه چند است بدانکه قبضه
در لغت چیزی را گویند که آنرا به پنجه دست فراگیرند و چون قبضه
[illegible] تیغ و این لفظ بضم قاف و فتح آن آمده اول اصح است
و اشهر و آن نیز که پنجه فراگیرد و بکسی دهند قبضه باشد
[illegible] قبضه خرما و آنکه بکف دست فراگیرند بکسی دهند هم قبضه
[illegible] قبض گرفتن است بلغت زهی که چیزی را

فرا می گیرد و قبض میکنند از آن قبضه میگویند و قبضها دو نوع است
اول آنکه صاحب قبضه کار خود بآن تمام می کند چون قبضه تیغ
و قبضه بیل و مانند آن دویم آنکه صاحب آن قبضه کار خود بدان
تمام می کند بلکه آن نیز کارد و است کار او است چون قبضه
ماله و قبضه تیشه پس اول را قبضة الاصل گویند و ثانی قبضة الفرع و ما
هر دو طایفه را از قبضه درین باب یاد کنیم قبضه اصل و فرع
تمامی بیست است اول قبضه تیغ دویم قبضه سپر سیم قبضه گرز
چهارم قبضه کمان حرب و این چهار از آن سپاهیان است
پنجم قبضه تخماق و این خاصه فراشان است ششم قبضه کارد
هفتم قبضه ساطور هشتم قبضه کاردمال نهم قبضه تبر و این
چهار قبضه از آن قصابان و سلاخان است دهم قبضه
بیل یازدهم قبضه بیان و این دو قبضه از آن دهقانان
و پهلوانان است دوازدهم قبضه ماله و این از آن بنایان است
سیزدهم قبضه داس و این از آن در [illegible]

چهاردهم قبضه خایسک یازدهم قبضه تنک و این ازان اهل
رم و کوره است دوازدهم قبضه تیشه و این از آن اهل تیشه
و اره است سیزدهم قبضه کمان نداف و این ازان حلاجان
و نمد مالان است چهاردهم قبضه کدنک و این از آن گازران
و رنگرزان است پانزدهم قبضه کوده و این ازان اهل در
فش و نجیه است شانزدهم قبضه اوزر و این از آن درزیان
و طاقیه دوزانست هفدهم قبضه کفچه و این ازان حلواگران
و قنادانست هیجدهم قبضه شیخ و این ازان شیشه کشان
است نوزدهم قبضه کلنک و این ازان چاه کنانست و تا هر
یک در فصل شرح خواهیم داد اگر پرسند که ازین قبضها
که ذکر کرده شد کدام یک قبضه تمام شود و کدام بدو قبضه
تمام گردد بگو دوازده قبضه است که بیکی تمام شود قبضه
تیغ و سپر و کمان و حرب و کارد و ساطور و کارد نال
... و ماله و داس و خایسک و اوتو و کوده و

چهار آنست که بدو قبضه تمام می شود و یکی بیل و یکی بیک
و یکی کفچه شیخ و تیشه و منغ آنست که هم بیکی تمام می شود و هم
بدو چون گرز و تبر و طغماق و نیشه و کولک و کلنک و میام
والله اعلم فصل دویم در قبضه تیغ آینه حرب است و
حرب بسیار دارد و پشت و پناه صاحب خود است و بمدد
او رفع دشمن توان کرد و بواسطه آنست که بزرگان را
بتیغ نسبت کرده اند که ایشان پناه ملازمان خودند و
بسبب ایشان دشمن مغلوب میگردد و در روایتی آمده
است که چون قصیده که در مدح حضرت رسول صلعم
انشا کرده بود و میخواند بدین بیت رسید که رسول صلعم
بتیغ نسبت کرده بود و آن اینست شعر ان الرسول
لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول آنحضرت
او را دعا کرد و صله نیکو بخشید غرض آنکه قبضه شمشیر بر همه قبضها
مقدم است و حضرت رسالت

اش ز اصفهان شمشیر بود که نهایت دوست داشتندی و از
جمله ذوالفقار بود که روز حرب احد با امیرالمؤمنین علی ع
داده‌اند و امیر پیوسته آنرا با خود داشتی اگر پرسند که قبضهٔ
تیغ از که گرفته‌اند بگو در بین است از حضرت شاه ولایت
و او از سلطان سراپردهٔ رسالت گرفته که روز حرب
احد رسول صلعم ذوالفقار بدست وی داد و حضرت
امیر اعدا دشمنان را بضرب تیغ دفع میکرد و منادی هم از
آسمان تعریف جوانمردی امیر ندا میکرد و هم وصف تیزی
و برای ذوالفقار بدین عبارت که لافتی الا علی لا سیف
الا ذوالفقار اگر پرسند که پشت تیغ کدام است بگو بار دوستی
مردی که بعد آن تیغ تواند زد اگر پرسند که روی تیغ
کدام است بگو توجه نمودن بدفع دشمنان خدای اگر پرسند
نشان تیغ چه میگوید بگو از روی حال که فلا تحسبن الذین
[illegible] بل احیاء عند ربهم همان میکند اگر

پرسند تیغ را چه نسبت کرده‌اند بگو بگل ریحان که هر زمان
در بوستان معرکه شکفته باشد چنانچه امیر علیه السلام فرموده
السیف الخنجر ریحان اُف علی النرجس والآس اگر پرسند
که پیر تیغ کدام است بگو بار مردی برداشتن اگر پرسند
که جوهر تیغ کدام است بگو به نیت خالص غزا کردن اگر
پرسند که بند تیغ کدام است بگو جوانمردی برداشتن و بمردی
نگاه داشتن اگر پرسند که حروف تیغ چه معنی دارد بگو
تمنای شهادت است یعنی هر کس که قبضهٔ تیغ بدست گرفت
باید که همیشه در آرزوی آن باشد که شربت شهادت
نوشد که درجهٔ شهید نهایت بلند است ولی بکدام یکجهت بودن
که هر کس گاه که در کار خود متردد بود لایق قبضهٔ نباشد بلکه در
خورد تیغ بود و عین غفلت ناورزیدن و در مراسم حرب
هشیار و با خبر بودن اگر پرسند که دست با تیغ چه میگوید
بگو میگوید کاری بکن که سرفراز شوی

بگوید بگو بگوید مر انگاه دار تا ز انگاه دارم اگر پرسند که
تیغ چند نوع است بگو هفت نوع اول تیغ جفا و آن تیغی
باشد که بر روی مؤمنان و مسلمانان کشند دوم تیغ صفا
و آن تیغی باشد که بدان کسی را که مستحق کشتن شده باشد
بکشند سیم تیغ وفا و آن تیغی باشد که بمدد برادر مؤمن
برکشید و شر ظلمی از سر وی دفع کند چهارم تیغ غزا و آن
اهل تمیز تیغهاست که بدان کافران بی دین را بزنند و بانو
گرداند پنجم تیغ خزا و آن تیغی باشد که همیشه با خود دارد و تا
اگر دشمنی قصد کند جزای آن بوی رساند ششم تیغ بها و آن
تیغی باشد که برای زینت با خود دارد هرگز کار نفرماید اما
چون بر طریق سنت باشد باک نبود هفتم تیغ هوا و آن چنان
باشد که کسی تیغی می بندد بهوای دل و آرزوی نفس خود
نه بر طریق سنت و نه باجازت مردان و پیران و چنین
تیغ و اگر بندد همان قبضه مکافات

بدو ورسند اگر پرسند که آداب صاحب این قبضه چند است
بگو هشت اول آنکه پیوسته با طهارت باشد و بی طهارت
دست بقبضهٔ تیغ نرساند دوم آنکه در وقت برداشتن خدا را
یاد کند سیم چون تیغ برکشد بجنباند چنانکه در روی کسی نیارد
چهارم تیغ برگردن خود نهد یعنی نفس خود را لایق کشتن داند
پنجم بوسه بر قبضه نهد و اشارت بدانست که دست ار زی
که بدینجا رسیده است بوسه میدهد ششم تا ضرورت نشود
تیغ بر نکشد هفتم چون از میان برکشد بحرمت جای نهد
هشتم تیغ را برهنه نگذارد و اگر بی خلاف باشد بجری آزاد شود
فصل سیم در قبضهای سپر بدانکه سپر حصار سپاهیان است
و پناه مبارزان و حضرت رسول صلعم سپر حمایل کردندی
و در اخبار آمده است که ایشان را سپری بوده است مردی
بران مصور کرده و حضرت را از آن صورت کراهت
آمد مثال داد تا آن صورت را حک

صورت محو شده و این آیتی بود از آیات نبوت
دلیل از دلایل رسالت و از اینجا معلوم شد که سپر حمایل
کردن سنت است و هر که دست بقبضه سپر رساند می‌باید
که ثواب سنت رساند نادران ثواب و اما جور باشند
اگر پرسند که سپر از که مانده بگو کیومرث که پسر آدم
صفی بود و گفته‌اند او بود و آدم او را بر فرزندان دیگر
پادشاه ساخته بود و او شکار دوست داشتی روزی بشکار
رفتی جانوری پیش آمد که او را اگر کشتندی چند آنچه کیومرث
آلات حرب بر او زد مطلقا کار نیامد کیومرث ایستاد که
پوست وی برای آلتهای حرب نیکوست پس نقوش بوده
تا طلسمی آن جانوری را بدست آوردند و بکشتند و
پوست او را بر شکل سپر بریدند و بر جای لب و بوقت
... ریش روی و رسیده است و بعد از آن وزان
... مرتبه رسید که حالا واقع است اگر پرسند

که سپر بر چند گونه است بگو بر چهار گونه اول سپر خرد دوم سپر قدر
سوم سپر صبر چهارم سپر حلم اگر پرسند که بیان هر یک چگونه است
بگو سپر خرد سپر آیت که آنرا بافته باشند از ابریشم و ریسمان
بدین وجه که معهود است و آنرا با خود دارند تا بسبب آن
شاید که از زخم تیر و شمشیر ایمن گردند اما سپر قدر است
که بعضی مقدمات الهی را بدان دفع توان کرد و آن
دعا و صدقه است چنانچه حضرت رسالت صلعم فرموده
لا یرد القضاء الا الدعاء و جای دیگر فرموده الصدقة ترد
البلاء و تزید فی العمر و این صورت در قضایای معلق مبرم
اما سپر صبر آنست که بدان از آلام سهام بلاها ایمن باشد
چه هر که صبر پیشه سازد در آخر الامر بمراد رسد اما سپر حلم است
که بواسطه آن زخم تیغ غضب را مندفع گرداند که مرد حلیم از زر
آتش غضب ایمن است اگر پرسند که حقیقت
پناه گرفتن بحق و آنرا سبب ...

سپر گرفتن چند است بگو پنج اول آنکه اعتماد بر خدا کند نه بر سپر که
اگر خدای خواهد بی سپر بنده را نگاه دارد و اگر خدا نخواهد
سپر بنده را نگاه نتواند داشت چنانچه شیخ سعدی رحمة الله علیه میفرماید
نظم سپر بدوش گرفتی برای تیر اجل ❊ چه تیر رجب آید
سپر چه سود کند دویم آنکه با طهارت دست بقبضه سپر رساند
سیم هرگاه که سپر بردارد خدا را یاد کند چهارم چون سپر برگردن
بوسه دهد و بعضی گفته اند این سپر را پنجم چون از گردن برون
کند بتعظیم تمام جای نهد اگر پرسند که شکل سپر و قبضه او
بچه ماند بگو بدایره اگر پرسند که معنی دایره و مرکز چیست بگو
معنی آنست که آنکه سپر بدست گیرد باید که در دایره مردی
در وقت همچون مرکز پایدار باشد چنانکه سپر حمایت او میکند
او نیز حمایت فقیران و درماندگان کند تا شایسته آن قبضه
[illegible] پرسند که قبه سپر اشارت بچیست بگو بآینه اگر پرسند
[illegible] آنکه چون خصم در روی نگرد او را

تنبیهی شود که چون آینه صافی دل باید شد و شاید برکت بادل
از سر خصومت بگذرد اگر پرسند که دامن سپر اشارت
بچیست بگو بدانکه ضعیفان از زیر دامن خود از ستمکاران
نگاه دارد اگر پرسند که بند سپر چیست بگو در بند مددگاری
و حمایت بیچارگان بودن اگر پرسند که حروف سپر اشارت
بچیست بگو سین او اشارت بسخاوتست و پای او اشارت
به پردلی و رای او اشارت است برضا یعنی صاحب این
قبضه باید که سخی و جوانمرد باشد و در وقت جنگ اگر کسی
از وی زنهار خواهد او را زنهار دهد دیگر باید که پردل
و باجرأت باشد تا کسی نورزد و وی را منهزم نگرداند
و دیگر باید که راضی باشد بهرچه قضای الهی است تا اگر زخمی
یا آفتی بوی رسد بدان سبب دلش از جای نرود و در کار
خود فرو ماند فصل چهارم در قبضه گرز و این سلاح بهادران و
سرآمدان میدان حرب است و مبارزان

عمود و گرز از صالح پیغمبر علیه السلام مانده ۱۳ اگر پرسند که صاحب این
قبضه را چند ادب رعایت باید کرد بگو پنج اول آنکه [illegible]
دست بروی نرساند دوم آنکه در وقت برداشتن و گذا
فرمودن خدا را یاد کند سیم آنکه هر جا که نهد از روی تعظیم
و تکریم نهد چهارم با وی استخفاف نکند و ببازی کار نفرماید
مگر برای ادمان پنجم چون دست بوی کند پیر و استاد خود را
[illegible] ۱۴ اگر پرسند که روی گرز کدام است بگو دفع ظلم و
ستم ۱۵ اگر پرسند که سر گرز کدام است بگو دشمنان دین را سر
کوفتن ۱۶ اگر پرسند که قبه گرز کدام است بگو بر خصم ظفر یافتن
و بدان سرافراز گشتن ۱۷ اگر پرسند که دسته گرز کدام است
بگو اشارت بچیست بگو دست در راستی زدن و بدرستی
کار کردن ۱۸ اگر پرسند که حروف گرز اشارت بچیست بگو
[illegible] گذشتگی است [illegible] او رسیدگی و [illegible] او در کجا
[illegible] اقتضا است باید که در مقام گذشتگی

و جوانمردی باشد و دیگر باید که بمردی رسیده باشد و دیگر در کار خود
زیرک و با احتیاط باشد تا خصم بروی دست نیابد فصل پنجم
در قبضه کمان و حسب و آنچه بدان تعلق دارد بدانکه کمانداری
علم شریف است و در و قواعد و ارکان بسیار بیان کرده اند
و ما از جمله آنچه لایق این مختصر باشد بیارم اگر پرسند که کمانداری
از که مانده است بگو دین است از سید الشهدا حمزه که پیوسته تیر انداختی
و گفته اند که حضرت رسالت صلعم تیر انداخته اند و در آنکه آنحضرت
کمان بدست گرفته اند هیچ تردد نیست و ایشان را سه کمان بود یکی را
نام روحا و یکی را بیضا و یکی را صفرا و تیر انداختن امر فرموده
اند و تیرانداز را دعا کرده چنانچه در حدیث وارد است که ارم
سعد فداک ابی و امی اگر پرسند که کمان در اصل از کجا پیدا شد
بگو جبرئیل علیه السلام با آدم آورده در محلی که آدم زراعت کرده بود مرغان
می آمدند و کشت زار او را خراب میکردند آدم علیه السلام در ماند
و چاره این کار میخواست دعا کرد که الهی مرا رای بنمای [illegible]
از کشت زار خود دور کنم خدای تعالی جبرئیل [illegible]
جبرئیل پیش آدم علیه السلام [illegible]

انداختن فرمود و بعد از انکه چند فرخ بتیر زد دیگران رسیدند و
زراعت او بسلامت بماند اگر پرسند که کماندار را اول که بایست
چیست بگو استاد مشفق که اگر کسی را استاد نبود درین کار شروع
نتواند نمود اگر نماید بهیچ جا نرسد و از وی هیچ کار نیاید اگر پرسند
که آداب صاحب این قبضه چند است بگو دوازده اول انکه پیوسته
با طهارت باشد دوم انکه کمان نیت قضا و دفع شر ظالمان از
مؤمنان بدست گیرد سیم با مدعا غازیان همواره بگیرد و ستد چهارم
در صلوات دادن تقصیر نکند پنجم استاد و پیر خود را یاد کند ششم
شصت را پوشیده دارد که آن سنت رسول است صلعم که تیر انداخته اند
شصت را پنهان کرده اند هفتم از هر دو روی نشانه تیر اندازد
که امیر حمزه چنان کردی و صحابه برین وجه عمل کرده اند هشتم بنشانه جای
برهنه رود که بران وجه از بزرگان نقل کرده اند نهم نشانه را بجای
کافران داند و بر آن اندازد تا از ثواب غازیان بی بهره نباشد
دهم اگر از نشان خطا کند ملول نشود که اول آدم علیه السلام گفت ای پسر ترا
... انداختی گفت اگر نخستین تیر صواب آمدی از
آن دیگری مغرور شدی پس

بدین حرکت سبق از فرزندان تو بر جانب معین بدان
شادی کردم یازدهم اگر دیگری راست تر و درست تر اندازد
از وی روی حسد بر دو او را تحسین کند دوازدهم کار خود عجب نشود
و فخر نکند که دست بالای دست بسیار است اگر پرسند که
قبضه کمان گرفتن چند نوع است بگو مشهور چهار نوع است
اول قبضه کمان گیر دوم قبضه تربیع سیم چنگل باز که آنرا اخندان
نیز گویند چهارم قبضه مدور و شرح هر یک لایق این کتاب نیست
اگر پرسند که کمان کشیدن چند نوع است بگو دو نوع یکی بروت
کش و دویم مرمه کش اگر پرسند که ستون کمان کدام است بگو
دست چپ اگر پرسند که کمان بچه تمام شود بگو بزه که کمان بی زه
ناقص باشد اگر پرسند که غذای کمان کدام است بگو آتش
که چون کژی در کمان پیدا شود زود آنرا با آتش راست کنند
تا فاسد نگردد اگر پرسند که یکی را اسبر زده و دور انکه چه معنی
دارد بگو هر که سه روز ترک کمان کشی کند چهار ... ان
باید کرد تا با قرار اصل رود اگر پرسند ...
چه حاجت بگو شصت ...

تیر همه را کز بر زمین اندازد اگر پرسند که آینه کماندار کدام است
بگو نشانه که از اول کشیدن کمان و پیوستن تیر تا آخر کشادن
چشم را بر او باید دوخت و بجای دیگر مشغول نباید ساخت این
نکته چند بود از علم کمانداران بعد ازین دو سه نکته از حقیقت این کار یاد
کنیم اگر پرسند که شکل کمان چیست بگو نیم دایره اگر پرسند که نیم دایره
اشارت بچیست بگو بمرتبه امکان که پیوسته از واجب فیض بدو میرسد
و سر این سخن آنست که ممکن در وجود بواجب احتیاج است پس هر که
کمان بدست گیرد باید که احتیاج خود را یاد کند و داند که بقدرت
دیگری موجود شده در بندگی او تقصیر نماید اگر پرسند که زه اشارت
بچیست بگو بخط فاصل که میان امکان و وجوب هست و در اینجا
که گفتن آن جایز نیست اگر پرسند که کمان با تیر چه میگوید بگو میگوید
راست باش تا بنشانه مراد برسی اگر پرسند که تیر با کمان چه میگوید
بگو میگوید بار رهتاب سر در آر تا بر سر [illegible] آر تا بر سر دشمنان
[illegible] اگر پرسند که حروف کمان چه معنی دارد بگو کاف اشارت
[illegible] این قبضه باید که کریم و جوانمرد باشد میم اشارت
[illegible] باعتقاد است

باید که نیکو همت و پاک عقیدت باشد اشارت نصیحت است
باید که تعلیم و پند از همه کاران و مصاحب آن باز نگیرد و هر که
این چهار صفت ندارد از حق این قبضه نصیب ندارد و اگر بگو
گوی حرف او قاف و واو و سین است قاف را از قبول
گرفته اند و واو را از ورع و سین را از سلامت نفس یعنی صاحب
این قبضه باید که خود را نخست مقبول قلوب سازد و بورع و پرهیز
کاری اوقات گذراند و سلیم نفس باشد تا قبضه گرفتن و دادن
او را حلال باشد فصل ششم در بیان قبضه چماق بدانکه این
قبضه از آن فراشانست و ایشان طایفه عالی قدر و مقبول
مجلس سلاطین و محرم اسرار ملوک و زیب و زینت پادشاهان
از ایشان و کارهای برانواع اشتغال برافراشتن خیمه و سراپرده
و سایبان و دیگر وضع خرگاه و دیگر افراشتن فرش و دیگر افروختن
شمع و چراغ و دیگر ترتیب فانوس و دیگر جاروب کشیدن ایوان
و بعضی طشت و آبدستان نیز بدیشان اسناد کنند و هر یک ازین
کارها قاعده و ضابطه چند دارد اگر ذکر هر یک [illegible]
آنچه از آن چاره نیست [illegible]

کجا گرفته اند بگو از شکل آسمان که خدای تعالی آن را بر صورت خیمه برافراشته
و بی ستون ظاهر برداشته چنانچه فرموده رفع السموات بغیر عمد
ترونها یعنی خدای تعالی برداشت آسمانها را بی ستون که شما آن را
می بینید و عجب واقع ازین سخن لازم می آید که خیمه آسمان از ستون
اما مرئی نیست اگر پرسند که ستون آسمان کدام است بگو عدل و
راستی چنانچه در حدیث واقع است که بالعدل قامت السموات
یعنی بعدل و داد استاده است آسمانها و اینجا مباحث کلیه است
که مناسب این رساله نیست اگر پرسند که اصل خیمه از کجاست
بگو اصل خیمه از آنجاست که حضرت عزت حوران بهشت را که
بیافرید بجهت بندگان خود خواست که دیده هیچیک از خازنان
بهشت بر ایشان نیفتد بواسطه حرمت مومنان که حوران نامزد ایشان
بودند پس خیمها از نور بیافرید و ایشان را در درون خیمها جای
داد چنانچه در کلام میفرماید حور مقصورات فی الخیام اگر پرسند که
[illegible] کسی که خیمه زد که بود بگو اول نوح پیغمبر ع بعد از طوفان بر روی
زمین [illegible] بود و مومنان که از کشتی بیرون آمده بودند
[illegible] خدای تعالی درخواست که آن

بلا را دفع گرداند خدای تعالی دعای نوح را اجابت کرد جبرئیل را
فرستاد با خیمه از خیام بهشت تا بجهت نوح علیه السلام آن خیمه را
بزد و نوح ع بفرمود تا بر آن صورت خیمه ساختند و مومنان از
حرارت گرما و سرما خلاص یافتند و نوح علیه السلام بعد از آن پرستش
خرگاه کرد چنانکه بعد ازین ذکر خواهیم کرد و دیگر از پیغمبران حضرت موسی را
پرسید تا خیمه سعادت بساخت و آن خیمه بود که در آنجا ستون بود
و گفته اند دویست و چهل و هشت ستون و سیصد و شصت طناب
داشت و موسی و هرون هر دو باتفاق آن خیمه را برافراشتند
و از اینجا معلوم شد که خیمه را برافراشتند اول از جبرئیل مانده که
بجهت نوح ع برافراشت و دیگر از دو پیغمبر رسل که موسی و هرون
بودند اگر پرسند که درین امت سنت خیمه زدن بکه میرسد بگو بحضرت شاه
ولایت ع که قبة الخضراء الجهت حضرت رسالت ص ایشان نصب میکردند
و دیگر سلمان فارسی که رسول ص ویرا فرموده بود در سفر حجة الوداع
فاطمه زهرا ع که همراه بود خیمه از ادیم سرخ زدی و شاهزاده حسین ع نیز
در صحرای کربلا بدست مبارک خود خیمه را افراشته
و حضرت فرمودند که از آنجا [illegible]

و آن قصه طولی دارد اگر پرسند که میانت خیمه اشارت بچیست بگو بدایره
و معنی الفست که هرکه خیمه برافرازد باید که پای از دایره طریقت
بیرون ننهد اگر پرسند که ستون خیمه چیست بگو مرکز دایره طریقت
راستی است و دایره طریقت براستی قایم است چنانچه خیمه بستون
قایم است اگر پرسند که طناب خیمه چیست بگو رشته تسلیم بدست دوست
دادن و آنرا بقوت یقین نگاه داشتن تا گسسته نگردد چنانچه آن
بزرگ فرموده نظم کرت هواست که معشوق نگسلد پیوند نگاه دار
سر رشته تا نگهدارد اگر پرسند که میخ خیمه اشارت بچیست بگو اشارت
بمرتبه سکون و ثبات است یعنی سالک باید که هرچند از دست قضا
بر سر خود استحکام او بیشتر باشد و کردن از طناب محبت نپیچد تا
قواعد ترتیب دایره طریق بدو تمهید یابد اگر پرسند که حروف
خیمه چه معنی دارد بگو خا از خلوص است و یا از یقین و میم از مروت و
از همت یعنی هرکه خیمه می افرازد باید که دل او خالص باشد
و یقین او درست بود و مروت او کامل باشد و همت او عالی بود
[illegible] اگر پرسند که طغماق از کجا گرفته اند بگو از حضرت
[illegible] کردیم که نوح بجهت مومنان [illegible]

خیمه کرده و در وقت میخ کوفتن سنگی پیدا بایستی کرد و گاه بودی
که آن سنگ گران بودی و گاهی سبک یافت نشدی و احیانا میسر
نشد را نکوفتی و از آن رنج رسیدی نوح عم در آن باب تشاور
فرمود جبرئیل عم اشارت نمود که هم از کار خود آن را علاج می توانی
کرد و نوح عم اشارت جبرئیل عم را دریافت و طغماق بساخت و از آن
زحمت خلاص یافت اگر پرسند که قبضه طغماق که تواند بدست گرفت
بگو کسی که بصفت مردی و جوانمردی آراسته باشد اگر پرسند که
دو سر طغماق اشارت بچیست بگو یعنی بعزت و دیگری بجرات
اگر پرسند که حروف طغماق چه معنی دارد بگو معنی طی طلب صاحب
این قبضه باید که پیوسته در معانی و حقایق باشد و جد و جهد نماید تا
بمطلوب حقیقی برسد و معنی غین غیرت است صاحب این قبضه
باید که غیور باشد و چون محرم حرم اکابر است پیوسته طریق غیرت
نسبت با اهل بیت ولی نعمت خود مرعی دارد و معنی میم مرحمت باید
که بر فرو دستان خود بخشاید و همواره مسکینان و بیچارگان را
دستگیری کند و چون اگر وقت این طایفه صاحب رخش
چنان زیبد که بدان مقدار که [illegible]

نمایند و معنی الف استغنات صاحب این قبضه باید
که توانگر دل و بزرگ همت باشد و بجز بات سر فرو نیارد
تا مرتبه او هر روز عالی تر گردد و معنی قاف قبولست باید
که بتواضع و تخلق خود را مقبول اهل سازد تا سیمرغ وار بقله
قاف قرب رساند والله اعلم اگر پرسند که خرگاه را که وضع
کرد بگو نوح نجی الله و آن را از شکل خیمه استنباط نمود و آنچنان
بود که چون خیمه ساختند گاه بودی که باد تندی وزیدی و
میخها را برکندی و خلل بدان راه یافتی نوح علیه السلام بقوت
تفکر وضعی خیال میکرد که ازین آفت سالم ماند در اثنای حال
مبارک بر پهلو نهاده بود تامل نمود و استخوانهای پهلو بند و قف
آمده چون آن را اساس کرد آن وضع که مطلوب بود ظاهر شد
و بشکل آن استخوان چوبها تراشید و خرگاه را با تمام رسانید
و از نیست که بزرگان آن را بدن انسان تشبیه کرده اند و درین تشبیه
نکته بسیار است اگر پرسند که سلاطین را چرا بجهت نشستن خرگاه
[illegible] ای آنکه ایشان در عالم صورت بمثابه دل اند
[illegible] باید خود است و تمام اعضا و جوارح

در فرمان او و سلاطین زیر حکم فرمای ممالک دینی اند و جمیع خلق منقاد
امر ایشان اند پس چنانچه دل در بدن جایی دارد و ایشان
نیز در خرگاه که نسبت به بدن است جای گرفته اند اگر پرسند که روی
خرگاه اشارت بچیست بگو بدانکه ترتیب کننده خرگاه در دایره
نهاده و خود تامل کند و نقطه خود را که مرکز دایره اسما و صفات
الهی است بشناسد اگر پرسند که پوشش خرگاه اشارت بچیست بگو
بپوشیدن اسرار مردمان و پوشیدن چشم از عیوب ایشان
و هر که این وصف ندارد او را نرسد که دست بپوشش
خرگاه رساند اگر پرسند که سراپرده از کجا پیدا شد بگو که حضرت
سلیمان عم سراپرده ساخت و آن همچنان بود که چون بلقیس که
پادشاه ملک سبا بود نزد وی آمد و مسلمان شد و سلیمان عم او را
بعقد خود در آورد و محبتی تمام از وی بدل سلیمان راه یافت
چنانچه از صحبت وی شکیب نداشت هر جا رفتی وی را با
خود بردی و بر بساط سلیمان عم که آن را باد روان کردی [illegible]
کثیر از جن و انس [illegible] بودند [illegible]
وضع کردند و بر یک [illegible]

در روی جای داد تا چشم ناجرمان بساط بر روی نیفتد اگر پرسند
سایبان از کجا پدید شد بگو هم سلیمان ع ساخت و اینچنان بود
که چون سلیمان ع بر تخت نشستی مرغان بر زبر سر وی پر در
پر بافتندی تا آفتاب بر روی نیفتادی خدای ازین حال خبر
بیرون کرد وَتَفَقَّدَ الطَّیرَ فَقالَ ما لِیَ لا اَرَی الهُدهُدَ و آن قصه دور
دراز است پس در وقتی که بلقیس بحرم وی آمد و در سراپرده
جا گرفت از آفتاب او را رنج میرسید از سلیمان ع التماس
کرد که مرغان بر فرق همایون شما سایه می افکنند و ضرر حرارت
آفتاب از شما میبرد و چون از پیش زائر گشتند تا بر سر من نیز بیایند
کنند تا از گرمای آفتاب ایمن شوم سلیمان ع فرمود که آن معجزه
نبوت است ترا ازان حظی نتواند بود اما من عوض آن برای تو
چیزی سازم که همان خاصیت دهد پس فرمود سایه بان ساختند
و بر روی نقشها کردند که بصورت خوبان شبیه بود و بر بالای سر وی
[illegible] نشد و بباید دانست که خیمه و خرگاه و سراپرده و سایه بان
[illegible] پدید شده و بمرور زمان عاقلان
[illegible] سایبان [illegible] بگو انکه نظامی را

از تاب آفتاب ستم در سایهٔ عنایت و رعایت خود جای ده
تا فردا در سایهٔ عرش الهی جای یابند که یُظِلُّهُمُ اللهُ فی ظِلِّهِ یَومَ لا ظِلَّ
اِلّا ظِلُّهُ اگر پرسند که فرش انداختن از کجا گرفته اند بگو اصل فرش
انداختن از شیث ع پدید شد در آن وقت که فرزندان آدم علیه السلام
هر یک بکاری از کارهای دنیا مشغول شدند و وی گوشهٔ خلوت
و زاویهٔ عزلت اختیار کرد هر چهل روز یکبار از خلوت بیرون آمدی
و بسلام پدر و مادر رفتی نوبتی بیرون آمد و بملازمت آدم ع رفت
فصل بهار بود و آدم ع بر کنار سبزه نشسته ملاحظهٔ آثار قدرت
الهی میکرد که زمین مرده را چگونه با نوار قدرت و آثار رحمت زنده
گردانیده است چون شیث رسید آدم ع گفت ای پسر فَانظُر اِلی
آثارِ رَحمَةِ الله نظر کن درین اثر قدرت تا ترا معلوم گردد خدا
وندی که قادر است که زمین مرده را بدین نوع زنده گرداند هر آینه
هر مرده را از آدمیان بجهت حشر و حساب زنده خواهد ساخت شیث ع را
ازان سخن تامل بسیار پدید آمد فکر کرد و در سر وی از شوق
حشر و نشر نکتهٔ دیگر بروی کشف شد جوانان خدا
و خنده ملاحظهٔ سبزه صحرا [illegible]

را از سلوک باز میداشت و خاطر بتفرج آن گیاهها تر می کشید هیچ بر
از آن نیست که قدری از آن گیاههای سبز بیارم و در این
خلوت بنهم تا هم از خلوت بیرون نباید رفت و هم مقصود
فوت نشود پس بفرمود تا قدری از آن گیاهها بیاوردند
و در خلوت ریختند و بر آن بالا نشست و بسلوک مشغول شد چون
مدتی بر آمد آن گیاهها خشک شده و طراوت نماند و در
صحرا نیز سبزه نایافت شد شیث علیه السلام بنالید جبرئیل علیه السلام آمد و تعلیم
داد تا قدری پشم را رنگ کرد بهمان رنگ سبز و در زیر
افکند و بعد از مدتی که پامال شد تندی سبز گردید و پس از آن
تصرفها کردند تا بدین مرتبه رسید که فرشهای گوناگون بافته شد
اصلش همین بود که گفتیم اگر پرسند که در فرش انداختن چند ادب است
بگو ده ادب اول آنکه فرش را بر زمین پاک افکند دوم جایی افکند
که خداوند و مخدوم وی خواهد سیم پیش از انداختن وی را پاک
باز دارد از خاشاک و غبار چهارم بعد از انداختن نیز ملاحظه کند که اگر
[illegible] شده بر دارد پنجم در وقت گسترانیدن خدای را
[illegible] الارض فرشناها فنعم الماهدون

ششم در وقت برداشتن باز پاک سازد هفتم ته کند بر همان زمین
هشتم چون از زمین بر دارد و خدای را یاد کند نهم سر و پای آن
فرش را بشناسد تا در وقت گستردن و برداشتن ترتیب نگاه
دارد دهم پیران و مردان و استاد را یاد کند در اول یا در آخر
و هر که این ده آداب ندارد او را نرسد که دست یکی از
مفروشات کند اگر پرسند که حقیقت فرش انداختن چیست بگو
آنکه فراش خود را کف پای مردان راه خدا داند و با خود اراده
نشیند که چنانچه این فرش در زیر قدم مردان زینت دارد تن
خاکی من هم از غبار رهگذار راه روان عالم حقیقت زیب و
آرایش میفرماید پس چون این اندیشه بکند همواره در طلب آن
باشد که خود را بمردی رساند و نظری از صاحب دلی بیابد نظم
گر ما بگرد این مردی نمیرسیم * شاید که گرد راه این مردی بما رسد
اگر پرسند که شمع از کی پیدا شد بگو شمع را حضرت موسی پیدا
کرد و آنچنان بود که چون موسی خدمت شعیب علیه السلام قبول کرد
و شبانی گوسفندان او را نزد باشد شغ
بوی بر اثر رسیده بو

و اصل آن چوب سورد بوده بموسی ع داد و موسی ع از آن
انواع فایدها دید یکی آنکه بشب سر آن عصا روشن شدی و
چون چراغ بسوختی القصه چون زمانی که وعده شبانی داده بود
بپایان رسانید و اجازت رفتن طلبید و بوادی ایمن رسید
و آن عصا در دست داشت خدای تعالی از وی پرسید
که ما تلک بیمینک یا موسی این چیست که در دست راست
داری موسی ع فرمود که این عصای منست که بر وی تکیه میکنم و
گوسفند از آن بدان میرانم و برگ برای ایشان از درختان
میریزانم و مرا با آن کارهای دیگرست خدای تعالی فرمود تا
آن عصا را بیفکند و اژدها شد و آن قصه طولی دارد و مقصود
آنکه چون بمصر آمد و بدان عصا جادویها را باطل کرد و از مصر
بیرون رفت با بنی اسرائیل و در تیه سرگردان شدند چهل سال
در بیابان سراسیمه و حیران میرفتند موسی ع آن عصا را
پیش خیمه خود بزمین فرو بردی و او بمثابه شمع روشنی دا[دی]
[illegible] بنی اسرائیل التماس کردند که ای موسی این
[illegible] خلاص یابیم موسی ع فرمود

که این عصا نه چوب سنت و جز در دست من این عمل نکند اما
بجهت شما بدین شکل چیزی بسازم تا از روشنایی او تمتع
شوید پس بتلقین جبرئیل ع بفرمود تا چند گاو و گوسفند که همراه
داشتند بکشتند و پیه از آن جمع کرد و شمعهای بلند بریخت و هر یک را
از اکابر شمعی میداد تا بر می افروختند اگر پرسند که لگن از کجا
پیدا شد بگو لگن حضرت هارون پیدا کرد و آنچنان بود که
چون موسی شمع ترتیب کرد و به بزرگان قوم داد و چه اگر در
زمین محکم میکردند آلوده می شد و روشنایی بهمه خانه نمیرسید
و گاه بودی که حامل شمع در خواب شدی و شمع بیفتادی وقتی
چند از آن سوخته گشتی اکابر بهارون که خلیفه موسی بود عرض
کردند هارون فرمود که درین باب تامل کنم شبانه بیرون آمد
و در صحرا میگشت و تفکر میکرد و نظرش بآسمان افتاد با خود
اندیشید که هر ستاره بمثابه شمع است برجای خود ثابت و
روشنایی میدهد پس برای شمع زیر چنین [illegible]
کرد که بلند باشد و [illegible]
بشکل لگن چیزی ساخت [illegible]

در وی تصرفها رفت تا بدین پایه رسید اگر پرسند که آداب
شمع روشن کردن چند است بگو دوازده اول آنکه بسم الله بگوید
دوم آنکه آیة النور بخواند سیم چون بمجلس درآید سلام گوید چهارم
بر حضرت رسالت صلوات فرستد پنجم پیوسته متوجه باشد تا
تیره نسوزد و ناگاه نمیرد ششم در وقت نشاندن ملاحظه کند
تا دودی کسی را ضرر نرساند هفتم در وقت نشاندن این آیه
بخواند که له ملک السموات والارض یحیی و یمیت و هو علی
کل شیء قدیر هشتم در مجلس نشاند بلکه بیرون برده نشاند نهم
لگن را پاک و پاکیزه دارد دهم لگن را بی سفره ننهد یازدهم پیران
و استادان را یاد کند در اول یا در آخر دوازدهم روشنایی از هیچ
مستحق وا ندارد اگر پرسند که معنی شمع چیست بگو دلسوزی
و مهر و محبت و افروختگی اگر پرسند که معنی لگن چیست بگو در
محبت و افروختگی ثابت قدم بودن اگر پرسند که حروف شمع
[illegible] محبت بگو شین شوقست و میم محبت و عین عرفان
[illegible] باید که دل خود را بنور شوق افروخته
زینت زنان بپاراسته تا

او را رسد که شمع در نظر بزرگان روشن سازد اگر پرسند که
چراغ از کجا پیدا شد بگو اول کسی که چراغ برافروخت آدم
صفی ع بود و این قصه برین وجه منقولست که چون آدم صفی ع
از بهشت بدنیا آمد وقت چاشت بود در روشنایی روز را
مشاهده یافت بروشنایی بهشت بدان معنی خرسند شد اما
چون شب درآمد و لشکر ظلمت زمین را فرو گرفت خیل غم عالم
وجود آدم ع را تاختن آورد و همه شب اندوهگین بود تا باز روز شد
و عالم از پرتو شعاع آفتاب روشن گشت آدم ع تسلی یافت
القصه دویست سال آدم علیه السلام این محنت کشید و میگریست تا توبه
او قبول شد و جبرئیل ع نزد وی آمد آدم ع گفت ای برادر
مدتی شد که مرا نپرسیدی جبرئیل ع فرمود و ما نتنزل الا بامر ربک
یعنی ما فرود نمی توانیم آمد الا بدستوری پروردگار تو این زمان
که فرمان رسید آمدم اما تو درین مدت چگونه گذرانیدی آدم ع
گفت بمفارقت بهشت و مهاجرت حوا تن را گداختم و
ظلمت شب دل مرا ملول ساخت جبرئیل ع گفت
فردای قیامت نیز بهشت با وا[illegible]

و ظلمات را خوش وقت کرد انبیدی قصه تاریکی را پیش برمی
جبرئیل عم گفت روشنایی روز از چراغ آفتاب است چنانچه خدای تعالی میفرماید
وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا پس چون شب در آید بعوض چراغ آفتاب
چراغ دیگر باید آدم علیه السلام فرمود ترتیب آن چگونه باید کرد خاک نفط
آمیز بوی نمود و فرمود تا قدری از آن بردارد و هرگاه که روشنایی
خواهد آتش بر افروزد و در وی زند تا حوالی او روشن گردد آدم
مدتی بدین منوال میکرد اتفاقا وقتی که بحوا رسید و حوا نیز از ظلمت شب
با آدم عم شکایت کرد آدم علیه السلام گفت علاج آن دارم و چون شب
در آمد آن خاک را روشن کرد و از انجا که ضعف دماغ زنان است
حوا شادی شد و منع فرمود که دیگر برای من این آتش میفروز
بار دیگر آدم علیه السلام تضرع کرد جبرئیل عم آمد و دانه کنجد از بهشت
بیرون آورد و بنمود تا آدم عم بکشت و پنبه و کنجد حاصل کرد و
روغن کردن و فتیله ساختن او را تعلیم داد تا چراغ برافروخت
بغیمت از وی برای فرزندان وی یادگار بماند اگر پرسند
... روشنایی باطن و روشنایی ظاهر اگر پرسند
... افروختن و سوختن است تا

خود را بسوزی دیگری را بفروزی اگر پرسند که فتیله با شعله چه میگوید
بگو میگوید من تن خود در باختم و جسم خود بگداختم و در سوختن
با محبوب خود بساختم و میان روغن و فتیله نیز بحثها است که
این کتاب برنتابد و بعضی دیگر از این سخنان در باب چراغ
رسانیدن گفته شده اکنون آداب چراغ روشن کردن
چند است بگو دوازده اول بسم الله گوید دوم آیة نور بخواند سیم
صلوات فرستد چهارم چون بمجلس در آورد سلام گوید
پنجم در موضعی کند که همه حاضران را روشنی بخشد ششم از آن با
خبر باشد تا غافل نشود هفتم آنچه از سر چراغ بردارد از مجلس بیرون
برد هشتم در حضور مردم نشاند نهم هیچکس را از روشنایی
او منع نکند دهم در وقت نشاندن آنچه گفته شد بخواند یازدهم کم چراغ
پایه را پاکیزه بمجلس آرد دوازدهم سفره چراغ بیفکند والله اعلم اگر پر
سند که فانوس را از که گرفته اند بگو از حضرت سلیمان عم که چون
خواستی که شب از جایی بجایی رود بر تخت بر آمدی و باد آن
تخت را بموضعی که مقصود بودی رسانیدی ...
کرده بودندی تا به واسطه حرکت باد ...

چه اگر دنا شمع از خلل باد ایمن باشد اگر پرسند که معنی فانوس
چیست بگو معنی فانوس آنست که دل در بدن مثابه شمعست
در فانوس پس همچنانکه شمع را از باد و هوا محافظت میکند تا
نمیرد شمع دل را نیز از هوای نفس نگاه باید داشت تا بواسطهٔ
وساوس او فرو نمیرد که شمع مرده را بیکدم زنده توان کرد اما
دلی که بعد از حیات معرفت بوسوسهٔ نفس مرده شد دیگر بوی
زندگی بدو نرسد چنانچه خدای تعالی میفرماید کیف یهدی الله
قوما کفروا بعد ایمانهم اگر پرسند که طشت و آبدستان از
کجاست بگو از حضرت ابراهیم علیه السلام که پیوسته سفرهٔ او فکنده بودی
برای مهمان و سنت ابراهیم آن بود که با مهمان طعام خوردی
پس هر گاه که خواستندی که طعام را حاضر کنند ابراهیم علیه السلام امر
نمودی تا طشت و آبدستان حاضر کردندی و گفتی که من دست
می شویم تا چون با مهمان طعام خورم او را از دست من کراهت
نبود و مهمانان نیز با وی موافقت کردندی و دست شستن
[illegible] سنت نهادند اگر پرسند که جاروب از
[illegible] بگو چون خانهٔ کعبه را تمام کرد خدای تعالی

بوی امر فرمود که ای ابراهیم تو با اسمعیل خانه را پاک کنید چنانچه فرمود
طهرا بیتی للطائفین والعاکفین ابراهیم علیه السلام چند انچه بدست خاک و ریگ
از درون خانه بر میداشت می بایست صفائی نیافت چنانچه جبرئیل علیه السلام
از بهشت شاخی جاروب آورد و بخلیل داد تا خانه را بدان رفت
و روی را روشن آن در زمین باند و او آب جاروب دان پس از این
ذکر کردیم اگر پرسند که جاروب زدن و آش و دین آب از که مانده
بگو از سلمان فارسی که آستانهٔ خانهٔ شاه را او رفتی میکرد تا این خلعت یافت
که السلمان منی اهل البیت فصل هفتم در بیان قبضه کارد و ساطور کار
مال و تبر و این چهار قبضه از آن فرزندان جوانمرد است بدانکه از جمله
آنقدر که گرفته که در ملازمت شاهزاده محمد حنفیه بوده اند یکی جوانمرد
قصاب بوده و او ملازمت حضرت علیه السلام نیز بسیار کرده و قصابان
سلاخان را در این اسند خود بجوانمرد درست می باید ساخت
و او را در اصل عبدالله نام است و جوانمرد لقب اوست و پدر او را
عادر بصری گفتندی و اگر احکایات او تمام ذکر می کنم از مطلوب باز می
مانم و بباید دانست که اصل قصابی بدو باز است
از پوست حیوان آوردن

ول سان کردن دوم از پیش کردن و شرح هر یک بیان کنیم اگر پرسند
که سر بریدن از که مانده بگو از آدم صفی علیه السلام و آنچنان بود که چون توبهٔ
آدم علیه السلام قبول شد و فرمان الهی در رسید که بجانب مکه رو و حج کن و از
دیجای این خانه که حالا واقع است خانهٔ دیگر بود از یاقوت که جبرئیل
از بهشت آورده بودند تا روزگار نوح علیه السلام آن خانه بر روی زمین
بود و بعد از آن بآسمان بردند و آن قصه در تفاسیر مذکور است
القصه آدم علیه السلام آمد و حوا را در کوه عرفات در روز
عرفه شناخت و بواسطه آنست که آن کوه را عرفات و آن
روز را عرفه نام نهادند که این دو نام از عرفان مشتق است و
عرفان شناختن را گویند پس جبرئیل علیه السلام آمد و مناسک حج با آدم علیه السلام
آموخت و آدم علیه السلام بتعلیم جبرئیل علیه السلام ارکان حج بجای می آورد
تا نماز عید گذارد و وقت قربان کردن رسید جبرئیل علیه السلام
گوسفندی از بهشت آورد و گفت ای آدم این را قربان کن
آدم علیه السلام پرسید که قربانی بر چه وجه باشد گفت بر آن وجه که
آدم علیه السلام فرماید جبرئیل علیه السلام کارد از بهشت بیاورد
[illegible] بود تا سر گوسفند برید و قربانی
خود

آنچه بر ایشان حرام است گوشش برشش می کرد و شرح می کشید و حرام است
بیرون آورد اگر پرسند که این کارها که بیان کردی در این از که
مانده بگو سر بریدن از حضرت مصطفی و مرتضی علیه السلام مانده که
قربانیها را بدست مبارک خود سر بریدندی و در روایت آمده
است که در محلی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام از میان قبیله همدان بمکه آمد
و حج الوداع دریافت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود تا شتران و
گوسفندان که آورده بود حاضر گردانیدند و خود بقربانگاه تشریف داد
و شصت و سه شتر بدست مبارک خود نحر کرد و سی و هفت شتر داد
تا قربانی را باتمام رسانیدند و بعد از آن در غدیر خم چون صورت
شد و بیعت که شرح داده شد وجود گرفت حضرت امیر علیه السلام
گوسفند از اکشت و جوانمرد را فرمود تا سلاخی کرد و خود نیز بدان
مشغول شدند و حضرت امیر علیه السلام گوسفند پاره می کرد و سلمان سفر
سود و چون طعام پخته و خورده شد آن کار را بجوانمرد حواله کرد
و شوره و تکبیر بوی ارزانی داشت و در روایت آمده است
که امیر در آن وقت چهل گوسفندی [illegible]
مطلقا دست و جامه مبارک [illegible]

زیب نیست اگر پرسند که کارد از که مانده بگو از اخی جبرئیل ع چنانچه
گفته شد که بجهت قربانی آدم ع از بهشت آورده و بعد از آن
آدم ع بهمان صورت کاردها ساخت اگر پرسند که قناره از که
مانده است بگو از نوح ع و آنچنان بود که در وقتی که از کشتی بیرون
آمد قدری گوشت که با خود در کشتی داشتند بواسطه هوای دریا
متعفن شده بود نوح ع از کشتی تخته برکند با میخهای آهنین و آنرا
بر گردانید و دنبالهای آن میخها بشابه خوار قناره بود گوشتها را از آنجا
زد تا عفونت از وی مندفع شود و بعد از آن جوانمرد و جبرئیل که
از متابعان حضرت نوح ع بود از آنجا شکل قناره استخراج کرد و در
میان مردم فاش گشت اگر پرسند که ساطور از که مانده بگو از ابراهیم
خلیل ع که پیوسته چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام
برای خراب کردن شهرهای قوم لوط فرود آمدند بخانه ابراهیم
رسیدند تصور کرد که ایشان مهمانند چنانچه خدای تعالی میفرماید
[illegible] اتیک حدیث ضیف ابراهیم المکرمین و حضرت خلیل الرحمن
[illegible] کرده کما قال الله تعالی فما لبث ان
[illegible] السلام از ایشان زیاده شفقتی

بطعام در ضیافت خجالت بروی ظاهر شد و بجای کارد خنجر برداشت
و گوساله را پاره پاره کرد و آن خنجر را ساطوروار کار میفرمود تا
بعد از آن معلوم کرد که ایشان فرستادگانند و او را بشارت
دادند باسحق ع ابراهیم علیه السلام بدان بشارت خوش وقت شد
و کار فرمودن آن خنجر را شگون گرفت و بدان شکل ساطور ساخت
و کار میفرمود اگر پرسند که میش آویز از که مانده است بگو از
جوانمرد و عبدالله بصری و آنچنان بود که روزی مرتضی علی ع با یکی
از مشرکان جنگ میکرد و مشرک عمود آهنین داشت حواله فرق
امیر علیه السلام کرد و امیر ع دست بیازید و آن عمود از دست وی
بیرون کرد و در گردن وی افکند و تاب داد و آن مشرک چون آن حال
بدید مسلمان شد امیر ع آن عمود از گردن وی برداشت عمود چون
قلابی کج مانده امیر ع آنرا بجوانمرد داد که حاضر بود و گفت این ترا
بکار آید جوانمرد آنرا قبول کرد و دو قلاب بدین گونه ساخت و در
پای آن عمود انداخت و آن یک قلاب کج در دست [illegible]
بود در یک بالای جا داد و گوشت [illegible]
ویخت و در این زمان بکار [illegible]

کارد مال از که مانده بگو هم از جوانمرد و آنچنان بود که چون امیر علا حلقه
در خیبر گرفت و در را برکند و بیفکند حلقه در دست امیر علا مانده بود
بجانب سلمان افکند سلمان آن را برداشت و چون بمدینه آمدند آن را
صره وصله کرد و هر یک از یاران را وصله بداد از جمله آنچه بجوانمرد داده بود
آن را باشارت امیر علا کارد مال ساخت و سلمان بر میان بست چون
راست اگر پرسند که تبر از که مانده بگو از ابراهیم پیغمبر علا در وقتی که بتان را
می شکست پاره پاره می ساخت چنانچه خدای تعالی می فرماید فجعلهم جذاذا
الا کبیرا لهم و در بن است تبر ابو مسلم صاحب الدعوه کارد منیر سود و چون
بیان وصله های جوانمرد کرده شد از حقیقت هر وصله تتمه بگویم اگر
پرسند که قبضه کارد و کرا رسد بدست گرفتن بگو کسی را که تیر نفس بد
کیش بتیغ ریاضت بریده باشد اگر پرسند که سر کارد چیست بگو
بسم الله گفتن اگر پرسند که پای کارد چیست بگو درست قصاب و
سلاح که او را روان می سازد و اگر پرسند که قبله کارد کدام است
[illegible] کارد که بجانب قبله می باشد اگر پرسند که دوم کارد کدام است بگو
[illegible] که بر بالا بود و اگر پرسند که پشت کارد
[illegible] است که در زیر باشد اگر پرسند که

ادب این قبضه گرفتن چند است بگو هفت اول آنکه با طهارت باشد
و پاکی دست بوی رساند دوم آنکه بناحق و ناروا کار نفرماید سیم
نادانسته نراند چهارم آنکه در وقت کار فرمودن خدای را یاد کند
پنجم آنکه او را پاکیزه نگاه دارد ششم آنکه از کندی و رخنه شدن محا
فظت نماید هفتم آنکه اگر او را خللی پدید آید زود تدارک آن کند
و اگر پرسند که حروف کارد اشارت بچیست بگو کاف کرم است صاحب
این قبضه باید که با کرم و جوانمرد باشد الف احسانست صاحب این
قبضه باید که نیکوکار باشد و از آزار دور بود راء روشنی است
باید که هر که این قبضه بدست گیرد روشن باشد دال دینداری
باید که خداوند این قبضه در مقام تخلق و دلجویی باشد تا گرفتن این
قبضه بر وی حلال بود و اگر پرسند که قبضه ساطور که تواند گرفتن بگو
آن کس که هوای نفس را هبا پراکنده کرده باشد و از تعلقات نفسانی
و شیطانی منقطع گشته و همان نکتها که در کارد گفتیم در ساطور نیز هست
و آداب این قبضه گرفتن همان آداب قبضه کارد گرفتن [illegible]
که حروف ساطور اشارت بچیست بگو [illegible]
نصفی است [illegible] سلامت

یعنی باید که سلیم النفس باشد والفت با یاران گیرد و در طریقت کامل باشد
و نگاه داشت حال خود کند و ریاضت کش باشد اگر پرسند که معنی
قناره چیست بگو دل خود در بازار شوق جلوه دادن و بکار درباختن
شرح کشیدن تا بنور معرفت منشرح گردد افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه اگر پرسند که حروف قناره چه معنی
دارد بگو قاف از قناعت است و نون از نیاز است الف از احتیاط است
را از راستی است ه از همت است یعنی صاحب قناره باید که قناعت
کند و نیازمند باشد و در کار خود احتیاط بجای آرد و راستی ورزد
و بی همتی نکند تا قناره نهادن او درست باشد اگر پرسند که قبضه تراز ان
گرفت بگو از آن کسیست که تبر نقش ایزد تبرا ابراهیم و از سنگ نبشته باشد
اگر پرسند که حقیقت تبر چیست بگو شکستگی صورت و درستی معنی اگر
پرسند که حروف تبر چه معنی دارد بگو ت از ترک است و ب از برد باری
[illegible] باشد هر که این قبضه بدست گیرد باید که از غرض خود ابرا
[illegible] بودن نفس را با صنعت [illegible] باید اگر پرسند
[illegible] گفت که دل خود را [illegible] محبت داشته ایم
[illegible] بالا و زیر چیست بگو

یک قلاب بالا اشارت بر شرع و حقیقت که قیام موجودات باو
دو قلاب زیر اشارت نبوت و ولایت که وابستگی همه
بدیشان است و زنجیر که در میان ایشانست اشارت بسلوک طریق
است که از حق تعالی برسد اگر پرسند که قبضه کارد مال از که گرفت بگو
کسیست که جوانمرد باشد برای آنکه این وصف را سر جوانمردان عالم بگو امیر
بصری حواله کرده پس هر که جوانمردی نداشته باشد دست بحق
جوانمردان نتواند گرد اگر پرسند که الف کارد مال چیست بگو راستی
و درستی که هر که کارد مال او نیز در باید که راست و درست باشد اگر
پرسند که حلقه که در الف کارد مال باشد اشارت بچه چیز است بگو بانوار
شریعت و آثار طریقت و اسرار حقیقت یعنی هر که این قبضه دارد
باید که از این سه مرتبه با خبر باشد اگر پرسند که معنی حلقه بالا و زیر چیست
بگو اشارتست با یکرنگی و یکی و قبله یکی اگر پرسند که حقیقت
قصابی چیست بگو جوانمردی اگر پرسند که کننده قصابی از [illegible] گرفت
بگو اشارتست بمیان الف که اگر از دست قصاب [illegible]
صادق آمد باید که از جان [illegible]
معنی چیست بگو [illegible]

اگر پرسند که آداب قصابان چند است بگو چهار و از آن چهار حرف
نام قصاب گرفته اند اول قاف اشارت بقبول است باید که هرچه
بوی رسد از خیر و شر از اهل خویش قبول کند تا مقبول قلوب
قابلان گردد دوم صاد اشارت بصدق است باید که در خریدن و فروختن
و گفتن و شنیدن و راستی ورزد و راه کج نرود سیم الف اشارت بانصافست
یعنی در قسمت کردن گوشت انصاف نگاه دارد تا حصه هر و صله
از مستحقان چیزی بی المقدار بدهد که لایق او باشد چهارم با اشارت بر نیکو
کاریست باید که هرچه کار کند در کار کند تا از فرزندان جوانمرد باشد
اگر پرسند که پیش گیر و تنوره کدام است قصابان بگو درویشان در اینجا
سخن دارند باتفاق پیش گیر از آن قصابان است و در تنوره
اختلافست که از آن ایشان هست یا نه اما تنوره باتفاق از آن
سلاخان است و این فقیر می گوید که جوانمرد در طهارت شاه تنوره
[illegible] بود پس هر قصابی که تنوره بشرط بندد او را بپرسند اگر پرسند
[illegible] شستن چند است بگو پنج اول آنکه از دنیا و تعلقات
[illegible] دار کهسار بیرون نهد دوم آنکه شر پوش
[illegible] رفقا ان … دهند از زیر

و این شفقت جای دهد اگر پرسند که پیش گیر بخیه شرط باید بگو
پنج شرط اول آنکه دامن از آزار خلق خدا در چیند دوم آنکه دست بهرچه
کند پاک کند سیم دامن مساحت بر جرایم و عیوب مردمان بپوشد اگر
پرسند که ارکان و آداب سلاخی چند است بگو بیست و شش از آن
فرض است و دو سنت و دو شرط و سه مستحب و ده ادب اما آن
شش امر که فرض است اول آنکه صاحب ملت توحید باشد دوم آنکه در وقت
ذبح نام خدای برد سیم باید که هرچه کشد ماکول اللحم باشد یعنی جانوری
که گوشت او حرام است ذبح نکند چهارم باید که تمام حلق سر از وجهی
که چهار رگ بریده شود حلقوم و مری و دو شاه رگ پنجم بچیزی ذبح کند
که موجب روان شدن خون و قطع شاه رگ باشد چون حدید و حجر و مانند
یمانی و مانند آن ششم آنکه عالم باشد باحکام و ارکان و اسلام و اما
که اگر چنین نباشد ذبیحه او نشاید خوردن و دو که سنت است اول
آنکه تکبیر با بسم الله جمع کند برین وجه که بسم الله والله اکبر دوم باید
که با طهارت باشد و آن دو که شرطست یکی آنکه روی …
قبله کند سیم آنکه در وقت ذبح کار …
نغز گوید و آن سه که مستحب است …

دویم کارد را پیش از حیوان بپوشانند مذبوح که ذبح کنند تیز کنند سیم اگر ذبح

در زیر عقده کنند نه بر بالای آن و آن شش که ادبست اول اگر

دست و پای و جامه را پاکیزه دارد و آلوده و مکدر حال نباشد

سیم اگر در وقت تسمیه نام هیچ کس نبرد و سخن نگوید مگر صلوات

که بعضی علما جایز داشته اند چهارم اگر از قفا ذبح نکنند که آن را از

مکروهات شمرده اند پنجم اگر عضوی از اعضای مذبح نباید

ببرد و دندان جدا نکنند ششم اگر آنچه خوردنی باشد از مذبوح از او

جدا نکنند اگر پرسند که آنچه خوردنی نیست از مذبوح بحکم شرع

چند است بگو نخاع اول حلقوم دوم غدد و سیم ... چهارم خصیه پنجم

زهره ششم مثانه اگر پرسند که در سلاخی چیست بگو تصفیه اگر پرسند

که غسل سلاخی چیست بگو تسلیم اگر پرسند که دست مایه

سلاخی چیست بگو توکل و تفویض اگر پرسند که طهارت سلاخی

چیست بگو نگاه داشتن باطن خود را از صغیره و کبیره پاک داشتن

اگر پرسند که ... سلاخی چیست بگو پیوسته این ذکر

[illegible] اگر پرسند

[illegible] که مکلو ... کرم

۲۰۵

تاریخ ۱۸/۱۰/۴۳

شماره ۸۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

فهرست شده

شماره کتاب ۷۴۷۶

نویسنده کاشفی

کاتب

نام کتاب فتوت نامه آداب الشریفه

محل تحریر

تاریخ کتابت

پایان

دائره فیلموتك کتابخانه مجلس شورای ملی

تهران - ایران

چاپخانه مجلس ۲۰ر۱۰ر۱۳۴۵